

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فصلنامه ی شماره ۲۱ و ۲۲

دارالصادق اصفهان / سال پنجم / شماره ۲۱ و ۲۲ / بهار و تابستان ۹۱

امام صادق (علیه السلام):

«فَتَبّاً وَ خَيْبَةً وَ تَعْساً لِمُنْتَحِلِي الْفَلْسَفَةِ»

ننگ و نفرین و مرگ باد بر کسانی که مدعی فلسفه اند.

بحار الأنوار ۳/۷۵ - توحید مفضل / ۶۸

## فهرست مطالب

### آثار و مقالات:

کتاب تشویق السالکین و طُرق إلى الله / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی  
 ریشه ی سخنان صوفیه و راه وصول به حقایق / آیت الله العظمی مکارم شیرازی  
 سنخیت، عینیت یا تباین؟ (۱) / آیت الله سید جعفر سیدان  
 محی الدین در آینه ی فصوص (۱۱) / آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی  
 اتهام صوفی گری به علمای شیعه از ناحیه ی دفتر تبلیغات اصفهان / سمات  
 دلایل بطلان طریق فلاسفه / استاد سید قاسم علی احمدی  
 مهدویت از دیدگاه صوفیان / استاد علی اکبر مهدی پور  
 جریان شناسی گفتار صمدی آملی در تفکرات فلسفی و عرفانی / استاد سید محسن طیب نیا

### ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی:

تنقیدی به مطالب استاد جعفر سبحانی / استاد امیرحسین ابراهیمی

### اخلاق و معارف:

بلوغ علمی و انسانی / آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (قدس سره)

### نظرها و اعترافها

#### فکاهیات

دروغ محسن غرویان و جواب آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با خوانندگان نورالصادق

معرفی کتاب

## **فصل اول: آثار و مقالات**

سر مقاله

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

آیت الله سید جعفر سیدان

آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

سمات

استاد سید قاسم علی احمدی

استاد علی اکبر مهدی پور

استاد سید محسن طیب نیا



## بیانیه ی سرپرست مجموعه ی دارالصادق اصفهان در مورد انحرافات صمدی آملی و امثال او

بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم صبت على الاسلام مصائب لوانها صبت على الايام صرن ليالياً

امروز مصیبت هایی از ناحیه ی فرقه ی ضاله ی صمدی آملی های زمان و بعضی از اصحاب فلسفه و عرفان بر اسلام وارد می شود که اگر بر روزهای روشن وارد می شد آن روزها به شب های تاریک تبدیل می گشت. بار دیگر ایتم غریب و مظلوم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شاهد نغمه های شومی از حلقوم منحوس جیره خواران بیگانه در لباس دین و عرفان شده اند.

این خفاشان شب برای براندازی معارف راستین اهل بیت (علیهم السلام) و تنزل دادن مقام شامخ رسول خدا و خاندان طاهرینش و عادی جلوه دادن آنها و در مقابل، فوق حد تصور جلوه دادن اقطاب و پیران خود در اوج سعی و تلاشند.

امروز در کلاسهای فلسفه و عرفان ما، شمر و یزید و حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و حضرت موسی و فرعون و... یکی معرفی می شوند و همه در بهشت کنار هم، علی الارائک متکئون و بلکه شمر زودتر از همه ی ما در بهشت.

اما آقای حسن زاده آملی که می گوید از گفتن لا اله الا الله شرم دارم (۱) و می گوید لا تأخذنی سنة و لا نوم و... (۲)،

ولی الله است!

پاک و مطهر است!

قرآن است که لا یمسه الا المطهرون!!

و امام سجاد(علیه السلام) نمازش را به او اقتدا می کند!! (۳)

و مادرش (مانند حضرت زهرا) حین ولادت حسن زاده طاهره ی مطهره و پاک از ارجاس بود که خون نفاس ندیده بود!!! (۴)

ای وجدان های بیدار و ای آزاد اندیشان جهان از هر ملت و مذهبی که باشید، آیا مصیبتی از این عظیم تر بر اسلام و تشیع تصور می شود؟

### انا لله و انا الیه راجعون

ما این مصیبت عظمی را به قطب عالم حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه و علما و زعمای حوزه های علمیه تسلیت می گوئیم.

((اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا وَ غَيَّبَ لَنَا وَ كَثَّرَ عَدُوَّنَا وَ شَدَّ الْفِتْنَ بِنَا وَ تَظَاهَرَ الزَّمَانُ عَلَيْنَا...))

چندی پیش دفتر تبلیغات اصفهان یک صوفی افراطی (۵) از خاندان مجاهدین خلق و از عوام عمامه به سر مشهد را با بودجه ی بیت المال به مرکز حوزه ی علمیه ی اصفهان دعوت کرد تا ارکان دین و تشیع را سست و زمینه ی ویرانی آن را فراهم نماید و بلاد شیعه رانیز به کام کابالیسم جهانی فرو کند.

صوفیه، خرقة و خانقاه را به امیرالمؤمنین رسانده بود و با جهل و بی خبری خاصی و دروغ های شاخدار تمامی علما و اساطین مذهب را صوفی معرفی کرده بود و به بزرگانی که با صوفیه مبارزات بیشتری داشتند از قبیل شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه حلی، علامه ی مجلسی و... توهین های زشت و رکیک نموده آنها را بی سواد، قومی گرا و کم بصیرت معرفی کرد. (۶) و حوزه های علمیه جز اندکی دم بر نیاوردند و اعتراضی نکردند تا اینکه جرأت این فرقه ی ضاله زیاد شد، رسید به جایی که امروز در کلاس های درس فلسفه و عرفان این مملکت به جوانان شیعه یاد می دهند که:

ما هم می توانیم پیغمبر و امیرالمؤمنین و فاطمه ی زهرا شویم!!!

به جوانان ناآگاه ما یاد می دهند که باید از شمر و عمر سعد تشکر کنیم که امام حسین(علیه السلام) را کشتند.

یاد می دهند که یزید و شمر دین خدا و ناموس خدا را نابود نکرده اند.

یاد می دهند اگر شمر امام حسین (علیه السلام) را نمی کشت چه فایده ای داشت؟ سن ۶۳ ساله اش ۷۳ سال می شد، عمر بیشتر برای امام حسین چه فایده ای دارد؟!!!

به آنها یاد می دهند که خدمتی که شمر کرد خیلی بیشتر از خدمت حضرت نوح و ابا عبدالله الحسین بود و... (۷)  
 ای مرزداران اسلام، ای علما و مراجع تقلید، ای صاحبان قلم و بیان، ای ذاکران و مداحان اهل بیت (علیهم السلام)، ای قدرتمندان نظام، کجایید، این سکوت وحشت بار در برابر تبلیغات بنیان برکنان دین و تشیع تا کی، الا رجل، الا رجل  
 ای جوانان غیور حسینی که در مصائب حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) سر و جان فدا می کنید کجائید؟  
 کو آن خون هایی که در رگ های غیرتمند شما به عشق حسین و بغض دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) می جوشد؟

این حسین فرزند عصمت کبری است که مادرش زیر گلوی او را بوسید و به قاتلینش نفرین کرد، خدا و ملائکه و انبیاء و اولیاء و جن و انس همه و همه قاتلینش را لعن و نفرین کردند و از رحمت خدا به دور.  
 اما امروز پیروان علوم یونان باستان که بنی امیه و بنی عباس آنها را برای مسلمین به ارمغان آوردند، اولیاء و اشقیاء را برابر دانسته و در بهشت برین کنار هم جای داده اند آن هم از ناحیه ی عارف نمایانی که در متن حوزه ی علمیه نهاده شده اند و اینگونه کفریات را با سلاح دروغین فلسفه و عرفان در کلاس های درس به جوانان ما تزریق می کنند.  
 ای غیور مردان اهل ولایت و ای عاشقان خاندان عصمت اگر هنوز هم غیرت دینی در رگ و پی شما می جوشد بپا خیزید و ایتم آل محمد و این مملکت امام زمان را از شر این روبه صفتان پلید و نجس نجات دهید.

این نامردان روزگار و نفاق افکنان هزار چهره با بودجه ی بیگانگان به قصد براندازی معارف قرآن و عترت و رهبران مذهبی ما (ائمه طاهرین) (علیهم السلام) از اریکه ی قدرت و عزت و تقدس وارد لباس دین و روحانیت شده، مرموزانه و با شعار فلسفه و عرفان و این که ما می فهمیم و مخالفان نمی فهمند به جنگ با خاندان عصمت و طهارت و دفاع

از دشمنان آنها پرداخته و این خرافات را تحت عنوان علم و فرهنگ و کشف و شهود! در میان مسلمین رواج می دهند.

این در حالی است که رهبر انقلاب و همه ی مراجع تقلید شیعه برائت خودشان را از این شیخک پلید اعلام و شرکت در مجالس او را تحریم کرده اند، اما دست هایی پنهان بی اعتنا به این فتاوی برای ترویج از این رجس نجس و گسترش افکار و عقاید منحط و منحرف او و مکتبش تلاش می کنند.

آیا وقت آن نرسیده که جوانان این مرز و بوم را از لوث وجود منحوس این حیوانات درنده نجات دهید.

جوانان نا آگاه ما را بردند و گروه گروه می برند و به ریش حوزه های علمیه و متدینین ما می خندند.

ای حوزه های علمیه و ای سربازان راستین امام زمان وای شاگردان صادق مکتب امام صادق (علیه السلام) آیا وقت آن نرسیده که استغاثه ی جانسوز ابا عبدالله الحسین را لبیک بگوئید و آن حضرت را و مکتب تشیع را و معارف حقه ی قرآن و عترت را از شر معاندین منافق و گرگهای در لباس میش و مروجین معارف بیگانه نجات داده آنها را یاری کنیم؟

**آیا فریاد رسی هست به فریاد دین و ناموس شیعیان و دوستان امیرالمؤمنین(علیه السلام) برسد؟!**

**آیا داد رسی هست به داد مظلومیت خاندان رسول خدا و معارف حقه ی آنها برسد؟!**

**آیا بیدارگری هست که مسؤلین خواب آلوده ی ما را از خواب گران بیدار کند؟!**

ما ضمن هشدار و اعلام خطر به علما و زعمای حوزه های علمیه ی شیعه از گسترش این فرقه های ضاله که به

اصول و اساس دین و تشیع و انسانیت ضربه می زنند بار دیگر یادآور می شویم که:

اگر دیر تکان بخوریم، اگر از خواب بیدار نشویم و این سکوت مرگبار شکسته نشود و با انحراف و منحرفین مبارزه

نشود این خواب به مرگ مبدل می شود و ایران به اندلسی دیگر.

و ما علی الرسول الا البلاغ

اللَّهُمَّ عَظْمَ الْبَلَاءِ وَ بَرِحَ الْخَفَاءِ وَ انْكَشَفَ الْغِطَاءِ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مُبِعَتِ السَّمَاءُ

اصفهان - مدرسه ی صدر بازار

علی صافی اصفهانی

۱۳۹۱/۲/۲



---

**پی نوشت ها:**

- ۱- حسن حسن زاده : الهی نامه
- ۲- الهی نامه، چاپ اول
- ۳- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۴- کنزالاسرار / ۱۸
- ۵- بنام محمد حسن و کیلی که پدر و مادر و اکثر اقوام او عضو سازمان مجاهدین خلق بوده و هستند و پدرش اکنون عضو این سازمان و فراری و مقیم انگلستان است (مدرک آن در سایت دارالصادق موجود است)
- ۶- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۷- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است و نیز در کتاب شرح مراتب طهارت به طور پراکنده موجود است.

در این جا مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی در پاسخ به این سؤال که: آیا مرحوم مجلسی اول کتابی به نام تشویق السالکین داشته است یا این کتاب را به این بزرگوار نسبت داده‌اند، به شدت صحت این نسبت را به مرحوم مجلسی رد می کنند و آن را قطعی البطلان می دانند و ادله ی عالمانه و خدشه ناپذیر خود را نیز ارائه می دهند و در پایان می فرمایند این رساله از هر کس باشد به واسطه ی این که متضمن تأیید صوفیه و افرادی است که فساد عقیده آنها مسلم است از طریقه ی حقه ی اثنا عشریه و علما ی اعلام شیعه خارج و منحرف است.



## کتاب تشویق السالکین وطرق إلى الله

«آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

• انتساب کتاب تشویق السالکین به مجلسی اول (قدس سره)

• الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق

• آیا مرحوم مجلسی کتابی به نام «تشویق السالکین» داشته است، یا این کتاب را به این بزرگوار نسبت داده اند؟

جواب: صحت این نسبت به مثل عالم جلیل، آخوند «ملاً محمد تقی» (مجلسی اول)، بسیار بعید، بلکه قطعی البطلان است.

این رساله مشتمل بر مطالبی است که به اجماع اعظام علما و محدثین شیعه و اسلام شناسان و متخصصان اصول و مبانی مذهب تشیع، مانند فرزند عالیقدر ایشان، نابغه ی بزرگ و مفخر عالم علم و اسلام، علامه مجلسی (ره) آن مطالب، مردود و باطل است؛ از جمله:

۱- تفسیر به رأی «الا لیعبدون» (۱) به (أی لیعرفون) است.

۲- تصدیق صحت سلاسل و طرق صوفیه و تجلیل از مثل: «ملای رومی»، «علاء الدوله سمنانی»، «بایزید بسطامی»، «محمی الدین»، «عطار»، «صوفیه ی نوربخشیه» و... است که هرکس بخواهد تا حدودی از حال آن ها آگاه شود می تواند به کتبی مثل: «حدیقه الشیعه» مرحوم مقدس اردبیلی (ره)، «خیراتیّه»، «فضایح الصوفیه» و کتاب جدید التالیف «عرفان و تصوف» و کتب دیگر رجوع نماید.

۳- تصویب خانقاه و بدعت خرقة پوشی است که پسر بزرگوار آن پدر، در رأس بزرگانی است که با صراحت آن افراد را اهل باطل و گمراه، و این اعمال را بدعت و ضلالت می داند.

ما که در شمار اصحاب ائمه (علیهم السلام) امثال: «محمد بن مسلم»، «ابان بن تغلب»، «زراره بن اعین» و صدها شخصیت دیگر که بلاواسطه در مکتب آن بزرگواران پرورش یافته و به مقامات بلند علمی و عملی نائل شده اند و در شاگردان بلند پایه آن ها از عصر غیبت و کلینی و عصر صدوق و شیخ مفید و سیدین و شیخ طوسی تا عصر مجلسی و عصر صاحب جواهر و شیخ انصاری و آیت الله بروجردی و عصر حاضر، احدی از علماء و حاملان علوم و معارف اهل بیت (علیهم السلام) را در این سلاسل و طریقه ها نمی بینیم، چگونه می توان باور کرد که شخصی مثل «مجلسی» - اول شارح «من لایحضره الفقیه» به فارسی و به عربی - از افرادی که در این رساله نامبرده شده اند، تجلیل کند.

علامه مجلسی که از هرکس اعرف به حال پدر است، جداً پدر خود را از گرایش به صوفیه تبرئه می کند - بنابراین این رساله همان طور که شیخ ما علامه و کتاب شناس بی بدیل معاصر صاحب «الذریعه» - به آن تصریح کرده، به ایشان نسبت داده شده است. چنان که کتاب دیگری هم که در این رساله به اسم «مستند السالکین» نام برده نیز به گفته ایشان منسوب به مجلسی اول است، نه از مجلسی اول.

۴- چهارمین چیزی که صحت انتساب این رساله را به مجلسی اول نفی می کند، اشتغال آن بر بعضی احادیث ضعیفه و مجعوله است. از آن جمله این خبر است که: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) از معنای تصوّف سؤال شد؛ فرمود: تصوّف مشتق از صوف است و آن سه حرف است (ص، و، ف)؛ پس «صاد» صبر و صدق و صفا، و «واو» ودّ و ورد و وفا، و «فاء» فقر و فرد و فنا است.

**اولاً** این خبر بی سند و بی مأخذ و مرسل است؛ و محقق «غوالی اللثالی» که این خبر از آن نقل شده است می گوید: با کاوش بسیار (شدید) آن را در جایی نیافته است و یقیناً هم در مأخذ معتبری نبوده و نیست.

**ثانیاً** متن و مضمون خبر به وضوح بر جعل و کذب بودن آن دلالت دارد و انصافاً چنین معنای عامیانه و سست را به مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) - صاحب آن خطبه های محکمه ی توحیدیّه و معارف حقیقیّه یقینیّه - نسبت دادن، اهانت به مقام مقدّس و رفیع آن حضرت است.

بدیهی است هرکس می داند که هر اسم و هر کلمه بد یا خوب را می شود حروفش را به این شکل به میل خود تفسیر کرد و برای اسم ها و کلمات خوب معانی بد، و برای کلمات زشت و قبیح، معانی خوب و بلکه متعدد و متضاد بیان کرد.

همین لفظ تصوّف را می توان گفت: «صاد» ش صنم (بت)، صمّ (کری) و صب و صرع و صداع و صیحه و... است؛ و «واو» آن، ویل و وباء و وثن (بت) و وجع و ورم و وزغ و... است؛ و «فاء» آن، فساد و فتنه و فحش و فرعون و... است.

و از جمله این احادیث ضعیفه - که نقل آن دلالت بر عدم صحت انتساب این رساله به مجلسی اول دارد - خبر خرّقه است که در جلد چهار «غوالی اللثالی» حدیث ۲۲۴، آن را نقل نموده است؛ و در ضعف آن [حدیث معنای تصوّف] همین کافی است که محقق کتاب «غوالی اللثالی» در مورد آن گفته است: با فحص شدید و جهد جهید و سیر در کتب و دفاتر در روزها و شب ها و تحمل مشقّت هایی که عادتاً تحمل نمی شود، به این حدیث و مشابه آن در کتاب های مورد اعتماد اصحاب برنخوردیم و شاید از مخترعات و دروغ های بعض متصوّفه باشد.

وی سپس کلام بسیار متینی از علامه مجلسی (ره) در عذر نقل بعضی اخبار و مرویات دیگران نقل نموده است که ما به واسطه این که سخن بیشتر از این طولانی نشود از نقل آن خودداری کردیم. هرکس بخواهد می تواند به جلد ۴۰ کتاب مستطاب «بحار»، ص ۱۷۳، باب ۹۳، از ابواب تاریخ امیرالمؤمنین (علیه السلام) رجوع نماید.

غرض این که چگونه می شود مثل مجلسی اول، با آن تبصری که در علم حدیث و وجوه ردّ یا قبول اسناد روایات داشته، به این گونه احادیث - که بی اعتبار بودن آن ها کالشمس فی وسط السماء بر هر کس که مختصر اطلاع از علم درایه و حدیث داشته باشد واضح و روشن است - استناد جسته باشد؟

و بعد از این به فرض این که حدیث خرّقه معتبر باشد، چنان که ما نیز امکان وقوع آن را - اگرچه به این خبر قابل اثبات نیست - نفی نمی کنیم، زیرا عدم امکان اثبات، اعم از عدم امکان وقوع است، این خبر چه ارتباطی با خرّقه این گروه به اصطلاح درویش دارد؟ و چگونه با آن مشروعیت و رجحان این بدعت متداول خرّقه بین آن ها ثابت نمی شود؟

همه این ها شواهد و قرائن است بر این که این رساله و مشابه آن به مثل مجلسی اول قابل استناد نیست؛ و شخصیتی مثل او شأنش اجلّ از این است که این همه نکات علمی را تمیز و تشخیص ندهد.

به هر حال، این رساله از هرکس که باشد به واسطه این که متضمن تأیید صوفیه و افرادی است که فساد عقیده آن ها مسلم است، از طریقه حقه اثناعشریه و علمای اعلام شیعه خارج و منحرف است.

عصمنا الله تعالى من زلات الاقوال و الاقلام و ما یوجب الاضلال و الانحراف و ثبتنا علی التمسک بالثقلین کتاب الله و العتره الائمه الطاهرين المنتجبین صلوات الله علیهم اجمعین.

## • الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق

پاسخ از سؤال درباره ی جمله ی «الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق».

فعلاً در نظر ندارم که این جمله را در کتب احادیث معتبره دیده باشم؛ ولی مضمون آن اشاره به کثرت دلایل بر وجود خدا و طرق الی الله بعدد انفاس خلایق است. فی الجملة اشاره به کثرت این طرق و دلایل آفاقیه و آنفسیه، و به اصطلاح برهان انی بر وجود خداوند متعال است، که در قرآن کریم مکرراً تذکر داده شده است؛ مثل:

((وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ)) (۲)، ((إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ...)) (۳)، ((قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا)) (۴)، ((وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ...)) (۵)

مطلب قابل توجه این است که در این جمله هم حق مطلب ادا نشده است. زیرا بنا بر اینکه «انفاس» جمع «نفس» به فتح «فاء» (دم) باشد، نه جمع «نفس» به سکون «فاء» که جمع آن «نفوس» است به هر دو معنی یا هر دو لفظ هم اگر این جمله گفته شده باشد (انفاس یا نفوس)، طرق الی الله محصور در این عدد نمی شود؛ زیرا به هر دو کلمه «نفوس» یا «انفاس» طرق الی الله محصور در مخلوقات جاندار ذی نفس نیست؛ و به این همه آیات بی شمار الهی در زمین و آسمان اشاره نشده است.

علاوه بر این که اگر مقصود از «انفاس» و «نفوس» خود آنها باشد، غیر آنها به حساب نیامده، و اگر غیر آنها باشد، خود آنها منظور نشده است؛ و این دلیل بر این است که کلام بشر در بیان این معانی - هرچه هم رسا باشد - کوتاه و قاصر است و حقیقت همان است که گفته اند:

و إن قميصاً خيط من نسج تسعة و عشرين حرفاً عن معاليه قاصرٌ

و اگر گفته شده بود: ((عدد الطرق إلی الله بعدد کل ما سواه من الآيات و العجايب)) شاید کامل تر بود.

به هر حال باید اعتراف کنیم که الفاظ ما در بیان این معانی - به هرگونه ادا کنیم - کامل نیست. بیان کامل، همان آیات قرآن کریم و بعد هم عباراتی است که در احادیث معتبره و ادعیه شریفه بیان شده است.

---

**پی نوشت ها:**

۱- ذاریات: ۵۶

۲- ذاریات: ۲۰

۳- بقره: ۱۲۴، آل عمران: ۱۹۰

۴- کهف: ۱۰۹

۵- لقمان: ۲۷

مرجع عالیقدر شیعه آیت الله العظمی مکارم شیرازی در تحقیق عالمانه ریشه‌ی عقاید صوفیه [و به اصطلاح امروزی ها عرفا] را در چهار چیز خلاصه می‌کند:

۱- در عقاید هندوها یا شامی‌ها و غیره

۲- معارف یونان قدیم

۳- یک رشته ذوقیات و شعریات

۴- بعضی از معارف اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه فوق نزدیک یا قابل نزدیک کردن و تأویل کردن است آن گاه راه وصول به حقایق را از منظر صوفیه و عرفا توضیح می‌دهد که آنها می‌گویند علم نمی‌توان ما را به این حقایق برساند و تا کسی نرود نبیند و تا نخورد نداند و کسانی هم رفته‌اند و رسیده‌اند باید مهر سکوت بر لب بزنند و نگویند. و دانشمندان و علمای بزرگ را به نفهمی و بی‌خبری از حقایق متهم می‌کنند و سپس با ادله‌ای محکم این مطالب را رد می‌کند و در نهایت به قرآن کریم استناد می‌کند که می‌فرماید: چه راهی برای رسیدن به معارف الهیه و نورانیت علم و عرفان بهتر از تحصیل علوم در پرتو هدایت معصومین همراه با تهذیب نفس وجود دارد؟



## ریشه‌ی سخنان صوفیه و راه وصول به حقایق

«آیت الله العظمی مکارم شیرازی»

اصول گفتار و ریشه‌ی عقاید این جمعیت را می‌توان در چهار چیز خلاصه کرد:

۱- تعلیماتی که از مؤسسين این مسلک هندوها، یا شامیها یا غیر آنها دست به دست به آنها رسیده است.

۲- قسمتی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از «سرجان ملکم انگلیسی» نقل شده که در کتاب تاریخ خود می‌نویسد: «اعاظم این سلسله»، «صوفیه» با اقوال ارسطو و افلاطون آشنایی تمام دارند، و در کتب معروفه ایشان نقل قول افلاطون



بسیار است — تا آنجا که می گوید: اگر شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود به عینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء صوفیه به خرج خواهد رفت افسانه دخول وی در اسرار الوهیت، و استغراق وی در افکار و خوارق عادت، و میل کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را، و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعظم متصوفه است»... .

این سخن اگرچه درباره هر یک از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی به طور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقاید صوفیه تأیید می کند، مخصوصاً فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد.

۳- یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی ابداع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری (به اصطلاح اهل منطق) و یا یک بیت شعر است!

۴- قسمتی از معارف و حقائق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزدیک کردن و تأویل کردن بوده است.

روشن است که در اثر این موضوع (یعنی گردآوری عقاید صوفیه از منابع گوناگون) بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می آید که ناچار باید به وسیله ی تأویلات رفو شود و همین است که اصل «تأویل و توجیه» یا به تعبیر آنها پرداختن به «معز و معنی» را یکی از پایه های تصوف اسلامی قرار داده است. (۱)

## راه وصول به اسرار ناگفتنی!

((بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً)) (۲)

نقش مهمی را که صوفیه در طی سالیان دراز برای پیشرفت مسلک و مقصد خود؛ بازی کرده اند و قسمتی از موفقیت آنان مرهون آن بوده است، همان مشغول ساختن افکار توده به یک مشت حقایق و اسرار ناگفتنی است

که برای ایشان کشف شده، و از دیگران مخفی مانده است، نه زبان یارای گفتن آن را دارد! نه گوش طاقت شنیدن را! بلکه پاره ای از دلها هم از نهفتن آن گدازان خواهد شد!

**خلاصه مطالبی است که تا کسی نرود نبیند، و تا نخورد نداند!** و اشخاصی هم که رفتند و رسیدند باید مهر سکوت را بر لب زده و سخنی نگویند. و راه وصول به این حقایق تحصیل علم نیست.

این مدعیان در طلبش بی خیراندند      آن را که خبر شد خبری باز نیامد

آنکه را اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند!

روشن است که این گونه کلمات در افکار ساده دلان تأثیر غریبی دارد و بر اثر حس کنجکاوی که خداوند به انسان کرامت کرده آنها را به طرف این هدف نامعلوم می کشاند، می توان گفت که این گونه تبلیغات حکم داروی مخدری دارد که بر روی مغز تشنگان حقایق ریخته می شود و در نتیجه آنها را به پیروی از این مسلک وادار می کند تا آنجا که تن به زحمتهای طاقت فرسای ریاضات شاقه در می دهند.

از طرف دیگر همین موضوع را وسیله تخطئه دانشمندان بزرگ قرار داده و آنها را به نفهمیدن، و بی خبری از حقایق، و دوری از اسرار پنهانی! نسبت می دهند و آن دسته ای را که سالیان دراز در تحصیل علوم و معارف اسلامی، اعم از مسائل توحید و معاد و فروع فقهی و آنچه مربوط به علم اخلاق است، رنجهای فراوان برده، و با یک دنیا استعداد و نیروی فکری در پیرامون آیات قرآن و اخبار اهل بیت عصمت (علیهم السلام) بحث و غور کرده اند و در مقام عمل نیز مرتبه بلندی را دارا شده اند، مورد هتک قرار داده و زحمات طاقت فرسای آنها را به لفظ «عالم قشری» یا «اهل ظاهر» و یا «اهل قیل و قال» و نظائر آن، سبک می شمارند، و با آنکه خودشان (به شهادت گفته ها و نوشته هایشان) هنوز مراحل اولیه ی امور را طی نکرده اند خود را اهل لبّ، و مغز، و معنی، و ذوق و حال قلمداد می کنند گاهی از این مرتبه هم، پا را بالاتر گذارده و خود را مرّبی «ارواح قویه» قلمداد کرده اند و علمای بزرگ را معلم «عقول ضعیفه» می پندارند.

عجیب تر اینکه برای کوچک کردن مقام دانش‌های آموختنی و تحقیقات علمی حدیث معروف ((لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء)) را دستاویز قرار داده و می‌گویند این خواندن‌ها و نوشتن‌ها انسان را به جایی که باید، نمی‌رساند....

و به قول آن شاعر:

آن را که پیردیر به ماهی کند تمام      درسی هزار سال ارسطو نمی‌کند!

ولی در اینجا دو نکته اساسی وجود دارد:

۱— به فرض اینکه مراد از آن حدیث این باشد که انسان باید برای رسیدن به حقیقت علم دست از تعلیم و تعلم کشیده و در گوشه خانقاه مشغول ذکر و ورد شود، تا اینکه از عالم غیب علم به صورت مرغی به قلب او پرواز کند، ولی آیا میتوان با این حدیث دست از آن همه آیات و اخبار که درباره‌ی اهمیت تعلیم و تعلم وارد شده، و آن را راه نجات و رسیدن به سعادت قرار داده است، بکشیم؟ اگر تعلیم و تعلم طریق کشف حقایق نیست، پس چرا اینقدر درباره مذاکره علم، و بحث و غور در مسائل علمی، و حضور در مجلس عالم، و ثبت و ضبط علوم، و انتشار آن در میان مردم، تاکید شده است؟

مگر مکرر نشنیده اید که پیشوای بزرگ مذهب جعفری امام صادق (علیه السلام) مجلس درسی عظیمی داشت و عدد مجموع شاگردان آن حضرت به چهار هزار نفر می‌رسید، اگر تعلیم و تعلم راه وصول به حقایق نبود، چرا حضرت این روش را تغییر نداده و مانند مرشد و خانقاه نشینها با آن شاگردان معامله نمی‌کرد؟!

آن بزرگوار در آن مجلس تنها بیان احکام نمی‌نمود بلکه هرگونه مسائل دینی و علمی و استدلالی و غیر استدلالی در آن مجلس مورد بحث واقع می‌شد، کسانی که با اخبار سرو کار دارند به خوبی این سخن را تصدیق می‌کنند.

۲— اگر تعلیم و تعلم، نور دانش را در دل روشن نمی‌کند چرا آنهایی که سالها صورت بر خاک خانقاه گذارده اند در مسائل علمی و آنچه مربوط به توحید و معاد و تفسیر قرآن مجید و فهم اخبار اهل بیت (علیهم السلام) است،

اینقدر عاجزند؟ اینها که علوم اصطلاحی و یونانی نیست که بگویند به آنها کار ندارند، چرا سخنان شیخ صفی الدین یا حسین بن منصور حلاج با سخنان علامه ی حلی و علامه ی مجلسی و سید مرتضی و شیخ انصاری قابل مقایسه نیست؟ اینک کتابهای آنها... بردارید و مطالعه کنید و قضاوت نمائید و اگر اتفاقاً در میان متصوفه کسانی پیدا شوند که اطلاعات دینی و علمی داشته باشند مانند «غزالی» آنها از برکت همین تحصیلات رسمی است!

در مبحث عقل و عشق مدلل خواهد شد که اشخاص دانشمند و تحصیل کرده وقتی می توانند به نتایج دانش برسند، و از منافع علم و روحانیت آن برخوردار شوند و دلهای آنها به نور علم روشن گردد، که دانایی را با تقوی و تهذیب اخلاق توأم نمایند و گویا مراد از آن حدیث شریف هم همین باشد که نباید تنها به تعلیم و تعلم اکتفا کرده، بلکه علاوه بر تعلیم و تعلم باید به تقوی و تهذیب اخلاق هم پرداخت تا نورانیت و فیوضات و برکات دیگری از ناحیه خداوند بر آنها افاضه شود.

من وقتی به سخنان صوفیه درباره ی علوم سَری و مطالب ناگفتنی! برخورد می کنم به یاد کیمیا سازان قدیم می افتم.

کار نداریم که کیمیا سازی (به دست آوردن چیزی که اگر به مس بزنند طلا می شود) اساساً موهوم یا حقیقت دارد و اگر هم حقیقت داشته باشد به وسایل امروزی می توان به آن رسید و یا در زمانهای سابق هم امکان داشته است، ولی این مقدار می دانیم که در زمانهای گذشته یک عده شیاد و کلاه بردار به نام ساختن کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا! سرمایه داران ساده لوح و طماع را فریب داده و به امید ساختن این فلز سرخ رنگ پرقیمت، و رسیدن به ثروتهای هنگفت بدون زحمت و مشقت، سرمایه های آنها را از دستشان بیرون می کشیدند، به این طریق که کوره و دود و فوتی راه اندخته و اموال آن بیچاره ها را آنچه که می توانستند می بردند و بقیه را در میان کوره گذارده و آتش می زدند، و بالاخره قسمت زیادی از عمر آنها را در پای کوره تلف کرده، با دستی تهی و تنی فرسوده باز می گردانیدند.

البته مردمان بیدار و فهمیده هرگز هوس ساختن کیمیا نمی کردند و فریب آنها را نمی خوردند و راه راست تحصیل ثروت، و کیمیای حقیقی را کار و صنعت و کسب و تجارت می دانستند، رها نمی کردند، خصوصاً اینکه می دیدند آن کسانی که در پی این کارها رفتند جز پشیمانی و ناکامی بهره ای برنداشتند.

از این پیش آمدها باید عبرت گرفت و به این وعده ها نباید دل خوش کرده و بدون منطق و دلیل خود را به این و آن سپرد، و به فرض اینکه هیچ مدرکی راجع به فساد عقاید و افعال اینگونه اشخاص در دست نباشد، نباید به امید رسیدن به مقامات و درجات چنین و چنانی (که جز به رفتن و رسیدن راه اثبات دیگری ندارد!) اکتفا کرده و عنان عقاید و افکار خود را به خیال اسرار مکنونه مکمونه! به دست هر مدعی سپرد.

شک نیست که هیچ عقل و دانشی قضاوت نمی کند که مرد عاقل و دانا دست از راه راست روشن که همه کس به نجات سالک آن معترفند برداشته و در راههای تاریک پر پیچ و خمی، به راهنمایی یک عده مردمان متهم، قدم بگذارد، گو اینکه از اسرار پشت پرده هیچ خبری نداشته باشد.

قرآن می گوید: چه راهی برای رسیدن به معارف الهیه و نورانیت علم و عرفان بهتر از تحصیل علوم در پرتو هدایت معصومین همراه و همگام با تهذیب نفس و ترک هوی و هوس وجود دارد؟ چرا این چراغ روشن را رها کرده در تاریکیها به دنبال این مدعیان گام بگذاریم.

((وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا))

از آنچه نمی دانی پیروی مکن، چه آنکه گوش و چشم و دلها همگی مسئولند. (۳)

## پی نوشت ها:

۱- درباره ی پیدایش تصوف در جامعه اسلامی و اینکه این طریقت از کجا به محیط اسلامی راه یافته، سخن بسیار گفته شده است: گروهی از محققین تصوف را در اسلام مولود افکار مذاهب هندی شمرده اند، و عده ای آنرا زائیده فلسفه یونان، خصوصاً افلاطون جدید تصور کرده اند، بعضی دیگر آنرا مأخوذ از آیین مسیحیت و رهبانیت و زهد انجیل دانسته اند، و جمعی هم گفته اند مولود عکس العمل فکر آریایی در مقابل افکار عربی است.

مؤلف کتاب «ارزش میراث صوفیه» در این باره می نویسد: جستجوی یک منشأ غیر اسلامی برای تصوف اسلامیان قرنهای دراز معمایی جالب و سرگرم کننده ای برای چند نسل از محققان اروپا شده است، و از این رو فرضیه های گوناگون در بیان اصل و منشأ تصوف اظهار گشته است و از آن جمله «ثالوک» از قدمای قوم، مدعی شده است که منشأ عمده ی آن آیین مجوس بوده است و حتی برخی از مشایخ صوفیه نیز مجوسی نژاد بوده اند. «دوزی» هم که از نام آوران قوم است همین نظر را تأیید کرده است «ماکس هورتن» تأثیر آراء هندوان و مذاهب برهمنان را مخصوصاً در سخنان حلاج و بعضی دیگر از متصوفه - چون با یزید و جنید - قوی یافته است.

«هارتمان» بیشتر به نفوذ هندوان - به علاوه بعضی عوامل دیگر - توجه بسیار کرده است و این نظریه را به کمک پاره ای قرائن دیگر نیز تأیید نموده است «فون کرمر» از تأثیر عنصر هندی و بودایی که به عقیده ی وی مظهرش «جنید» و «یزید» است، سخن گفته است، و عنصر دیگری را هم نشان داده است که عبارت باشد از رهبانیت مسیحی، او مخصوصاً «حارث محاسبی» و «ذوالنون مصری» را از مظاهر آن برشمرده است.

وجود این عنصر مسیحی را خیلی از محققان دیگر نیز تأیید کرده اند و در بیان منشأ تصوف بدان توجه خاصی ورزیده اند. از آن جمله «آسین پالاسیوس» و «نسینگ» و «تورآندرا»، تأثیر عقاید مسیحی را در تصوف اسلامی نشان داده اند، بعضی محققان هم در بیان منشأ تصوف راههای دورتر رفته اند و به تأثیر عقاید و عبادی ایرانی اشارات کرده اند و «کارادور» منشأ تصوف را در آیین مسیح، در حکمت یونان، در ادیان هند و ایران و حتی در آئین یهود سراغ می دهد. (همان کتاب، صفحه ی ۱۳ - ۱۲).

۲- سوره یوسف آیات ۸۳ و ۱۸

۳- اسراء: ۳۶

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفت و گویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند.

در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین استاد معظم و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید رضا پارسلا نیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد. به دنبال این مباحث برخی از علماء و فضلاء قم تقاضا نمودند که این مباحث را در حوزه علمیه قم، کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه (علیه السلام) به طور ریز و مستوفی بحث کنند تا کلیه فضلاء از آن بهره‌مند شوند. همان گونه که ایشان در آن دو نشست اجمالا پاسخ مثبت داده بودند، در خواست آنان را پذیرفتند و روزهای پنج شنبه را از مشهد به قم عزیمت می‌کردند تا ضمن هشت جلسه بحث سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن را مطرح نمودند و آن مباحث به صورت نوشتار حاضر در آمد و در اختیار دانش پژوهان قرار گرفت

مسائلی که در این بحث جدید مطرح خواهد شد:

- ۱ - خلق و خالق و اینکه آیا بین خلق و خالق بینونت است یا سنخیت یا عینیت؟
  - ۲ - در علّیت و علّت تامه بودن حضرت حق. بحث می‌شود که درست است یا آنکه خداوند متعال فاعل موجد است؟
  - ۳ - مسأله فناء فی الله. ۴ - تجلی. ۵ - علم و اراده.
- و مسائل حدوث و قدم، جبر و اختیار، فاعلیت حضرت حق، و نیز مسأله معاد به همراه زیر مجموعه های آن (محشور، بهشت و دوزخ، صراط، تطایر کتب، میزان، عذاب و...)



## سنخیت، عینیت یا تباین؟ (۱)

«آیت الله حاج سید جعفر سیدان»

مسأله مورد بحث، رابطه و نسبت بین خلق و خالق است (۱) و اینکه آیا نسبت حضرت حق و موجودات عینیت است یا سنخیت و یا بینونت؟

این بحث با توجه به اینکه با چراغ عقل از وحی بهره گیری خواهیم نمود تا مستفاد از آیات و روایات در بحث روشن گردد. چرا که حرکت صحیح فکری، حرکتی است که مبدأش تعقل باشد آنگاه اگر اشکال عقلی در بحث وجود داشت مطرح و بررسی می‌شود.

## تعریف سنخیت و بینونت :

برای روشن شدن بحث ابتدا تعریفی از سنخیت و بینونت ارائه می گردد.

### ۱- بینونت

بینونت بین خداوند متعال و کائنات به این معناست که اشتراک حقیقی بین حضرت حق و ماسوای او نیست.

### ۲- سنخیت

مقصود از سنخیتی که با بینونت نفی می شود یعنی اشتراک در حقیقت.

«سنخ» در لغت به معنای اصل، ریشه، پایه می باشد. (۲) در نتیجه وقتی گفته می شود شیء با شیء دیگر سنخیت دارد یعنی در اصل و ریشه با هم شریکند؛ و می توان گفت در اساس و ریشه با یکدیگر شرکت دارند و به عبارت دیگر مقصود از سنخیت در این بحث که با بینونت نفی می شود همان اشتراک در حقیقت است.

## آیات نفی سنخیت :

قال الله تبارک و تعالی :

((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) (۳).

((سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ)) (۴).

((وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانُونٌ)) (۵).



از آیات فوق نیز نفی سنخیت استفاده می شود زیرا وقتی که مثلی برای حضرت حق نباشد بدیهی است که نفی سنخیت خواهد شد چه اینکه قوی ترین اشتراک، اشتراک در حقیقت است. اگر چیزی با چیز دیگر در حقیقت شرکت داشته باشند مهمترین مثلثیت در این مورد تحقق پیدا کرده است. با نفی مثلثیت به نحو مطلق؛ ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) بدیهی است که بینونت اثبات می شود. لذا از این آیه شریفه نفی سنخیت به معنای اشتراک در حقیقت استفاده می شود. بعضی دیگر از آیات هم چنین تقریر می گردد که سوره مبارکه توحید نیز کاملاً به همین جهت دلالت می کند.

## روایات نفی سنخیت :

آنچه در این مورد منطبق با آیات و از جهتی واضح تر و صریح تر از آیات می باشد و بر آنها تأکید دارد روایات بسیاری است که قسمتی از آنها بیان خواهد شد.

روایات در این زمینه در کتب مختلف حدیثی (۶) بسیار است که قسمتی از آنها مطرح و کیفیت استدلال به آنها بیان می شود.

۱- امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در توصیف ذات مقدس پروردگار چنین فرموده اند:

((الَّذِي بَانَ مِنَ الْخَلْقِ فَلَا شَيْءَ كَمِثْلِهِ)) (۷).

یعنی خداوند متعال با خلق بینونت دارد و در نتیجه چیزی مثل او نیست.

و به یک معنا جمله اول تفسیر و تبیینی بر آیه شریفه ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) می باشد. طریق تقریر استدلال مشخص است که این دو جمله شریفه بین خالق و خلق، بینونت را اعلام فرموده و بینونت که در نظر گرفته شود نفی سنخیت کاملاً مشخص است. چون سنخیت به معنای اشتراک در حقیقت می باشد. لذا وقتی گفته می شود بینونت دارد در حقیقت بدین معناست که اشتراکی در کار نیست.

۲- امام رضا (علیه السلام) می فرماید:

((خلق الله تعالى الخلق حجاباً بينه وبينهم و مباينته إياهم مفارقتة إيتهم)) (۸).

نفس ایجاد خدا موجودات را حجابی است بین خدا و مخلوقاتش. و مباینت خدا با مخلوقاتش جدایی او با حقیقت آنهاست.

نفس خلق و اینکه خداوند موجودات را ایجاد فرموده است خود حجابی است بین خداوند و خلق، نه اینکه چیز دیگری بین خدا و خلق حائل باشد، بلکه نفس ایجاد خدا، خلق را حجاب است. از حدیث دیگری — که بعداً توضیح داده خواهد شد — استفاده می شود که چون حضرت حق با خلق بینونت و مباینت بالذات دارند در نتیجه نفس خلق خود حجاب است نه اینکه شی ای بین حضرت حق و خلق حائل باشد. بلکه نفس خلق حجاب است زیرا خلق با او بینونت دارد.

در ادامه حدیث هم به این جهت اشاره شده که ((مباينته إياهم مفارقتة إيتهم)) مباینت خداوند متعال با خلق بدین معناست که خداوند در حقیقت با حقیقت اشياء و موجودات مباینت و مفارقت دارد و هیچ اشتراکی نیست. (۹)

۳- امام رضا (علیه السلام) می فرماید:

((فكل ما في الخلق لا يوجد في خالقه وكل ما يمكن فيه يمتنع من صانعه)) (۱۰).

هر چه در خلق وجود داشته باشد در خالق نیست و آنچه در خلق ممکن است در خالق ممتنع است.

اگر بین خالق و مخلوق، سنخیت و اشتراک در حقیقت باشد، تعبیر روایت بی معنا خواهد بود. و این حدیث به خوبی اعلام می کند که هیچ سنخیتی در کار نیست.

۴- امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

((الذی لا من شیء کان، ولا من شیء خلق ما کان، قدرة بان بها من الأشياء وبانت الأشياء منه)) (۱۱).

او از چیزی گرفته نشده و مخلوقاتش را از چیزی نگرفته است، قدرتی است که به آن (قدرت که کنایه از ذات است) از اشیاء مباین و اشیاء هم مباین اوست یعنی بالذات مباین با اشیاء است.

از چیز گرفته نشده، و آنچه را هم خلق کرده از چیزی نگرفته و خود او نیز ((لم یلد و لم یولد)) است بدین جهت او از اشیاء مباین است و اشیاء با او تباین دارند. (۱۲)

۵- در ادامه حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند:

((حدّ الاشیاء کلّها عند خلقه ایّها إبانة لها من شبهه و إبانة من شبهها)) (۱۳).

اشیاء را با خلق کردن محدود ساخت تا آنها را از شبیه بودن به خودش و خود را از شبیه بودن به آنها جدا کند.

در این حدیث نیز به بینونت تأکید شده است.

۶- و نیز در جای دیگر می فرمایند:

((لأنّه خلاف خلقه فلا شبه له من المخلوقین)) (۱۴).

شبهی برای او نیست و او خلاف خلقش می باشد.

در این روایت نیز نفی سنخیت و اعلام بینونت شده است.

۷ - حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند:

((من شبّه الله بخلقه فهو مشرک، إنّ الله تبارک و تعالی لا یُشبّه شیئاً و لا یُشبّه شیء، و کلّ ما وقع فی الوهم فهو بخلافه)) (۱۵).

هر کس خدا را شبیه به خلق کند مشرک است. خداوند تبارک و تعالی شبیه به چیزی نیست و چیزی شبیه به او نیست و هر چه در وهم بیاید خدا غیر آن است.

این حدیث نیز به خوبی این معنا را می رساند.

۸ - از حضرت رضا (علیه السلام) نقل شده که ایشان فرموده اند: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در ضمن خطبه ای فرموده اند:

((الحمد لله الذی لا من شیء کان ولا من شیء کون ما قد کان، مُستشهدٌ بحدوث الأشياء علی ازلّیته، و بما وسمها به من العجز علی قدرته، و بما اضطرّها إلیه من الفناء علی دوامه، لم یخل منه مکانٌ فیدرک بأینیّة، و لا له شبهه مثال فیوصف بکیفیّة، و لم یغب عن علمه شیء فیعلم بحیثیّة، مبائنٌ لجمیع ما أحدث فی الصفات، و ممتنع عن الإدراک بما ابتدع من تصریف الذوات)) (۱۶).

حمد خدای را است که از چیزی به وجود نیامده است و موجودات را هم از چیزی خلق نکرده است. به حدوث اشیا بر ازلیت خویش و به ناتوانی آنها نشانه قدرت خویش را بر آنها مشخص ساخته است و به اضطرار اشیا به فانی شدن به دوام خود دلالت نموده است. هیچ مکانی از او خالی نیست تا به مکان داشتن شناخته شود و هیچ شبیهی ندارد تا به کیفیتی توصیف شود و هیچ چیزی از علم او غایب نیست تا به حیثیتی دانسته شود. با جمیع مخلوقات مابینت صفتی دارد و به واسطه تغییراتی که در ذوات اشیا ابداع می کند ادراک او ممتنع است.

هر یک از این جملات مباحث مفصّل و عمیقی را گویا است که در جای خود قسمتی از آنها به تفصیل و با دقت بحث شده است و چون از بحث ما خارج است اشاره به همان جمله مورد بحث نموده ایم.

هر آنچه ایجاد کرده (از موجودات علوی، سفلی، نوری و...) در صفات با او مابین هستند. حضرت حق به موجوداتی که متغیّرند و در آنها تصرّف می شود و حدوث آنها مشخص است درک نمی شود. اثبات می شود اما درک نمی شود.

«فی الصفات» بدین معنا نیست که در ذات مابین نیست بلکه مشخص است وقتی در صفات تباین باشد منشأ آن تباین در ذات است. و صفات در اینجا چنانکه برخی از بزرگان نیز توضیح داده اند به معنای فی الصفة می باشد، یعنی خداوند در توصیف و تعریف با آنچه ایجاد کرده مابین است و هیچ شرکت و سنخیتی در کار نیست. در نتیجه سنخیت را نفی و بینونت را اثبات می کند.

۹ - امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

((ولا یخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزّته لبعده من أن یكون فی قوی المحدثین لانه خلاف خلقه فلا شبه له من المخلوقین)) (۱۷).

به ذهن صاحبان افکار خیالی از تقدیر عظمت عزت خدا، خطور نمی کند. به جهت اینکه خداوند از دسترس قوای ادراکی خلق به دور است زیرا که او بر خلاف خلقش است و هیچ شبیهی برای او در میان مخلوق وجود ندارد.

۱۰ - امام رضا (علیه السلام) به فتح بن یزید جرجانی نوشتند (۱۸):

((بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الملهم عباده الحمد، و فاطرهم علی معرفة ربوبیته، الدالّ علی وجوده بخلقه، و بحدوث خلقه علی أزله... المستشهد آیاته علی قدرته، الممتنع من الصفات ذاته، و من الابصار رؤیته، و من الاوهام الإحاطة به، لا أمد لكونه، ولا غاية لبقائه، لا

يشمله المشاعر، ولا يحجبه الحجاب، فالحجاب بينه وبين خلقه، لامتناعه مما يمكن في ذواتهم، ولا يمكن ذواتهم مما يمتنع منه ذاته، ولافتراق الصانع والمصنوع، والرب والمربوب، والحاد والمحدود، أحد لا بتأويل عدد...، الشاهد لا بمماسّة، البائن لا ببرا ح مسافة)) (۱۹).

حمد خدای را است که حمد را به بندگانش الهام می کند و آنان را به معرفت ربوبیتش مفسور می نماید، به خلق خویش به وجودش، و به حدوث آنها بر ازلی بودنش دلالت می کند... آیاتش به قدرتش شهادت می دهد. ذاتش از هرگونه توصیفی امتناع دارد و دیدگان از رؤیتش ناتوانند و همها از احاطه به او عاجزند. وجودش را وقت و زمانی نیست و بقایش را نهایتی نیست. ادارکات بشری او را در بر نمی گیرد و حجابها او را محجوب نمی کند. پس حجاب میان او و خلقش به خاطر امتناع اوست از آنچه در ذوات آنها امکان دارد و به خاطر امکان ذوات آنهاست از آنچه در ذات خدا ممتنع است. زیرا صانع غیر از مصنوع و رب غیر از مربوب و حد زننده غیر از محدود است. او یگانه است نه به معنای وحدت عددی... شاهد است نه به واسطه تماس حسی، بینونت دارد نه به دوری مسافت.

این حدیث نیز از غرر احادیث است که هر جمله آن بحثی مفصل و دقیق را می طلبد ولی بخاطر اشاره به روایات شاهد بحث از یک جمله آن استفاده نمودیم.

حضرت استدلال فرموده اند آنچه در خلق در نظر گرفته شود در خالق ممتنع است و آنچه در ذات و حقیقت کائنات مطرح باشد در مورد خدا ممتنع است و این همان بینونت و نفی سنخیت است.

**سؤال: این تعبیّرات هم با سنخیت سازگار است و هم با بینونت. در سنخیت مشکل با تفاوت مرتبه حضرت حق با مخلوقات حل می شود.**

پاسخ: به این تعبیر دقت کنید: ((فالحجاب بینه وبين خلقه لامتناعه مما يمكن في ذواتهم)) اگر اشتراک در حقیقت باشد یعنی مرتبه قویّه و مرتبه ضعیفه در حقیقت مشترک باشند در ذات آنها نباید امتناع یاد شده در حدیث مطرح

باشد. مرتبه ضعیفه «هیولی» و مرتبه لایتناهی حضرت حق است ولی در هر حال فرض این است که این دو مرتبه در حقیقت مشترکند. حقیقت در هر دو مرتبه محفوظ است. و اگر در مرتبه ضعیفه و مرتبه لایتناهی اشتراک در حقیقت محفوظ نباشد ثبت المطلوب و اگر اشتراک در حقیقت باشد لازمه آن این است که تعبیر روایت ((لامتناعه مما یمكن فی ذواتهم)) غلط باشد. وقتی در حقیقت مشترکند معنا ندارد گفته شود ((یمنع فی ذواتهم...)) و دلیلی بر این حرف نخواهد بود. پس بدیهی است که این جمله شریفه فقط با بینونت معنا می دهد. حضرت حق بآن از خلق است نه اینکه خلق دو متری خدا قرار گرفته اند و خدا از خلق فاصله گرفته است. بینونت عزلی نیست که او یکسو باشد و مخلوقات سوی دیگر، بلکه بینونت، بینونت حقیقت است بآن است ((لا بیراح مسافه)) جدایی به معنای اینکه مکان او غیر از مکان خلق باشد نیست بلکه معنا این است که حقیقت خالق غیر از مخلوق است و حجاب بین او و خلق نفس او و خلق است چه اینکه در حقیقت متباین هستند و لازمه دو حقیقت مباین، این است.

به همین مقدار از روایات کفایت می شود و إلا در ادعیه نیز از این قبیل تعبیرات فراوان است ((تنزه عن مجانسة مخلوقات)) (۲۰) از مجانست با مخلوقات منزه است ((کنهه تفریق بینه و بین خلقه)) (۲۱) بنا بر این تعبیرات مختلف در احادیث مذکور - که نمونه ای از احادیث بسیار است (۲۲) به خوبی بیانگر آن است که تمام این تعبیرات بر بینونت بین خلق و خالق و نفی سنخیت دلالت دارند و طبعاً نفی عینیت نیز می باشد که بحث خواهد شد.

پس همان گونه که بیان شد، با تعقل به وحی می رسیم و هرگز چراغ عقل را از دست نمی دهیم و با این چراغ روشنگر از منبع وحی - که آن را تصدیق کرده و دانسته ایم منبعی وسیع و بی خطاست - با لحاظ صحت اعتبار سند و روشنی دلالت، استفاده کرده و می بینیم این روایات به روشنی بیانگر بینونت بین خلق و خالق هستند.

پس از استفاده از مدارک حدیثی به بررسی عقلی می پردازیم. و اگر از نظر عقلی اشکالی مطرح شد که بواسطه آن ملزم به دست کشیدن از این روایات گشتیم البته از تمام روایات دست خواهیم برداشت. به عبارت دیگر با وجود چنین وضوح فوق العاده ای اگر استدلال عقلی در توجیه و نفی این روایات به قدری بین و روشن باشد که باید چاره ای در مورد آنها اندیشیده شود آن گاه فکری برای این روایات خواهیم کرد، چون باب تأویل و توجیه

باز است به حدی که می توان لغتی را به ضدش معنا کرد (۲۳) لذا بررسی می کنیم که آیا ادله عقلی نافی مستفاد از وحی است یا خیر.

حال یک استدلال عقلی که ظاهراً نافی بینونت است مطرح می گردد.

## دلیل عقلی سنخیت:

گفته شده بینونت — که از مدارک و حیانی بدین صورت استفاده می شود— با ادله عقلی مخالف است زیرا از نظر عقلی از قواعد قطعی است که بین علت و معلول باید سنخیت و شباهت باشد و *إلاّ لصدر کلّ شیء من کلّ شیء* اگر بین علت و معلول سنخیت و شباهتی نباشد باید از آب، آتش صادر شود، از تخم مرغ، شتر صادر شود و... پس روشن است که باید بین علت و معلول سنخیت باشد. ذات مقدس حضرت حق علت و خالق و آفریننده موجودات است. بنا بر این به حکم قاعده مذکور باید بین علت و معلول سنخیت و شباهت باشد و *إلاّ لصدر کلّ شیء من کلّ شیء*، باید بین حضرت حق و کائنات شباهت و سنخیت باشد. وقتی شباهت و سنخیت اثبات شود، بینونت نفی می گردد. پس بینونتی که به وضوح از مدارک و حیانی استفاده می شود، اشکال عقلی قوی دارد چون سنخیت بین علت و معلول از مسائل روشن قواعد عقلی است و *إلاّ لصدر کلّ شیء من کلّ شیء*.

حضرت حق علت است و خلق معلولند ((فیجب أن یکون بین الخالق والمخلوق سنخیة و شباهة...)) و وقتی شباهت و سنخیت باشد، بینونت نفی می شود. دلیل عقلی هم تخصیص بردار و استثناء پذیر نیست و تعمیم دارد.

• لکن چنانکه برخی از بزرگان گفته اند این قاعده در جایی است که علت طبیعی موجب معلول باشد، به خاطر اینکه در حقیقت، معلول از علت جدا می شود، و به تعبیری: معلول تنزل علت می شود و از دل علت بیرون می آید. وقتی علت، طبیعی باشد و چیزی علت و چیزی دیگر معلول فرض شود و علت، علت طبیعی باشد، معلول، تراوش یافته علت و متنزل از علت خواهد بود، مثل حرارت و آتش، لذا بدیهی است که باید با علت تناسب و



سنخیت داشته باشد، اما اگر چنانچه علت، علت ارادی باشد، و فاعل، فاعلِ بالارادة والمشیة باشد، چنین نیست که فعل و مخلوقِ او تنزل یافته او باشد. (۲۴)

ذات مقدس حضرت حق، فاعل بالاراده و بالمشیه است نه علت طبیعی، در نتیجه، مخلوق و معلول (معلول) او تنزل وجود او نخواهد بود، معلول از دل او خارج نشده و رشحه و ترشح او نیست، و او حقیقتی است که «لم یلد» است و چیزی از او جدا نمی شود (۲۵) در این صورت تنزل معنا ندارد.

بنابراین قاعده عقلی مذکور در این مورد تخصصاً جا ندارد، نه اینکه نیاز به تخصیص داشته باشد، محدوده این قاعده در محدوده علل طبیعی است، پس می گوئیم: اگر بین علت طبیعی و معلول، شباهتی نباشد لازم می آید هر چیزی از هر چیزی صادر شود، اما وقتی علت، فاعل بالمشیه والارادة، و مخلوق، موجد او باشد لازمه ایجاد، تباین است نه سنخیت، زیرا وقتی فاعل ایجاد کرده و خلق ایجاد شده و مسبوق به عدم باشد، حقیقت مسبوق به عدم، بدین معناست که ذات او ذات فقر است و ذاتش ذات عدم اقتضاء وجود است، چون موجد است و مشخص است با موجدی که ذاتش ذات غناء و بی نیازی است (و به تعبیر اصطلاحی ذاتی است که وجوب وجود دارد) تباین دارد. پس استدلال عقلی مطرح شده، در مقابل مستفاد از مدارک و حیانی در ارتباط با علل طبیعی خوب است، اما اگر علت، فاعل بالمشیه والارادة باشد این استدلال معنا ندارد. در علت طبیعی چون معلول تنزل یافته علت، ترشح یافته و فیضان و رشحه علت است و از دل آن خارج شده صحیح می باشد، اما در مورد فاعل بالاراده که «لم یلد» است این استدلال نمی تواند نافی بینونت باشد.

## پرسش و پاسخ

**سؤال:** قانون سنخیت اصلاً در جایی است که علت موجد می باشد علت طبیعی موجد نیست پس این قانون منحصر به علت‌های موجد است.

**پاسخ:** سؤال این است که قاعده گفته شده، در ارتباط با علت موجد بیان شده، حضرت حق نیز علت موجد است و علت‌های طبیعی موجد نیستند و از آنها به معدّات تعبیر می شود و تنها ذات مقدس حضرت حق علت موجد می باشد پس قانون مطرح شده در ارتباط با حضرت حق است بنابراین خود این قانون مثبت شباهت و سنخیت است و نفی بینونت می کند و إلاً لازم می آید «هر چیزی از هر چیزی صادر شود» لذا نفی بینونت خواهد کرد.

چنانچه چیزی سبب وجود چیزی شد اگر آن چیز علت طبیعی باشد روشن است که آن چیز با خواست و اراده خود کاری نمی کند و اراده ای در کار نیست لذا اگر برای معلولی علت طبیعی فرض شد در این فرض چون علت ارادی نیست (فاعل بالاراده نیست) معلول طبیعتاً باید از علت تنزل پیدا کرده باشد و اما اگر علت، علت طبیعی نباشد و ارادی باشد که با اراده خود ایجاد هم می کند چه دلیلی برای سنخیت وجود دارد؟ در اینجا فرض این است که علت فقط خداست و خدا هم یک شیء است. اگر گفته شود سنخیت و شباهت لازم است و إلاً لصدور كل شیء من كل شیء و ولی ما در مورد پروردگار می گوئیم: ((یصدر كل شیء منه بالارادة)) چون فاعل بالاراده است. و عقل ما هنگامی اعلام می کند که باید بین علت و معلول شباهت باشد که علت طبیعی باشد اما اگر فاعل بالاراده باشد و با مشیت خود متباینات و انواع مختلف ایجاد کند همه اشیاء از مشیت اویند و از ذات او چیزی تنزل نکرده است. لذا اگر علت ارادی باشد باید گفت: ((یوجد كل شیء منه بالارادة)) و این درست است یعنی وجود مادی، وجود نورانی، موجودات علوی و سفلی و همه چیز به اراده او ایجاد می شوند. اما ((یصدر كل شیء من كل شیء)) وقتی است که علت طبیعی باشد نه ارادی پس همه چیز با اراده او ایجاد می شود و متباینات را

ایجاد می کند. وقتی قبول کردیم که او ایجاد می کند، مخلوق ایجاد شده او می شود نه اینکه فیضان، ترشح و تطور او باشد.

ما فعلاً در مورد عدم مخالفت مدارک و حیانی با عقل بحث می کنیم اما اگر کسی ادعا کند عینیت درست است و در عالم یک حقیقت است و تطور او، یک حقیقت است و تنزل او، مراتب او و... در این مورد نیز بحث خواهیم کرد و مشخص است اگر این ادعا درست باشد جایی برای سخنان فوق نیست اما اینجا در مقام تعقل در مدارک و حیانی هستیم که بینونت را مطرح می کنند و استدلال عقلی را در مورد سنخیت علت و معلول بررسی می کنیم و می گوئیم اگر علت را علت طبیعی فرض کنیم سنخیت صحیح است اما اگر علت بالاراده باشد عقل به سنخیت آن با معلول دلالت نمی کند. پس در فاعل بالاراده اگر بین او و معلول سنخیت نباشد لازم می آید که ((یصدر کل شیء منه)) ما نیز این را قبول داریم ولی می گوئیم سنخیت در فاعل بالاراده درست نیست و همه چیز به اراده او ایجاد شده است.

**سؤال:** در روایات و آیات تعبیر به علت نشده است. تفاوت خالق با علت چیست که در آیات و روایات به جای علت تعبیر به خالق شده است؟!

**پاسخ:** این در آینده پاسخ داده خواهد شد.

**سؤال:** آیا انسان فاعل بالاراده است یا فاعل طبیعی؟ اگر فاعل بالاراده باشد باید همه چیز از او صادر شود.

**پاسخ:** انسان در مورد برخی امور فاعل بالاراده است.

در مورد انسان هم چنین است که چیزی را که با خود او شباهت ندارد ایجاد می کند. وقتی شما هیأتی را ایجاد می کنید آیا آن هیأت با شما سنخیت دارد؟ در مورد خدا گفته شد اگر خدا فاعل بالاراده باشد ((یوجد کل شیء

منه بالارادة)) اما در مورد انسان چنین نیست زیرا او محدود و عاجز است و از فاعل بالاراده بودن صدور همه چیز استفاده نمی شود بلکه عدم سنخیت بین علت و معلول استفاده می شود.

**سؤال:** تباینی که شما می فرمایید بین خدا و مخلوق است علی القاعده تباین وجودی است یعنی همان طور که من در وجود خود از این میز جدا هستم، خدا نیز از مخلوقات جداست.

**پاسخ:** خیر، یعنی او حقیقتی است که هیچ نوع شباهتی با حقیقت مخلوق ندارد ((کل شیء یمکن فی ذات المخلوق لا یمکن فی ذات الخالق)) در نتیجه بینونت کامل است. ولی چون بینونت، بینونت در حقیقت است جدایی به معنای جدایی اشیاء از یکدیگر معنا نخواهد داشت زیرا جدایی اشیاء از یکدیگر چون سنخ یکدیگر می باشند جدایی عزلی و مکانی است اما ذات حضرت حق چون سنخ اشیاء نمی باشد بینونت و جدایی حقیقی است.

**سؤال:** اگر بینونت باشد با برخی مدارک سازگار نیست مثلاً ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...)) (۲۶) خداوندی که اول است و آخر است علی القاعده ناحیه ای در عالم باقی نمی ماند که رتبه دیگر او را حائز شود.

**پاسخ:** سؤال شما این است که برخی از مدارک وجود دارد که از آنها سنخیت می فهمیم.

**سؤال:** خیر سنخیت نیست در اینجا بحث از مخلوق نیست بحث مقایسه بین خالق و مخلوق نیست.

**پاسخ:** پس از بحث ما خارج است.

**سؤال:** وقتی خداوند اول و آخر باشد دیگر ناحیه ای خالی از او نمی ماند که وجود دیگری آن را پر کند.

**پاسخ:** ان شاء الله در بحث عینیت به وضوح استدلال را قوی تر از آنچه فرمودید تقریر و پاسخ خواهیم داد، چون در این مورد مفصل بحث خواهد شد در اینجا فقط اشاره می کنیم. شما می فرمایید با توجه به اینکه ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) چیزی نمی ماند تا ما بگوییم سنخیت است یا بینونت یعنی همه چیز در احاطه اوست.

**سؤال:** خیر می خواهم عرض کنم به جز شقوقی که شما برشمرده و رد کردید و بینونت ثابت شد، شق دیگری وجود دارد که لحاظ نمی شود و آن این است که لزومی ندارد رابطه خلق و خالق منحصر در شقوقی باشد که شما بیان فرمودید ممکن است رابطه، رابطه تجلی باشد یعنی در عین اینکه خداوند کمالات مخلوقات را حائز است در عین حال مخلوق شبیه او نیست.

**پاسخ:** این بعداً مفصلاً مطرح خواهد شد. در عین حال چون شما فرمودید اشاره ای می کنیم. اگر گفته شود غیر از سه رابطه بینونت، سنخیت و عینیت که مطرح شد رابطه دیگری نیز وجود دارد که مطرح نشد و آن رابطه تجلی (جلوه و مجلی، ظاهر و مظهر) است، در پاسخ می گوئیم آیا آنچه تجلی شده غیر از متجلی (خدا) است یا عین آن؟

**سؤال:** نه عین آن است نه غیر.

**پاسخ:** به اینجا رسیدیم که چیزی نه عین چیزی است نه غیر چیزی. آیا تجلی چیزی است که خود او گاهی کتک بخورد و گاهی لذت ببرد، تکلیف شود و... یا خیر؟

**سؤال:** بالاخره تجلی حقیقت دارد.

**پاسخ:** این که گفتید حقیقت دارد عین اوست یا غیر او.

**سؤال:** نه عین اوست نه غیر او.

**پاسخ:** شما قبول می کنید تجلی حقیقتی است و می پذیرید که هویتی دارد؟

**سؤال:** مستقل نیست.

**پاسخ:** پس چنین شد که در ارتباط با مسائل خلق و خالق از چیزهایی که باید در تقسیم بیاید مسأله تجلی است که غیر از سنخیت و عینیت باید مطرح شود.

از مدارک و حیانی با روشی که بیان گردید بینونت استفاده شد. اما بررسی اینکه مدارک دیگری غیر از این و نافی اینها وجود دارد انجام خواهد شد. ادله عقلی که نافی این باشد وجود دارد یا خیر؟ در ارتباط با ادله عقلی یکی از ادله بیان شد، ادله عقلی و مدارک نقلی دیگر همگی باید بررسی شود ولی تا اینجا از مدارکی که بیان شد به وضوح بینونت استفاده می شود.

**سؤال:** همه مباحث فرع بر این است که ما بپذیریم آیا می شود علت را به ذات الهی اطلاق کرد یا خیر؟!

**پاسخ:** مطالبی در ذهن عزیزان هست که همه اینها باید در جای خود بررسی و بحث شود و امکان ندارد یکجا مطرح گردد. مطلبی که بیان شد به عنوان مؤید است اما همین مطلب نیز بعداً باید بررسی شود. بحث این است که در مورد حضرت حق علت اصطلاحی معنا ندارد، لذا این مباحث زمینه ندارد این سخن نیز ادعا است و باید بحث شود تا روشن گردد. درست است که اگر چنین باشد بسیاری از این مباحث بی مورد است اما هنوز در این مورد

بحث نکرده ایم و این بحث باید روشن شود و چون این بحث بیان نشده لذا از این طریق نمی توانیم وارد بحث شویم آنچه فعلاً مورد بحث بود خیلی مشخص است. از این مدارکی که صحبت شد مسأله بینونت به وضوح روشن شد. یک استدلال عقلی نیز علیه این مسأله مطرح و پاسخ داده شد. حال باید ببینیم از نظر نقلی، نقلیات دیگری چنین چیزی را نقض می کند یا خیر؟ روایاتی که بیان می کنند ((داخل فی الاشیاء لا کشی ء داخل فی شی ء)) (۲۷) و تعبیرات دیگر باید بررسی شود ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...)) (۲۸) ((صبغة الله)) (۲۹) و... همه بحث خواهد شد. اما به نسبت باید به پاسخ هم اشاره بکنیم.

در ارتباط با تجلی هم می گوئیم: بالاخره یک گیری که نیازمند و فقیر محض است غیر از حضرت حق با فرض تجلی و ظهور قائل هستید یا خیر؟! و اگر قائل هستید، آن غیر، موجد آن حقیقتی است که غنی بالذات است یا موجد او نیست طبعاً خواهید گفت: گیری فرض می کنیم و إلاً اگر غیر فرض نکنید خیلی چیزها به هم می ریزد. اگر فرض کنید، سؤال این است گیری که فرض کردید اگر تنزل او باشد که اوست اگر ترشح او باشد که اوست اگر تطور او باشد که اوست، لحاظ ممکن است فرق کند یعنی بگوئیم برای شی ء به لحاظ اینکه تنزل یافته محدودیتی در نظر گرفته ایم. این شی ء را به لحاظ تنزل و تطور غیر او فرض می کنیم چون این شی ء متطور از اوست، پس با لحاظ تطور می گوئید غیر اوست لحاظ تطور را که بردارید می گوئید عین اوست. پس به اینجا رسیدیم آنچه می گوئید تجلی است. غیر اوست یا اوست؟! اگر گفته شود اوست مسأله مشکل می شود اگر گفته شود غیر اوست، باز اشکال پیش می آید. پس راه حل این است که گفته شود به قید لحاظ تطور، تعین و تنزل او نیست و با صرف نظر از لحاظ، اوست. سؤال این است که این لحاظ امری است وجودی یا اعتباری؟! اگر اعتباری باشد که کاری از او ساخته نیست و اگر امری وجودی باشد غیر اوست لذا اثبات غیریت می شود در حالی که می خواهیم نفی غیریت کنیم در نتیجه چاره ای نیست إلاً اینکه بگوئیم همه چیز حقیقت اوست. لحاظ عینیت، تطور، تعین، مرتبه و تنزل همه لحاظ هایی است که ما لحاظ می کنیم اما به واقع اگر این لحاظها امری اعتباری باشد صرف نظر از اینها خود اوست. اگر از نظر حاق واقع، تعین صرفاً با یک اعتبار غیر اوست و با دست برداشتن از اعتبار همه چیز خود اوست. البته تمام سخنان ما بیهوده خواهد بود. پس اینکه گفته شده خداوند موجد است به

معنای این که حقیقتاً چیزی را ایجاد کرده و آن موجد مسبوق به عدم حقیقی است، همه اینها بی معنا خواهد بود زیرا موجد اصلاً بدین معنا نیست بلکه تنزل، ترشح و تطور اوست. البته اگر تنزل و ترشح و تطور بود قطعاً سنخیت وجود دارد. بلکه عینیت ثابت می شود.

**سؤال:** در تمام روایاتی که به آنها استدلال شد، تعبیر ذات به کار رفته بود و ذات به معنای حقیقت شیء است. آنچه که دیگران می گویند (در سنخیت و عینیت) مرادشان از ذات، حقیقت نیست بلکه ماهیت است. فرمودید اسفل مراتب ذات هیولی است. بین ماهیات یقیناً هیچ وحدتی نیست قائلین به سنخیت معتقد به وحدت موجود نیستند و قائل به سنخیت در وجودند و إلاً سنخیت در ماهیت معنا ندارد لذا معتقد به وحدت در موجود نیستند (مشرك نیستند) بنا بر این می شود بین سنخیت و بینونت جمع کرد. بینونت در موجودات در ماهیات و در مرحله ذات است این مسلم است روایات نیز بر این تأکید دارند، قائلین به سنخیت نیز به این معترفند (در کتب آنها نیز زیاد است) اما سنخیت در وجود، علت و معلول و مسبوق به عدم بودن، مربوط به وجود است. یعنی سنخیت و بینونت وجه جمع دارد. روایات نیز دلالت بر نفی سنخیت در وجود نمی کند بلکه سنخیت در ذات را نفی می کند، ذات هم یعنی ماهیت.

**پاسخ:** شما می فرمایید تباینی که گفته شد مراد تباین در ذات است و مقصود از ذات نیز ماهیت می باشد. تباین در ماهیات نیز مورد اتفاق است (روایات نیز در این جهت صریح است) و کسی که معتقد به سنخیت است در ارتباط با وجود، قائل به سنخیت است نه در ارتباط با ماهیت. اولاً در تعبیر روایات، ذات به کار رفته و شما آن را به ماهیت تأویل می کنید. اما سؤال این است که مگر ماهیت حضرت حق غیر از وجود اوست؟!

**سؤال:** خیر.

**پاسخ:** بنابراین به تعبیر خود شما ماهیت در مورد خدا یعنی وجود پس وجود حق با ذات موجودات مابین است. ذات در حضرت حق را مساوی با وجود گرفته و در موجودات ذات را ماهیت معنا می کنید و سپس می گوید ذات خدا (وجود خدا) با ذات خلق (ماهیت خلق) تباین دارد. در ارتباط با موجودات قائل به ماهیت هستید و آن



را هم عدمی می دانید، یعنی ماهیات معدومات هستند. اما بحث ما در مورد معدومات نیست بلکه بحث در همین اشیاء موجود می باشد. ماهیتی که در مقابل وجود فرض می شود (و فرض هم اصالت وجود است) ((ما شمت رائة الوجود)) (۳۰) لذا اصلاً ماهیت مطرح نیست. بدیهی است آنچه مطرح است این است که ذات مقدس حضرت حق یعنی حق متعال و کائنات یعنی همین موجودات متحقق.

### سؤال: آنچه می گوئیم قصد نداریم مخالف روایات بگوئیم.

**پاسخ:** پس این روایات ناظر به این مسأله نیست بلکه ناظر به این است که حق متعال و کائنات و موجودات - که همه طارد عدم هستند - با هم بینونت دارند.

### سؤال: علت ارادی نیز با اسباب طبیعی حاصل می شود؟

**پاسخ:** این هنگامی است که خداوند اسبابی را خلق کرده باشد و بعد اراده بکند همین اسبابی را که خلق کرده علل اعدادی برای خلق دیگری قرار دهد. شما خلق ابتدایی خدا را در نظر بگیرید. در مورد اولین چیزی که خلق می شود علت طبیعی در کار نیست بلکه علت ارادی است وقتی علت ارادی باشد وجهی ندارد که با معلول وجه شباهت داشته باشد. ما در جایی به وضوح می فهمیم بین علت و معلول باید شباهت باشد که اراده ای نیست تا ایجاد شیء کند لذا خود علت باید تنزل کند.

**سؤال:** ما انسانها علت ارادی هم داریم یعنی وقتی یک معمار اراده می کند خانه ای را بسازد کاملاً نقشه آن خانه به ذهن او می آید اما او هیچ وقت نمی تواند درس خارج فقه یک مجتهد را اراده کند. همچنین مجتهد هم نمی تواند نقشه ساختمان را اراده کند پس مراد خارج از مرید نیست به قول عوام از کوزه همان تراود که در اوست. خداوند متعال می فرماید: ((إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)) (۳۱) من می خواهم در زمین خلیفه قرار دهم این در رابطه با انسانها، و در مورد مخلوقات هم می فرماید: ((وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ

تَسْبِيحَهُمْ)) (۳۲) پس هر چه آفریده ام این گونه نیست که خارج از من باشد بلکه من یک تجلی کرده ام و آنها شبیه به من هستند و قول به این شباهت هیچگاه موجب شرک و کفر نمی شود پس ما سخن شما را که فرمودید علت ارادی شباهت نمی آورد ردّ کردیم.

**پاسخ:** می فرمایید در علت ارادی هم سنخیت لازم است به خاطر اینکه یک فقیه اگر بخواهد نقشه ساختمانی را بکشد یا یک مهندس بخواهد درس فقهی بدهد طبیعی است که هیچ کدام نمی توانند چنین چیزی را اراده کنند یعنی فقیه با معماری و ساختمان شباهتی ندارد که بخواهد نقشه ساختمان را اراده کند و بالعکس در نتیجه در فعل های ارادی نیز باید سنخیتی در کار باشد یعنی آنچه مراد فرد است باید با فعل فرد تناسب داشته باشد پس حتی در فاعل بالاراده نیز باید سنخیتی با معلول وجود داشته باشد. اولاً ساختمانی که مهندس نقشه آن را طرح می کند آیا طرح نقشه با خود مهندس سنخیت دارد یا با چیزی که ساخته است سنخیت دارد؟

**سؤال:** با علم مهندس سنخیت دارد و علم مهندس هم عین ذات اوست چون در روح اوست.

**پاسخ:** عجب فرمودید علم مهندس عین روح مهندس یعنی ذات مهندس می باشد تا حالا گفته می شد علم ما غیر از ماست و فرق ما با خداوند این است که در خداوند ذات علم، ذات قدره، ذات حیا، اما در مورد ما شیء له العلم، شیء له القدرة.

**سؤال:** این درست نیست اگر ما شیء له العلم باشیم پس از مرگ در عالم قبر هیچ گاه نمی توانیم پاسخ نکیر و منکر را بدهیم.

**پاسخ:** پس ما عین علم و قدرت هستیم سؤال این است که آیا شما وقتی علمی نداشتید شما نبودید.

**سؤال:** علوم دو قسم است یکی علم حضوری و دیگری علم حصولی.

**پاسخ:** آیا وقتی هم که شما علم نداشتید بودید؟

**سؤال:** بله بودیم اما مهندس نبودیم.

**پاسخ:** پس بنابراین علم مهندس غیر خود اوست و این از بینات است. بنابراین حتی در این مورد نیز دو چیز است یعنی علم چیزی است و شما چیز دیگر اگر شما علم مهندسی داشتید می توانستید نقشه ساختمان بکشید علم فقه داشته باشید درس فقه می گوید، علم طب داشته باشید طبابت می کنید و حال آنکه طبابت و مهندسی و فقه چیزهای مختلفی هستند. بنابراین ممکن است امور مختلفی از اراده شما تحقق پیدا کند. پس نتیجه فاعل بالاراده بودن این است که اشیاء مختلف و متباین با اراده شما تحقق پیدا می کند و بدین ترتیب لزوم سنخیت بین فعل و فاعل از بین می رود و در فاعل بالاراده شما می بینید که اراده شما چیزهای متباین درست می کند شما با متباینات یکی نیستید و سنخیت ندارید پس اگر موجودی فاعل بالاراده باشد مسأله ای نیست که اشیاء مختلف از او صادر شود.

**سؤال:** ناظر به جلسه گذشته شما فرمودید بعضی مسائل و مبادی هست که چون عقل به آنها راه ندارد لذا حکمی هم ندارد در نتیجه تضادی بین عقل و وحی نیست. ملاک و معیار برای تشخیص موارد ممنوعه چیست؟ چیزهایی را که عقل به آنها راه ندارد چگونه باید تشخیص بدهیم؟

**پاسخ:** یک ملاک روشن خود عقل است یعنی وقتی خود عقل در آن مورد توجه می کند می بیند از حیطة درک او بیرون است و خود عقل این تشخیص را می دهد پس مرز بین آنچه می فهمیم و آنچه عقل به آن راه ندارد را خود عقل تعیین می کند. مثلاً در ارتباط با اخبار عالم دیگر، جزئیات وقایع آن و... عقل ما هیچ راهی ندارد و خود عقل این را می فهمد و خود عقل مرز خود را معین می کند. البته در برخی مسائل چنین نیست که هیچ عقلی

به آن نرسد و ممکن است عقل کسی به آن برسد عقل دیگری نرسد، این اشکال ندارد مثل اینکه ما در کودکی نمی فهمیدیم چرا  $۲+۲$  می شود ۴ و...

**سؤال:** در بحث سنخیت، فاعلی که فعلی را انجام می دهد باید کمال آنچه را که ایجاد می کند در خود او باشد بنا بر این مثالی که مطرح شد سنخیت را اثبات می کند مثلاً مهندسی که نقشه ای را می کشد قطعاً اگر این کمال را در خود نداشته باشد نمی تواند این کار را بکند. ممکن است کسی ده تا کمال داشته باشد و ده کار مختلف از او صادر شود در اینجا باز سنخیت زیر سؤال نمی رود. خدای متعال کامل مطلق است. بنا بر این مخلوقات مختلف از او صادر می شود.

**پاسخ:** اینها اشکالاتی است که در جای خود مطرح و پاسخ داده خواهد شد. در اینجا فقط یک کلمه می گویم: این سخن شما اشاره به قانون معطی شیء فاقد شیء نمی تواند باشد است بنا بر این آنچه کمال باشد و آنچه شیء به آن اطلاق شود معطی او نباید فاقد آن باشد. می گوئیم: آنچه که شیء اطلاق می شود معطی آن باید مالک او باشد ولی فاقد او به معنای اینکه خود او باشد یا با او اتحاد داشته باشد لزومی ندارد بلکه صحیح آن است که معطی شیء مالک شیء است ولی اینکه در ذات خویش آن شیء را فاقد باشد یا نباشد اصلاً مطرح نمی شود آیا خداوند معطی جسم هست یا خیر؟

**سؤال:** خداوند جسم را از جنبه عمومی دارد منتها نقایص آن را ندارد.

**پاسخ:** آیا جسم واقعی دارد یا خیر؟ جسم شیء است یا خیر؟

**سؤال:** محدودیت های آن را ندارد محدودیت ها عدمی است.

**پاسخ:** پس چنین می شود که اگر محدودیت های جسم را بردارید جسم، خدا می شود. این بحثی است که گفتیم در آینده به آن خواهیم پرداخت. بحث بدینجا منتهی می شود که یک حقیقت است و تطور او با حفظ جهت تعین

غیر اوست و بدون لحاظ تعین خود اوست که در این مورد و در مورد قاعده معطی شیء فاقد شیء نمی شود در آینده بحث خواهد شد.

**سؤال:** مالکیت پس از ایجاد است قبل از ایجاد چه رابطه ای بین خلق و خالق است.

**پاسخ:** شما که می گوئید ایجاد، یعنی موجد نبود و بود شد.

**سؤال:** بلی نبود، بود شد.

**پاسخ:** با توجه به قید محدودیت نبود یا حقیقت او نبود.

**سؤال:** یعنی محدودیت او نبوده است اما کمال او در مرتبه ذات بوده است.

**پاسخ:** شیء ای که موجد است و معلول است لم یکن فکان یا نه؟

**سؤال:** با این محدودیت نبود.

**پاسخ:** پس یعنی اگر قید محدودیت او را بردارید می شود خود ذات حق. شما با تناقض روبرو شدید معلول که

می گوئید لم یکن فکان. به قید محدودیت می گوئید لم یکن فکان یا با صرف نظر از محدودیت؟

**سؤال:** طرحی که مهندس می کشد این طرح قبلاً نبود.

**پاسخ:** ما کلی تر می گوئیم لم یکن فکان یعنی چه؟

**سؤال:** با این هویت فعلیش نبود.

**پاسخ:** پس این با لحاظ محدودیت نبود آیا این محدودیت حقیقی است.

**سؤال: خیر.**

**پاسخ:** پس بنا بر این چیزی نیست و خود ذات است؟ تکرار می کنیم این معلول لم یکن فکان؟

**سؤال: بله.**

**پاسخ:** حالا که لم یکن فکان آیا به قید محدودیت می گوئید لم یکن فکان که اگر قید محدودیت را برداریم «کان» بوده است؟

**سؤال: کمال آن بود.**

**پاسخ:** بنده بین نفی و اثبات سخن می گویم پس بگوئید کان.

**سؤال: بله.**

**پاسخ:** پس نتیجه این شد که محدودیت امر اعتباری و عدمی است و خلق بدون این محدودیت که امر اعتباری است خود اوست پس خلق خود اوست اگر قید محدودیت را برداریم کان فکان.

**سؤال: مهندس قوه طراحی را دارد و قوه در او هست لکن هنوز طراحی نکرده، اگر قوه طراحی در او نباشد نمی تواند این طراحی را بکند.**

**پاسخ:** اشکالی ندارد این قوه و قدرت در او هست اما آیا علت معلولی را که ایجاد کرده معلول تطور خود اوست این بحثی است که بررسی خواهد شد.

**سؤال:** عرض بنده این است که سنخیت به همین معناست که بالاخره هر کس نمی تواند هرکاری را بکند حتی در فاعل بالاراده.

**پاسخ:** در فاعل بالاراده ای که محدود باشد بله هر کاری نمی تواند بکند من و شما که مهندسی نخوانده ایم نمی توانیم نقشه ساختمان طراحی کنیم.

**سؤال:** بله چون سنخیتی بین ما و نقشه ساختمان نیست.

**پاسخ:** پس مسأله این است: این که گفته شده بین فاعل بالاراده والمشيّة و معلول او سنخیت لازم نیست صحیح نمی باشد زیرا ما می بینیم ما فاعل بالاراده هستیم و نمی توانیم هر چیزی را ایجاد کنیم؟

**سؤال:** عرض بنده این نبود. عرض کردم ما کاری را می توانیم انجام دهیم که با آن سنخیت داریم یعنی کمال آن باید در ما باشد.

**پاسخ:** بنده نیز همین را توضیح می دهم ما فاعل بالاراده هستیم و هر چیزی را نمی توانیم اراده کنیم بلکه چیزی را می توانیم اراده کنیم که با ما سنخیت داشته باشد یعنی تحصیل آن را کرده باشیم. بعد می توانیم در ارتباط با کاری که تحصیل آن را کرده ایم اراده کنیم.

**سؤال:** بلی.

**پاسخ:** می گویم اینکه شما نسبت به آنچه تحصیل نکرده اید نمی توانید آن را اراده کنید به این معنا نیست که آنجا که می توانید اراده کنید مراد شما سنخ شماست یعنی در حقیقت مشترک با شما باشد نقشه ای که شما طرح کردید در حقیقت مشترک با شما نیست.

**سؤال:** سنخیت یعنی این که فاعل کمال موجد را بنحو اتم و اعلی دارد؛ مهندس قوه طراحی را دارد.

**پاسخ:** ما سنخیت را معنا کردیم، سنخیتی که ما می گوئیم یعنی اشتراک در حقیقت.

**سؤال:** اشتراک در حقیقت یعنی چه؟ اشتراک در حقیقت یعنی اینکه در وجود اشتراک داشته باشند. منظور این نیست در غایت اشتراک داشته باشند. که این هم مطرح نیست.

**پاسخ:** می گوئیم سنخیت یعنی اینکه اینها از نظر حقیقت و واقعیت با هم اشتراک دارند.

**سؤال:** واقعیت را معنا کنید، فلاسفه حقیقت حق را با حقیقت ممکنات یکی نمی دانند این خیلی روشن است در عین حال قائل به سنخیت هستند.

**پاسخ:** ثبت المطلوب بحث به اینجا رسید که حقیقت حق با حقیقت ممکنات اشتراک ندارد.

**سؤال:** در عین حال سنخیت دارند.

**پاسخ:** پس مقصود از سنخیت اشتراک نیست.

**سؤال:** اشتراک در حقیقت نیست.

**پاسخ:** پس تا اینجا روشن شد که مسأله اشتراک در حقیقت در کار نیست و سنخیت را به معنای اشتراک در حقیقت نگرفتیم پس اگر گفته شود سنخیت هست اما نه به معنای اشتراک در حقیقت، بلکه در حقیقت همان طور که از روایات استفاده می شد بینونت است.



**سؤال:** همه فلاسفه این را می گویند.

**پاسخ:** معنای آخر چیست؟ وقتی می گوئید سنخیت یعنی اینکه آن فاعل کمالی دارد که می تواند معلول را ایجاد کند.

**سؤال:** کمالی متناسب با او.

**پاسخ:** لزومی ندارد کمال متناسب با او باشد، شما به همان ریشه بازگشتید (که معلول تطور علت است) بنا بر این یا از اصطلاح خارج نشوید یا اگر جمله ای می گوئیم بر آن حفاظت کنیم. می گوئیم منظور از سنخیت، اشتراک در حقیقت نیست بلکه مقصود از سنخیت این است که علت واجد این معلول هست.

**سؤال:** کمال به نحو اتم و اکمل.

**پاسخ:** شما معلول را به کمال و غیر کمال تجزیه می کنید و می گوئید مقصود این است که علت واجد معلول (کمال معلول) است.

**سؤال:** بله.

**پاسخ:** می گوئیم معلولی که ایجاد کرد پس معلول لم یکن فکان چون ایجاد شده است. این معلول و این موجد غیر از علت است یا عین علت است؟ در پاسخ می گوئید با لحاظ تعین غیر اوست و بدون لحاظ تعین عین اوست. پس می گوئید: موجد لم یکن فکان غیر علت است یا عین آن است؟ بنا بر یک لحاظ می گوئید غیر اوست به لحاظ تعین و خود اوست بدون لحاظ تعین. در اینجا می گوئیم تعین امری است وجودی یا عدمی؟ می گوئید امری است عدمی در نتیجه معلول خود علت است. و اگر چنین باشد فوق سنخیت است. و اگر بگوئیم موجود لم یکن

فکان و علت کمال این موجود را دارد ولی نقص این را ندارد سؤال این است که نقص این موجود چیست، نقص او امری غیر از اوست؟ و وجودی است یا عدمی؟

### سؤال: عدمی است.

**پاسخ:** پس وقتی عدمی شد چاره ای نیست از اینکه به مطلب قبل بازگردیم. یعنی وقتی نقص امر عدمی باشد بدون محدودیت می شود خود او. وقتی خود او شد البته سنخیت که هیچ بلکه عینیت است. شما اگر می گوئید خداوند شیء را ایجاد کرده به این معنا که موجد حقیقت قائم بالغیر و فقیر بالذات است و موجد حقیقت غنی بالذات است. پس خواه نا خواه حقیقت فقیر بالذات (یعنی ذاتش ذاتی است که نیازمند و لا اقتضاء برای تحقق است) با حقیقت غنی بالذات (یعنی ذاتش غنی است و مقتضی وجود) تباین خواهند داشت و در نتیجه تباین لا اقتضاء و اقتضا قطعی است. کلیه این بحثها به تفصیل بیان خواهد شد ان شاء الله.

## پی نوشت ها:

- ۱- این تعبیرها با تسامح همراه است.
- ۲- السنخ: الاصل من كل شيء، والجمع: اسنخا و سنوخ، وسنخ كل شيء اصله. لسان العرب ۶/۳۸۶.
- ۳- الشوری: ۱۱
- ۴- الزمر: ۶۷
- ۵- البقرة: ۱۱۶
- ۶- مانند کتاب توحید صدوق، کتاب شریف کافی، بحار الانوار و کتب ادعیه و مجامع حدیثی دیگر.
- ۷- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۱، ص ۳۲ و بحار الانوار (طبع بیروت) ح ۱۴، ۴/۲۶۶.
- ۸- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۲، ص ۳۶ و عیون اخبار الرضا علیه السلام، باب ۱۱ من الاخبار فی التوحید، ح ۵۱، ۱/۱۳۶.
- ۹- «انیت» یعنی حقیقت شیء.
- ۱۰- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۲، ص ۴۰ و بحار الانوار (طبع بیروت) ۵۴/۲۸۵.
- ۱۱- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۳، ص ۴۱ والاصول من الکافی، کتاب التوحید، باب جوامع التوحید، ح ۱، ۱/۱۳۴.
- ۱۲- «قدرة» کنایه از ذات مقدس حضرت حق است و تعبیر به قدرت شاید بدان جهت است که روشن تر از بقیه صفات در این جهت می تواند مطلب را برساند، در این حدیث شریف در نسخه ملاصدرا به جای کلمه «قدرة» کلمه «فدرة» بوده و ملاصدرا در شرح اصول کافی ص ۳۲۹ «فدرة» را به معنای «قطعه» گرفته است و با قدرت پرورش سخنی که دارد در توجیه این لفظ تلاش کرده است اما چنین نیست که فقط آن جزء و آن قطعه با اشیاء بینونت داشته باشد، چه اگر «فدرة» قطعه در نظر گرفته شود ترکیب، لازم می آید و چون در وجود خدا ترکیب نیست نتیجه چنین می شود که «بان من الاشیاء» و این معنا با لفظ «قدرة» که در نسخه های دیگر آمده مشخص و روشن می شود.
- ۱۳- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۳، ص ۴۲، و الاصول من الکافی، کتاب التوحید، باب جوامع التوحید، ح ۱، ۱/۱۳۵.
- ۱۴- لتوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۱۳، ص ۵۲، و بحار الانوار (طبع بیروت) ح ۱۶، ۴/۲۷۵ و ۲۷۶.
- ۱۵- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۳۶، ص ۸۰، و بحار الانوار (طبع بیروت) ح ۳۰، ۳/۲۹۹.
- ۱۶- التوحید، باب التوحید و نفی التشبیه، ح ۲۶، ص ۶۹، و بحار الانوار (طبع بیروت) ح ۲، ۴/۲۲۱ و ۲۲۲.

۱۷- التوحيد، باب التوحيد ونفي التشبيه، ح ۱۳، ص ۵۲، و بحارالانوار (طبع بيروت) ح ۱۶، ۲۷۵/۴.

۱۸- این روایت به جهت آنکه به صورت مکتوبه به دست راوی رسیده لذا از این جهت دارای امتیاز می‌باشد.

۱۹- التوحيد، باب التوحيد ونفي التشبيه، ح ۱۴، ص ۵۶، و الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب جوامع التوحيد، ح ۵، ۱۳۹/۱.

۲۰- بحارالانوار، ۳۳۹/۸.

۲۱- توحيد صدوق، ح ۲، ص ۳۶.

۲۲- با مراجعه به مجامع حدیثی روشن می‌گردد احادیث در این زمینه بسیار فراوان هستند و همه احادیث نیز یک دست و یک نواخت و منطبق با آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» می‌باشد.

۲۳- شواهد بسیاری هست که آیه ای در قرآن گونه ای تأویل شده که لغتی از آن به ضدش معنا شده است مانند کلمه عذاب که به معنای عذب معنا شده است.

۲۴- تعبیر علت نسبت به خداوند متعال از مباحثی است که بدان پرداخته خواهد شد که آیا می‌توان علت اصطلاحی را به حضرت حق اطلاق کرد؟ یا می‌توان در مورد خداوند تعبیر «فاعل تام» به کار برد؟ این از مباحثی است که در بحث توحید مطرح خواهد شد.

۲۵- به هر نوع لطافت از جدایی مثل جدایی بوی گل از گل. جدایی روغن بادام از بادام، جدایی کلام انسان از انسان، جدایی حالاتی از انسان در ارتباط با نفس او...

۲۶- الحديد: ۳

۲۷- الاصول من الكافي، كتاب التوحيد، باب انه لا يعرف إلاّ به، ح ۲، ۸۶/۱.

۲۸- الحديد: ۳

۲۹- البقرة: ۱۳۸

۳۰- اسفار ۳۳۰، ۲/۴۹، ۳۷۵، ۲۸۲، ۸۱/۱۴۴، ومشاعر: ۸۱.

۳۱- البقرة: ۳۰

۳۲- الإسراء: ۴۴

## چکیده:

کتاب مستطاب محی الدین در آینه‌ی فصوص به قلم توانای متفکر بزرگ شیعه حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی در دو جلد و ۱۶۰۰ صفحه تنظیم شده که جلد اول آن چاپ و منتشر شد اما متأسفانه جلد دوم آن هنوز ...

این محقق عالی مقام در این کتاب پربار با مهارت بسیار بالایی پرده‌های اسرار را عقب زده و چهره‌ی واقعی محی الدینیان و صدراییان و ریزه خواران آنها و پشت پرده‌ها‌ی آنها را به نمایش گذاشته است و با قدرت علمی بالا و دقت نظر کم نظیری روشن نموده که بیگانگان و بیگانه پرستان برای براندازی معارف ثقلین چه‌ها که نکردند. نورالصادق جلد دوم این کتاب با عظمت را تقطیع و در ۱۳ شماره‌ی این مجله منتشر کرده تا به جلوه و جلال این فصلنامه بیفزاید. از دانشمندان و فرهیختگان حق طلب و آزاداندیش تقاضا می‌شود که ادامه‌ی این کتاب بی نظیر را به دقت مطالعه نمایند تا حقایق بر ایشان آشکار و حقانیت معارف حقه‌ی جعفری در اعماق جانشان رسوخ نموده و هرگز خود را از صراط مستقیم قرآن و عترت جدا نسازند.



## محی الدین در آینه‌ی فصوص (۱۱)

«آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

## نگاهی به شارحان فصوص

شارحان فصوص از قبیل صدرالدین قونوی ناپسری محی الدین، مویدالدین جندی (ف ۶۹۰) عبدالرزاق کاشانی - هر دو شاگرد قونوی -، قیصری، خواجه محمد پارسا (ف ۸۲۲) و... و سید حیدر آملی، هستند.

سید حیدر یک فرد شیعه بود و در حوزه علمیه حله مشغول تحصیل بود و از فخرالمحققین گواهی علمی دریافت کرد. او در آن زمان خصیصه زهدگرائی داشته به معنویات می پرداخته است به طوری که در متن گواهینامه صادره از فخرالمحققین به این حالت او اشاره شده است. اما پس از دریافت آن تاییدیه صوفی شد. وی با این انگیزه که

در عین صوفی بودن تشیع خود را از دست ندهد فصوص الحکم محی الدین را شرح کرد و در برخی از اصول و فروع راه خود را از محی الدین جدا کرد. لذا شرح او ظاهراً اولین شرحی است که همراه با انتقاد است و می توان آن را «شرح نقدی» نام نهاد. سایر شرح های شناخته شده همگی سبک «مریدانه» دارند و با دو انگیزه زیر نوشته شده اند:

۱- اعطای یک نوع روح سازگاری به تصوف چموش محی الدین و ایجاد تعادل در آن.

۲- ایجاد ابهام در ادعای «خاتم الاولیاء»ی محی الدین که در حقیقت صوفیان بعد از خود را از ولایت و ولی بودن، محروم می کرد. و از یک دیدگاه، اساس تصوف را در دوره بعد از خودش انکار میکرد.

۳- اثبات توان فکری و به اصطلاح تامین مدرک برای مدارج علمی خود.

یک صوفی یا با دریافت خرقة از مرشد پیشین، به صدارت می رسید یا با انتخاب خانواده و بازماندگان مرشد پیشین، که باز به حساب خرقة گذاشته می شد.

محی الدین به کسی برای بعد از خودش خرقة نداده است زیرا خرقة دادن و جانشین تعیین کردن کاملاً بر علیه خاتم الاولیاء بودن او و ناقض این سمت ادعائی او بود. و شاگردانش نیز نتوانستند اصل معروف «خرقه» را در خانقاه او به نام او از نو احیا کنند. و این یکی دیگر از شواهد و ادله ای است که کاملاً ابهام های ساختگی در مورد ادعای «خاتم الاولیاء»ی محی الدین، را روشن تر می کند.

خود محی الدین از کسی خرقة نگرفته بود؟ در مقاله «محی الدین و خرقة» به شرح رفت که کسی حاضر نشد به او خرقة بدهد. به همین جهت او از خیلی از رسوم و آداب و سنت های رایج صوفیان معاصر خود، انتقاد می کرد. او خودش را یک «نو آور» در قبال همه جریان ها و گروه ها و مذاهب درون جامعه اسلامی، می دانست.

محمی الدین برای پر کردن خلاء خرقة خود، ادعا می کند که در یک مراسم و همایش پر طمطراق در حضور همه انبیاء تأییدیه اش را از خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته است، و این مراسم شاهانه را در «فتوحات مکیه» به طور مفصل شرح داده است.

شارحان فصوص نیز به جای ادعای دریافت خرقة از سلسله محمی الدین، به دریافت (مثلاً) علم و اندیشه و کشف و شهود، می چسبیدند و مدعی برتری و کمال در رسیدن به حقایق می شدند. این نوع به خود بالیدن در مقدمه شرح قیصری، از قیصری که باید گفت «سالم النفس» ترین شارح فصوص است، کاملاً هویدا است.

قیصری شرح خود را برای غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله، نوشته است. غیاث الدین پس از آن که پدرش به دستور سلطان مغول مقتول گشت همچنان در وفاداری به مغولان باقی ماند. پس از چندین سال که رقیبان پدرش نیز از بین رفتند، سمت وزارت را به دست آورد و مانند پدر در خدمت دربار مغول به کار مشغول شد.

اما حمایت های غیاث الدین در حدی نبود که قیصری را به جائی برساند که قیصری به سوی مصر عزم سفر کرد. قیصری خودش را «داوود بن محمود قیصری رومی ساوی» می نامد. در این عنوان دو واژه قیصری و رومی، برای اعلام رابطه محکم او با محمی الدین که خاتقاهش در روم - آناتولی، ترکیه، قونیه - بود، می باشد. و واژه ساوی نسبت او را به ساوه و هموطن بودن او با غیاث الدین که پسر رشیدالدین همدانی است، را می رساند.

قیصری عبدالرزاق کاشانی را استاد خود می داند نه کسی که از او خرقة دریافت کرده باشد، کاشانی نیز صدر قونوی را استاد خود می داند و همین طور مویدالدین جندی .

طرفداران فصوص و شارحان آن معمولاً یا خارج از همه سلسله های تصوفی بودند. یا فردی بوده اند که احساس می کردند در میان سلسله و خاتقاه خود حق شان پای مال شده است خواجه پارسا این چنین است، در واقع اینان خلأ خرقة ای شان را با نوشتن شرح بر فصوص پر می کردند.

اینان عده‌ای هستند که «معاد روحانی» را در مقابل «معاد جسمانی» رسماً و به طور نص، مطرح می‌کنند. مویدالدین، عبدالرزاق، خواجه پارسا و نیز شرح فارسی اخیر، در مقدمه همین فصّ نوحی به آن تنصیص کرده‌اند.

در حالی که جریان‌های عمده اندیشه‌ای امت اسلامی مانند شیعه، اشعریان، معتزلیان و حنبلیان، مطابق نصوص قرآن و حدیث به معاد جسمانی معتقد هستند. و صوفیان نیز به «فناء فی الله» در آخرت باور داشتند.

شارحان فصوص به حدی معاد روحانی را به صراحت اعلام کردند که خود محی الدین بدین گونه تصریح نکرده بل به «معاد مثالی» قائل شده است. و ملاصدرا نیز همان معاد مثالی را برگزیده است. حتی او از لفظ «جسم» و «تجسم» استفاده می‌کند لیکن مرادش تجسم ذهنی است همان طور که در عرف می‌گویند: امروز فلانی که در آمریکا است پیش چشم مجسم شد.

از «اردستان» تا «آوه» (۱) تنها منطقه‌ای بود که عموم مردمان آن شیعه بودند. گاهی در میان شان افراد ریاست طلبی پیدا می‌شدند چون نمی‌توانستند به اسم و رسمی برسند، به جامعه سنیان یا صوفیان می‌پیوستند تا به نوائی برسند. در این بین افراد این چنینی از کاشان بیش از سایر بخش‌های این منطقه بوده که عبدالرزاق کاشانی از این قبیل است.

در کتب تراجم و فرهنگ‌های اعلام، نام افراد متعددی از ناحیه کاشان دیده می‌شود، که موجب پرسش می‌شود: مردم کاشان که به طور قرص و محکم شیعه بوده‌اند چگونه این افراد معروف سنی یا صوفی از میان شان برخاسته‌اند؟ اینان افرادی بوده‌اند که - به حق یا به ناحق - از میان مردم خود رانده می‌شدند و سر از جای دیگر در می‌آوردند.

خواجه پارسا از مقرب ترین شاگردان شیخ بهاءالدین نقش بند، موسس صوفیه نقش بندیه، بود و توقع داشت جانشین او شود اما موفق نشد. زیرا خاندان نقش بند، داماد شیخ را به جای شیخ برگزیدند. پارسا با نوشتن شرحی بر فصوص در صدد بود هم به اصطلاح زهر چشمی از خاندان نقش بند بگیرد و از نو نام محی الدین را از بخارا تا داردائل زنده کند، (و این چیزی بود که همه صوفیان آن زمان به ویژه نقش بندیان که سازمان شان را بر



ویرانه‌های تصوف محی‌الدین بنا نهاده بودند از آن‌ها همه داشتند.) و هم در صدد اثبات موقعیت فکری و علمی خود بود.

او با این تاکتیک توانست پس از آن‌که در مقابل رقیب شکست خورده بود، جلو آزار و اذیت بیشتر رقیب را بگیرد. اما او هم کوشیده است که اصل «خاتم الاولیائی» محی‌الدین را بیش از پیش دچار ابهام کند و باب ولایت را باز نگه دارد. حتی سخنان محی‌الدین را در مورد ختم ولایت تخریب می‌کند و از زبان او می‌گوید:

من (محي الدین) خاتم ولایت مقیده محمدی ام، و مهدی که از نسل رسول است خاتم ولایت مطلقه محمد می‌باشد... و اصحاب مشارب (صوفیان) ولایت انبیاء، در ولایت تا ظهور عیسی باشند.

و این تحریف در مجلد اول، فصّ شیشی به شرح رفت.

خواجه پارسا به طور موزیانه از نو یادی از «جنبش صوفیان حروفیه» می‌کند و «انسان خدائی» را مطرح می‌کند بدون این‌که نامی از آنان ببرد. این نیز به مثابه تهدید و تحدید خاندان نقش بند است تا بیش از آن در صدد اذیت او نباشند. در شرح مقدمه فصوص آورده است:

ای آن که حدود قدمت اوست همه	سرمايه شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به خود در نگری	ورنه ز سرت تا به قدم اوست همه

سازمان‌های مختلف صوفیه از آن جمله نقش بندیه با هزار زحمت به وسیله تیمور و پسرانش فتنه «انسان خدائی» حروفیه را بر چیده بودند اینک پارسا مجدداً خیزشگاه آن فرقه را در متن عقاید محی‌الدین، نشان می‌دهد.

شرح زندگی و چگونگی شخصیتی بی‌روان محی‌الدین و شارحان فصوص به ویژه جنبه اخلاقی آنان و رابطه شان با تسامح و تساهل در شریعت و تجویز پای مال شدن شریعت به بهانه طریقت، بل اساس «لزوم گناه» و این

که باید مردم گناه کنند وگرنه اسامی خدا از قبیل غافر، غفار، رحیم و... معطل می ماند، نیازمند گستره وسیعی است که از هدف این نوشته خارج است مقصود اشاره‌ای بود به برخی از ویژگی های شخصیتی آنان.

شارحان فصوص حتی شرح فارسی اخیر در مقدمه این فص، این عقیده شان را اعلام کرده‌اند که «موضوع رسالت هر پیامبر با پیامبر دیگر فرق اساسی داشته است».

همگان معتقد هستند که همیشه دین بعدی گسترده تر، تکامل یافته تر و مشروح تر از دین پیش از خود، است. لیکن محی الدینیان به «فرق اساسی» باور دارند و می گویند: یکی «مثلاً» در عصری مبعوث می شد که مردم در «تنزیه» افراط کرده بودند، لذا او مامور می شد که «تشبیه» را تبلیغ کند. و چون قوم شیث تشبیهی شده بودند، نوح مبعوث شد که آنان را به «تنزیه» تبلیغ کند.

به نظر شارحان و نیز در واقعیت، زمینه بحث محی الدین در این فصّ نوحی، همین است.

هر کسی مختصر آشنائی با قرآن داشته باشد می داند که این زمینه فقط یک خیال بل «فرض خیال» است.

حتی آثار تعدد محی الدین در این خیال بافی نیز روشن تر است که در مباحث آینده روشن خواهد شد. در برگ های پیش نیز هنگام بحث از جمله «منزه عن التنزیه و کیف التشبیه» که از کتاب «عنقاء المغرب» او نقل شد معلوم شد که او در درون خودش تشبیه را محکوم و مردود می داند و این جمله به طور ناخودآگاه از درونش به بیرون تراویده است.

مویدالدین جندی نیز در شرح این فص به اصل ارسطویی زدگی شان توجه کرده و می گوید:

شخصی که حقیقتاً عارف بالله است میان دو معرفت را جمع می کند، معرفت مورد اقتضای عقل و معرفت مورد اقتضای شرع، را.

او در این عبارت «عقل» را درست در مقابل «شرع» و میان شان «تقابل» قرار می دهد، سپس لطف فرموده شرع را نیز سفارش می کند. دقیقاً ناخودآگاه خودش را ابراز کرده است. و این همان جهل مرکب ارسطوییان صدرائی نیز است که، در مجلد اول بحث شد.

به نظر او شخص عاقل و «عارف بالله» محی الدین و افراد مانند خودش است که «اهل تنزیه» را جاهل خطاب می کنند و در برگ‌های پیش روشن شد که عارف بالله کیست و جاهل بالله نیز کیست.

### ظاهر و باطن قرآن، و «امر بین الامرین»:

محی الدین گفت: والمنزّه جاهل او صاحب سوء ادب، اینک ادامه می دهد:

– ولكن اذا اطلقاه و قالاه به، فالقائل بالشرايع، المومن، اذا نزه و وقف عند التنزيه و لم ير غير ذلك فقد اساء الادب، واكذب الحق والرسل (صلوات الله عليهم): (۲) و لیکن وقتی که این دو (جاهل و صاحب سوء ادب)، تنزیه را اطلاق کنند و به آن معتقد شوند – یا: آن را به زبان آورند –، پس چنین گوینده ای که به شرایع ایمان دارد وقتی که تنزیه کرد و به آن بسنده کرد و غیر تنزیه چیزی را (جایز) نبیند، پس دچار سوء ادب شده و شرع و پیامبران را تکذیب کرده است.

ترجمه آزاد: اگر تنزیه کننده خدا را تنزیه کند و به همان تنزیه بسنده کند و به دنبال آن یا در کنار آن تشبیه نکند این عملش سوء ادب و تکذیب شرع و پیامبران است.

– وهو لا يشعر، ويتخیل أنه في الحاصل، وهو في الفأئ: در حالی که نمی فهمد و گمان می کند که حقیقت را به دست آورده در حالی که آن را از دست داده است.

تامل: انصافاً محی الدین در این عبارت خیلی مودبانه سخن می گوید با این که در بالا چنین شخصی را «جاهل» نامید در این جا کسی را که حق و شرایع و پیامبران را تکذیب می کند، تنها «بی ادب» نامیده است نه «کافر»، «فاسق» یا «فاجر» و یا «جاهل». قابل توجه لیبرال‌های امروز.

اجازه بدهید چیزی از مجلد اول را در این جا تکرار کنم: در آن زمان که هویدا هیپی گری را در ایران ترویج می کرد در یکی از محرم‌ها هیپیان هیئت عزاداری راه انداخته و از تهران به شهر ری آمده بودند که در صحن حرم حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) عزاداری کنند. هیئت دو گروه شده بود. گروهی که در پیش می رفت می گفت: ژنرال شمر آقا حسین را کشته. گروه دوم در پاسخ آن می گفت: بی ادبی کرده، بی ادبی کرده.

- و هو کمن آمن ببعض و کفر ببعض: چنین شخصی مانند آن است که به بخشی از دین ایمان دارد و به بخش دیگر کافر است.

توضیح: مرادش این است که چنین شخصی به آیه های تنزیه عمل می کند اما به الفاظ مانند سمیع و بصیر و غیره، که (به نظر او) خدا خودش را به انسان تشبیه کرده، توجه ندارد.

تأمل:

۱- اشاره به آیه ((نؤمن ببعض و نکفر ببعض)) است که در مورد یهودیان عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است. این آیه به همراه دو آیه بعدی چنین است ((أَنْ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأُنَّ يَفِرُّوْنَ بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيَقُولُونَ نَحْنُ بِبَعْضِ الْكُفْرِ بِبَعْضٍ، وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا - أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا - وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَمْ يَفِرُّوْا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرُهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا)). نساء، ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲.

اکنون چه کسی به مصداق پیام این آیه نزدیک است. کسی که معتقد است همه انبیاء تنزیهی بودند (تنزیه مطلق)، یا محی الدین که می گوید بعضی از انبیاء تنزیه را تبلیغ و ترویج می کردند و بعض دیگر تشبیه را (مانند نوح)، و دیگری (مانند پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)) راه میان این دو راه، را تبلیغ می کرد.

محی الدین در مسئله تنزیه نه تنها رسماً و عملاً مصداق ((أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا)) را بر می گزیند، بل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نیز متهم می کند که راهی «بین التشبیه و التنزیه» را تبلیغ می کرد.

این قرآن معجزه است طرف را وادار می کند با قلم خودش آیه ای را بیاورد، که درست مدعای خودش را تکذیب کند.

۲- اما بالاخره لفظ کفر را در آنان به کار برد.

- ولا سيما قد علم انّ السنة الشرايع الالهية اذا نطقت في الحق بما نطقت به، انما جاءت به في العموم على المفهوم الاول، و الخصوص على كل مفهوم يفهم من وجوه ذلك اللفظ. باي لسان كان في وضع ذلك اللسان: به ويژه که دانسته شده (و ثابت شده است) وقتی که زبان‌های شرايع الهی، در مورد خدا مطلبی را می گویند، مفهوم اول آن برای عموم مردم است. اما برای خواص، با هر مفهومی که از آن برداشت شود، آمده است. با هر زبانی باشد در وضع آن زبان.

یعنی: ثابت شده است که قرآن ظاهر و باطن دارد، ظاهر آن برای عموم مردم است و باطن آن بسته به توان فهم خواص است که هر کس به میزان توان خودش آن را می فهمد.

جمله «با هر زبانی باشد در وضع آن زبان» ناظر به زبان‌های مختلف انبیاء و کتب نازل شده است.

تامل: صوفیان شعار پلورثالیستی و هرمنوتیکی «الطرق الى الله بعدد نفوس الخلايق» را همیشه می دادند، اما محی الدین با این جمله «على كل مفهوم يفهم» این شعار را شامل فهم قرآن هم کرده است که «الطرق الى فهم القرآن بعدد نفوس الخلايق» شده است.

- فانّ للحقّ في كل خلق ظهوراً خاصاً: زیرا که برای خدا در هر خلقی (و در زبان هر مردمی) ظهور ویژه است.

- فهو الظاهر في كل مفهوم، وهو الباطن عن كل فهم: پس خدا ظاهر است در هر فهم (و برداشتی) و او باطن است از هر فهمی.

توضیح: از جهتی خدا در هر فهم و برداشت (خواه فهم یک فرد عادی باشد و خواه فهم یک فرد فرهیخته، و خواه یک فرد عرب باشد نسبت به قرآن، و خواه یک فرد عبری باشد نسبت به تورات) ظاهر می شود.

و از جهت دیگر خدا برای هر درک و فهمی باطن است و قابل فهم نیست. زیرا احاطه به «درک خدا» چنان که باید برای هیچ کسی ممکن نیست.

– الاّ عن فهم من قال: انّ العالم صورته و مظهر هویتة: مگر برای کسی که معتقد باشد که عالم صورت خداست و مظهر هویت (چیستی) خداست.

قیصری: همان طور که بایزید گفت: اکنون سی سال است که سخن نگفته‌ام مگر با خدا، مردم گمان می‌کنند من با آن‌ها سخن می‌گویم.

یعنی بایزید، همسرش، فرزندش، دوستش و... همه را خدا می‌دانسته و به این نتیجه رسیده است که هر مکالمه‌ای که با هر کسی می‌کند همه‌اش را (در واقع) با خدا مکالمه می‌کند.

– وهو الاسم الظاهر، كما انه بالمعنى روح ما ظهر، فهو الباطن: پس عالم «یک جا» عبارت است از اسم «الظاهر» خدا، همان طور از حیث معنی، خدا روح آن ظاهر (عالم) است، پس خدا باطن است.

توضیح: ظاهر عالم ظهور خداست و حقیقت عالم و باطن آن، خود خداست.

تامل: می‌گوید: اگر اشکال شود که آن چه قرآن از ما می‌خواهد «تنزیه» است. چرا شما بر منزّه ایراد می‌گیرید. در جواب می‌گوئیم: کتب نازل (مانند تورات، انجیل و قرآن) یک ظاهر دارند و یک باطن. و سخن شما ظاهر قرآن است نه باطن آن. ما صوفیان، معانی باطنی قرآن را در می‌یابیم.

کسی که این چنین ادعا بکند، دیگر هیچ امکانی برای بحث با او، نمی‌ماند. زیرا او می‌تواند هر ادعا را بکند و بگوید من باطن قرآن را درک می‌کنم. او با تکیه به باطن، حتی می‌تواند (نعوذ بالله) وجود خدا را نیز انکار کند.

هانری کربن: در این جا معلوم می‌شود که چرا هانری کربن، آسمان را به ریسمان می‌بافد تا بتواند تشیع را باطنی تر از اسماعیلیه نشان دهد. چه قدر این «باطن گرائی بی حد و حساب» مورد نیاز و مورد توجه این مامور

صلیبیان، بوده و چه قدر صلیبیان اهمیت این «بمب» را شناخته اند و دانسته اند که از هر بمب اتمی، مخرب تر، و در بر آوردن مقاصدشان، مؤثرتر است.

اما: ۱- درست است قرآن معنای ظاهری دارد و معنای باطنی دارد. و این از مسلمات و مورد اجماع مسلمین است. لیکن در قرآن «تناقض» نیست. یعنی ظاهر و باطن قرآن هر دو در یک جهت و هم سو، هستند نه نقیض همدیگر و نه ضد همدیگر.

تنزیه و تشبیه با همدیگر متناقض اند. و این که محی الدین اهل تنزیه را محکوم می کند و آنان را جاهل می نامد و می گوید باید خدا را هم تنزیه کرد و هم تشبیه (خواهد آمد) این جمع بین المتناقضین است.

و صوفیان (به ویژه صدرائیان امروزی) همه جا در تناقض اند. قرآن می گوید خدا احد و واحد است اینان می گویند همه چیز خداست، اگر بگوئید این تناقض است می گویند اگر از تعینات و حدود و قیود اشیاء صرف نظر کنید همه می شوند خدا و تناقض در بین نمی ماند.

گفته شد این «صرف نظر» غیر از سفسطه چیزی نیست. اگر چنین «صرف نظری» صحیح باشد می توان از اصل و اساس کائنات و خدا نیز - نعوذ بالله - صرف نظر کرد.

می گوید: ظاهر قرآن خواستار «تنزیه» است اما باطن آن هم تنزیه را می خواهد و تشبیه را. اگر بگوئید این تناقض است نویسنده شرح فارسی فوراً می گوید: مانند «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» و این اصل بزرگ تشیع را در خدمت توجیه تناقض محی الدین، استخدام می کند، همه چیز تشیع را فدای محی الدین (این دشمن شیعه امامیه) می کند. این جناب در نمی یابد که «امر بین الامرین» در این اصل امام صادق (علیه السلام)، قسیم جبر و تفویض است نه مرکب از آن دو. آن چه محی الدین می گوید ترکیبی از تنزیه و تشبیه است توضیح بیش تر این موضوع، در چند برگ آینده خواهد آمد.

بهتر است در این جا سخن علامه طباطبائی از المیزان (ج ۵ - در بالای صفحات الجزء السادس - چاپ اسماعیلیان ص ۲۸۲) ببینیم، می گوید: این که در تحت ظواهر حقایق باطنی هست، درست است. و این که انسان

می تواند به آن باطن ها برسد، این هم درست است. لیکن این در جایی است که استعمال ظواهر دینیّه به نحو سزاوار، باشد نه طور دیگر. و حاشا که در آن جا باطنی باشد که ظاهر بر آن رهنمون نباشد، در حالی که ظاهر عنوان باطن است. و حاشا که در آن جا چیزی (باطنی) باشد که نزدیک تر (برای نیل به حقیقت) از ظاهر، باشد، که شارع دین (در ظاهر سخن اش) کلاً از آن صرف نظر کرده باشد، یا از آن تساهل کند، یا از آن غافل باشد.

۲- در اولین مقاله از مقالات مقدماتی جلد اول، آن جا که سخن از زندگی نامه محی الدین بود، گفته شد که بزرگترین عامل موفقیت محی الدین در جامعه آن روزی، فرسودگی دو مکتب اشعری و معتزلی بود. که در طول ۵۵۰ سال همدیگر را فرسوده و اشکالات اساسی همدیگر را فراز کرده بودند، در حدی که پیرزنان بی سواد دهاتی نیز می دانستند که اشعریان دست انسان را می بندند و معتزلیان دست خدا را می بندند، و اصطلاح «قیل و قال مدرسه» عنوانی بود که مردم در همه جا به مباحثات آنان داده بودند، مردم سخت به بن بست و ناامیدی رسیده بودند، روز به روز به مکتب حنفیان (اهل ظاهر) و مکتب شیعه توجه می کردند که محی الدین از راه رسید و به اصطلاح نوآوری کرد و مکتب جدیدی را مطرح کرد. و بازداشتن مردم از گرایش به «اهل ظاهر» آسان بود و برای محی الدین کار زیادی ایجاد نمی کرد. اما برگرداندن مردم از گرایش به تشیع برای او سخت مشکل بود. زیرا مبارزه با تشیع نیازمند بحث های دقیق عقلی و فلسفی بود.

محی الدین ناچار بود یک سری مباحثی را مطرح کند که (دستکم در ظاهر) عمیق، دقیق، عالمانه باشد تا بتواند تشیع را نیز در کنار اشعریّت و اعتزال، به کناری براند. لذا به اصطلاح، «ادای تشیع» را در آورده و دو اصل شیعه را رسماً و عملاً سرقت کرد:

الف: باطن: محی الدین در اواخر عصر سلجوقی می زیست، در قونیه پای تخت سلجوقیان (شاخه آناتولی) ساکن بود. عصری که لفظ «باطن» و «باطنیه» یک عنوانی سخت منفور و مردود بود. زیرا درگیری سلجوقیان با اسماعیلیه که نام دیگرشان باطنیه بود سال ها ادامه داشت. حسن صباح و چریکان او خواب راحت را از خواجه نظام الملک ناصبی و قتال شیعه، در ربوده بودند، نظام الملک چماق بزرگی به نام «طغرل» و «الب ارسلان»



داشت که بر سر شیعه خواه شیعه امامیه یا اسماعیلیه یا هر شیعه دیگر، می‌کوبید و هر چه توانست شیعه‌کشی کرد و بالاخره جان خود را در این راه باخت.

محمی‌الدین از نو این اصل شیعه — یعنی اصل: قرآن ظاهر و باطن دارد — را، زنده می‌کند، اصلی که ۶ قرن بود جامعه سنیان زیر بار آن نمی‌رفتند و آن را از شیعه نمی‌پذیرفتند، اینک از محمی‌الدین پذیرفتند لیکن با ماهیت نادرست و غلط. (۳) نظر به این که آن روز زمان زیادی از دشمنی سلجوقیان با عنوان «باطن» نگذشته بود، محمی‌الدین با زرنگی تمام این اصل را مطرح می‌کند.

لیکن نه با لفظ صریح «باطن» بل با عبارت «فهو الاسم الظاهر كما انه بالمعنى روح ما ظهر، فهو الباطن» مسئله ظاهر و باطن قرآن را با مسئله «ظهور و بطون خدا» که پیش‌تر در میان صوفیان مطرح بود، پیوند داده و لفظ «باطن» را به زبان و قلم می‌آورد، یعنی هم از «باطنیه» می‌شود و هم نمی‌شود. و:

۱- هم نوعی نوآوری کرده است.

۲- هم گرایش به تشیع را با طرح اصول شیعه تغذیه کاذب کرده و منحرف کرده است.

۳- هم با روح اجتماعی مخالفان «باطنیه» سازگاری کرده است.

۴- هم دل سلطان سلجوقی را از دست نداده است.

۵- و هم خدمتی به صوفیان کرده است که برای آنان نیز نوعی کمک و نوآوری است. و محمی‌الدین نابغه است.

ب: اصل «امر بین الامرین»: محمی‌الدین با همه جبرگرائی و جبر عمیقی که در اندیشه‌اش بود (جبری که هیچ بشری به آن عمق و شدت به آن معتقد نبوده و نیست و نمی‌شود)، مسئله «جبر و تفویض» را آن‌طور که اشعریان و معتزلیان مطرح می‌کردند، مطرح نکرد، زیرا این نقض غرض او بود، و طرح «امر بین الامرین» نیز به صورتی که در قبال دو جریان مذکور، قرار گیرد برایش مضر بود و باز نقض غرض می‌شد. اما نمی‌توانست از این لقمه

لذیذ بگذرد و سازمان مکتبش از چنین گوهری خالی باشد، لذا آن را در مسئله دیگر به نام مسئله «تنزیه و تشبیه» مطرح کرد (البته با ماهیت غلط) که این سرقت نیز چندین سود برایش داشت:

۱- یک مطلب عمیق، دقیق، علمی، عقلی و فلسفی بود و دستکم در ظاهر به جنبه فکری و علمی بودن مکتب او، دلالت می کرد.

۲- گرایش به تشیع را منحرف می کرد. و باز می داشت، و تغذیه کاذب می کرد.

۳- دل فرقه «مشبّه» و نیز «اهل ظاهر به معنی عام» را به دست می آورد.

۴- برخی از شیعه های رسمی و سنتی را نیز فریب می داد، به طوری که گروه زیادی از شیعیان آناتولی بعدها پیرو افکار او شدند. هم چنان که امروز نیز عده ای از صدرائیان این سخن محی الدین را نشانه شیعی اندیشی او می دانند و فریب او را می خورند.

گفتم «سرقت» شاید این لفظ در نظر بعضی ها خوش آیند نباشد،

اولاً: محی الدین در مورد علمای اسلام لفظ «جاهل» را به کار برد.

ثانیاً: اگر محی الدین راست می گوید و چیزی به نام «امر بین الامرین» را ممکن و قابل قبول می داند، چرا آن را در مسئله «جبر و تفویض» نمی پذیرد؟ زیرا آنان که این اصل شیعی را نمی پذیرفتند می گفتند چنین چیزی امکان ندارد، و غیر از این دلیلی بر رد آن نداشتند و همان مدت ۵۵۰ سال به «قیل و قال» مشغول شدند به خاطر این «عدم امکان» که در نظرشان بود.

اکنون که محی الدین «امر بین الامرین» را ممکن و قابل قبول بل یک حقیقت می داند و منکر آن را «جاهل» می نامد پس چرا باز به «جبر» معتقد است آن هم شدیدترین و عمیق ترین جبر؟ کدام دلیل فکری، علمی، تصوفی، قرآنی و حدیثی مانع از اعتقاد او به امر بین الامرین در مسئله جبر و تفویض است؟ چیزی که متفکران جامعه بزرگ، ۵۵۰ سال هر چه سعی کردند دلیل دیگری برای رد آن پیدا نکردند.

پس این روال محی الدین مصداق «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» است. امر بین الامرین هم ممکن است و هم غیر ممکن. و این کار این نابغه بزرگ نشان می دهد که او هیچ صداقتی نداشته است و این کارش نیست مگر سرقت. او نمی توانست اصل «امر بین الامرین» را در مسئله «جبر و تفویض» بپذیرد. زیرا در آن صورت می شد یک فرد شیعه نه خاتم الاولیاء که رسماً ادعا می کند از خاتم المرسلین (صلی الله علیه و آله و سلم) برتر است. (۴)

### قیصری و اولین حدیث از امام صادق (علیه السلام):

قیصری در تایید سخن محی الدین، می گوید: جعفر صادق (علیه السلام) گفته است ((ان الله تعالی قد يتجلی لعباده فی کلامه لکنهم لا یعلمون)): خداوند گاهی تجلی می کند بر بندگانش در کلامش، لیکن آنان نمی دانند. این اولین حدیث است که قیصری از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند. بدیهی است که لفظ «علیه السلام» را در چاپ های شیعی بر آن افزوده اند زیرا قیصری آن حضرت [امام صادق (علیه السلام)] را یک عالمی از علمای اسلام می داند، نه امام. همان طور که در شرح اولین جملات فصوص تصریح کرد که آل پیامبر عبارت است از کسانی که اولاد معارفی و معنوی پیامبر هستند و بدین گونه آل و اهل بیت را نیز «تعمیمی» کرد. قیصری عبارت حدیث را نیز به صورت صحیح نیاورده است.

حدیث فاقد سند است در «عوالی اللثالی» و «مفتاح الفلاح» و نیز بحار الانوار (به ترتیب: ج ۴ ص ۱۱۶ — ص ۳۵۹ و ۳۷۲ — ج ۹۲ ص ۱۰۸) بدین صورت آمده است ((لقد — وقد — تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لا یبصرون)): خداوند در کلامش به مردم تجلی کرده لیکن آنان نمی بینند.

این متن بیش تر به نفع قیصری است تا آن چه که خودش آورده است، زیرا اولاً: «قد يتجلی» به معنی «گاهی تجلی» می کند است. اما عبارت «قد تجلی» به معنی «تجلی کرده» است می باشد. ثانیاً: واژه «یبصرون» بیش تر به مذاق صوفیان نزدیک است. تا لفظ «یعلمون».

تامل: ۱- همان طور که گفته شد حدیث کاملاً فاقد سند است. و صورت منقول آن نیز مختلف است.

۲- به فرض صحت این حدیث، لفظ «تجلی الله»، در موارد متعددی از احادیث حتی حدیث های صحیح نیز آمده همان طور که در قرآن نیز در مورد حضرت موسی (علیه السلام) آمده است. شیعه و همه علمای اسلام (غیر از صوفیان) این الفاظ را به معنی «تجلی بالذات» نمی دانند. وقتی صوفیان می توانند از این موارد استفاده کنند و به آنها متمسک شوند که کلمه «ذات» یا «وجود» نیز به همراه «تجلی» باشد.

۳- شرح فارسی روی این حدیث به اصطلاح مانور داده و آن را از «قوة القلوب» ابوطالب مکی نقل کرده، که کتاب مذکور در الذریعه در میان تالیفات شیعه یافت نشد، من اطلاعی در مورد ابوطالب مکی ندارم اما اگر تاریخ زندگی او مقدم بر غوالی اللثالی و مفتاح الفلاح، باشد باید گفت این دو نیز از او گرفته اند و از این طریق به بحار نیز رسیده است. یعنی احتمال دارد منشأ این حدیث فاقد سند، خود صوفیان باشند. و از عبارت «قال جعفر بن محمد الصادق» که شرح فارسی از او نقل کرده سنی بودن ابوطالب مکی روشن است. زیرا این تعبیر در مورد امام صادق (علیه السلام) از اصطلاحات شیعه (در مباحث حدیثی و روایی) نیست.

اما همان طور که عرض کردم شرح فارسی بی هوده ذوق زده می شود. اگر این حدیث صحیح ترین سند را هم داشته باشد. دلالتی بر مراد ایشان ندارد و تکلیف این گونه حدیث و کاربردشان مشخص است.

ایشان در این جا و در موارد زیادی به سخنان شیخ بهائی تمسک می کند. لیکن در مقالات مقدماتی جلد اول در «مبحث بزرگانی که رفتند و برگشتند» راجع به شیخ بهائی و نظر او نسبت به صوفیان بحث کرده ام.

شرح فارسی حدیث دیگر از امام صادق (علیه السلام) آورده است: ((كتاب الله على اربعة اشياء: العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق: فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولياء و الحقایق للانبیاء)).

این حدیث فاقد سند در بحار، ج ۸۹ ص ۱۰۳ و نیز، ج ۷۵ ص ۲۷۸، آمده است. و پیام آن دقیقاً بر علیه صوفیان است زیرا این همه حقیقتبندی که صوفیان می کنند حقیقة الاحدیة، حقیقة الواحديّة، حقیقة المحمدية، و حقیقة

الفلائیة و حقیقة البهائیة و... و مدعی هستند که همه را از قرآن می گیرند، مطابق این حدیث ادعای کذب است زیرا این حدیث می گوید حقایق در انحصار انبیاء است.

آن چه صوفیان را مشتری این حدیث کرده لفظ «اولیاء» است که حضرات خودشان را اولیاء الله به معنای ولایت تکوینی می دانند و بر اساس همان ولایت ادعای معجزه می کنند. زیرا معجزه بدون ولایت تکوینی امکان ندارد که در جلد اول مبحث «معجزه و کرامت» گذشت و در این مسئله، مکتب امام صادق (علیه السلام) آن قدر روشن و بین است که مسیحیان اروپا هم می دانند که در تشیع فقط ۱۴ ولی الله وجود دارد و بس که چهارده معصوم هستند. و ولی الله به معنای «دوست خدا» و «مومن» نیز کسانی هستند که به این مکتب پای بند باشند نه دنبال تصوف رفته باشند.

## محی الدین و ثنویت:

محی الدین اهل تنزیه را به خاطر این که خدا را تنزیه می کنند جاهل نامید که آنان با تنزیه شان خدا را محدود می کنند. اینک ببینیم خدائی که او به آن باور دارد چیست و چگونه است؟ می گوید:

– فنسبته لما ظهر من صور العالم نسبة الروح المدبر للصورة: پس نسبت خدا به صورت ظاهر عالم، نسبت آن روح است که صورت را تدبیر و اداره می کند.

توضیح: یکی از اصول مسلم بینش محی الدین این است که ظاهر عالم همان اسم «الظاهر» خداست و باطن عالم نیز اسم «الباطن» خدا است. پس هم ظاهر جهان هستی، خداست و هم باطنش، و نسبت این ظاهر و باطن نسبت روح است به بدنی که آن را اداره می کند.

تامل: این عبارت صریح است بر این که دو خدا وجود دارد یکی به نام الظاهر و دومی به نام الباطن حتی میان این دو نسبت هم برقرار است. و می دانیم که «نسبت» در «میان یک چیز با خودش» هرگز صحیح نمی شود و

غلط است. مگر یک چیز مرکب را به نظر بیاوریم مثل انسان که مرکب از روح و جسم است آن گاه میان روح و جسم او یک نسبت یا نسبت هائی را برقرار یا لحاظ کنیم. که محی الدین همین طور هم کرده.

۲- البته محی الدین برای خدا مقامات درست می کند و خدا را در مقام «احدیت» نه قابل تنزیه می داند و نه قابل تشبیه، و در مقام واحدیت، همه موجودات عالم را عین خدا می داند. اما سخنی که در این جا آورده چیز دیگر است که با آن مبنا نیز سازگار نیست. زیرا در این عبارت همان «خدای احد» را دو تا کرده است.

دقت فرمائید: این دو خدائی که او در این عبارت مطرح می کند و میان شان نسبت نیز برقرار می کند، آیا در آن «مقام احدی» هستند یا در «مقام واحدی»، یا هیچ کدام؟ —؟ صورت سوم که صحیح نیست. صورت اول یعنی «مقام احدیت» را نیز خودش کاملاً توضیح داده است که در آن مقام نه ظهور راه دارد و نه تجلی و نه کثرت، بل حتی اسمای خود خدا نیز به آن مقام راه ندارند. و جان مکتب او همین است.

پس مرادش «مقام واحدیت» است در این صورت مصداق تناقض است و اصول خود و مقام بندی های خود و اساس مکتب خود را نقض می کند زیرا خدای واحد هم برای دو چیز «مقسم» می شود و هم نمی شود.

و نیز بر مبنای خود محی الدین خدا در مقام واحدیت یک خدای واحد است که همه اشیاء هم او هستند «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت»، نه دو خدائی که همه اشیاء عبارت است از آن دو، که می شود مصداق «کثرت در عین ثنویت، ثنویت در عین کثرت».

و نیز او می گوید و مبنایش این است که «هو الظاهر و الباطن» ظاهر و باطن عالم وجود، فقط یکی است. پس این دو گانگی آن هم با نسبتی که میان شان هست، چیست؟ آن هم به تشبیه به روح و بدن!!!

این مرد هر چه به زبان و قلمش آمده بی ملاحظه ابراز کرده است. او که علمای اسلام را جاهل نامیده یک مطلب را دقیقاً می دانسته که: حتی بعضی ها در این عصر نیز این اباطیل او را باور خواهند کرد، بل مرید سینه چاک او خواهند بود و در کرامات خودشان کتاب هم منتشر خواهند کرد.

## خدای محی الدین محدود است:

محي الدین اهل تنزیه و علمای اسلام را جاهل دانست به خاطر این که با تنزیه شان خدا را محدود می کنند. این بار نیز ببینیم خدای خود او محدود است یا نامحدود؟ - می گوید:

- فیؤخذ فی حدّ الانسان مثلاً باطنه و ظاهره: مثلاً در حد انسان هم ظاهر آن و هم باطنش، اخذ می شود.

قیصری: در حد انسان گفته اند: «انسان حیوان ناطق است» که حیوان ظاهر آن و ناطق باطن آن است. یا: «حیوان ناطق» جمعاً ظاهر آن و حقایق مشترکه که حیوان و ناطق، و حقایق ممیزه آن دو، باطن انسان، باشد. و هر دو (حقایق) به خدا منتهی می شوند.

در این صورت نایب فاعل «فیؤخذ» خدا می شود. یعنی خدا در حد انسان هم ظاهراً و هم باطناً اخذ می شود. پس حد انسان می شود حد خدا و هم چنین هر شیئی دیگر.

- فالحقّ محدود بکل حدّ: پس خدا محدود است به هر حدی .

- و صور العالم لا تنضبط ولا يحاط بها، ولا تُعلم حدود كل صورة منها الا على قدر ما حصل لكل عالم من صورته، فلذلك يُجعل حدّ الحقّ، فانه لا يُعلم حدّه الاّ و يُعلم حد كل صورة، وهذا محال حصوله، فحدّ الحقّ محال: و صورت های عالم قابل ضبط (وشماره و بررسی) نیست و قابل احاطه نیست، و حدود هر صورت از آن ها دانسته نمی شود مگر به قدر آن چه حاصل می شود برای هر عالم از صورت آن، پس به همین دلیل حدّ خداوند ناشناخته می ماند، و حد خدا دانسته نمی شود مگر این که حد هر صورت (همه صورت ها) دانسته شود و این محال است که به دست آید. پس حدّ خدا محال است.

توضیح: می گوید: همه اشیا محدود هستند، و چون هر کدام به نوبه خود خدا هستند پس خداوند محدود به هر حد است. اما نظر به این که اشیا کائنات از نظر تعداد قابل ضبط نیست، و نیز حتی شناختن هر کدام از صورت ها (کماهی) امکان ندارد پس به دو دلیل شناختن حد و حدود خدا محال است.

۱- شمارش و تعداد اشیاء که ظاهر و باطن هر کدام شان خدا است، غیرممکن است.

۲- شناختن حد یک شیء معین نیز برای انسان نسبی است هر کس فقط به میزان فهم خود می شناسد.

تامل:

۱- شناختن حد و حدود یک شیء، معین نیز برای انسان (کما هی) امکان ندارد. این درست است زیرا تنها خداست که هر چیز را همان طور که هست، می شناسد.

اما بحث در این نیست. بحث در این است که بالاخره هر شیء مخلوق، در «نفس الامر» محدود است خواه ما بتوانیم حد و حدود آن را شناخت کنیم یا نتوانیم.

محمی الدین در این مبحث «مسائل نظری» را با «مسائل عملی» عوضی گرفته است و همین طور «بحث عقلی» را با «بحث تجربی».

(و در این بحث فرق نمی کند خواه مراد از حد صرفاً اصطلاح «تعریف» باشد یا حد و حدود مکانی و «ابعادی» باشد، نتیجه هر دو در این مسئله یک و واحد است).

۲- اشیاء جهان و صورت های پدیده ها قابل ضبط نیستند. این هم درست. لیکن باز بحث در این نیست، بحث در این است که بالاخره کائنات و عالم مخلوقات (با همه کثرت اشیاء و صورت ها) محدود است یا بی نهایت است؟- خواه ما بتوانیم حد و حدود آن را شناخت کنیم یا نتوانیم.

به عبارت دیگر: با همه ناتوانی (در ضبط صور عالم یک جا، و نیز با همه ناتوانی در شناخت حد و حدود یک شیء معین) آیا از پاسخ نظری عقلی به این پرسش که «آیا عالم مخلوقات محدود است یا بی نهایت»، نیز ناتوانیم؟ یا توان آن را داریم؟-

دو چیز در سخن محمی الدین، مشخص است بنابراین او پاسخ این پرسش را داده است:



۱- هر شیء و هر صورت، محدود است.

۲- خدا محدود به هر حد است.

اینک محی الدین و مریدانش باید توجه کنند: همه عالم مخلوقات که ما از توان ضبط آن‌ها عاجزیم، مجموع شان نیز محدود است زیرا مجموع محدودها قهراً به حکم عقل نمی تواند محدود نباشد. و این حکم عقل از بدیهیات و مسلمات است. و چون محی الدین خدا را با عالم و اشیاء عالم «مساوی» می داند، پس خدای محی الدین، محدود است. و هر محدود قهراً «مکانمند» است و هر مکانمند قهراً «زمانمند» است. و خدای محی الدین نمی تواند ازلی باشد.

او می گوید: چون ما انسان‌ها (یا هر موجود دیگر) توان ضبط اشیاء و صورت‌های عالم را نداریم پس شناخت حد و حدود خدا برای ما محال است. مفهوم این سخن این است که اگر ما می توانستیم اشیاء و صور عالم را ضبط کنیم، می توانستیم حد و حدود خدا را نیز شناخت کنیم. پس خدای او در حقیقت محدود است و این مائیم که توان ضبط حد و حدود آن خدا را نداریم.

این عقیده او آن قدر واضح و روشن است که بحث من مصداق توضیح و اضحات، پیدا می کند.

محی الدین در فصّ نوحی طوری سخن می گوید که گوئی کاملاً دچار حواس پرتی شدید شده است. و جالب این که این سخنان را نازل شده از خداوند توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می داند.

بی نهایت: در مورد «بی نهایت» در مجلد اول بحث نسبتاً مشروحی گذشت و در آن جا دو اصطلاح «بی نهایت طولی» و «بی نهایت عرضی» عنوان گشت. در این جا یک نکته را توضیح می دهم:

جناب دانشمند آقای حسن میلانی کتاب کوچکی تحت عنوان «سراب عرفان» منتشر کرده و بحث مختصر و مفیدی را انجام داده‌اند. لیکن به طور مکرر اصرار کرده‌اند که خداوند بی نهایت نیست. مرادشان این است که اساساً بحث نهایت و بی نهایت، در مورد خداوند قابل طرح نیست. خداوند نه متناهی است و نه غیرمتناهی. ایشان گمان کرده‌اند

که هم متناهی و هم غیرمتناهی هر دو به مقولات «مقدار»ی مربوط اند، و چون خداوند از «مقدار» منزّه است پس هر دو در مورد خدا ناصحیح است.

اما توجه ندارند که «بی نهایت» یا «نامتناهی» نه تنها ربطی به «مقدار» ندارد بل نقیض آن است. زیرا هر شیئی که با «مقدار» دم‌ساز باشد قهراً و به حکم عقل، محدود است. و هر چیزی که «نامتناهی» باشد، مقدار به او راه ندارد. و اگر بتوانیم به چیزی «نامتناهی» بگوئیم، یعنی او را از مقدار منزّه دانسته ایم.

نامتناهی مساوی است با «نامقدار» و «نامقدور». شیء «نامتناهی» یعنی شیء «مقدارناپذیر». و نامتناهی یعنی شیء که کم و کیف در آن راه ندارد، بل او کم و کیف را ایجاد و خلق کرده است.

باز ایشان توجه ندارند که آن چه نه بتوان به آن متناهی گفت و نه بتوان به آن نامتناهی گفت، فقط مصداق «عدم» است. همان طور چیزی که نه حادث باشد و نه ازلی، مصداق «عدم» است. هر وجود و موجود یا متناهی است و یا نامتناهی. و فرق خدا و خلق، همین است.

و تأسف این که: با این که محتوای یکصد و دوازده صفحه‌ای کتابش همگی بحث فلسفی است و گوشه‌های مفیدی از فلسفه و عرفان اهل بیت (علیهم السلام) را توضیح می‌دهد، در عین حال چیزی به نام فلسفه یا عرفان را به طور مطلق رد می‌کند. ظاهراً اطلاق سخن‌شان نشان می‌دهد که ایشان فلسفه را منحصر به ارسطوئیات و عرفان را منحصر به عرفان اصطلاحی (تصوف) می‌دانند و این، جای بس تأسف است. و یکی از مشکلات برخی از طرفداران حقیقی مکتب اهل بیت (علیهم السلام) همین نکته است که ارسطوئیان را جسور می‌کند تا بگویند کار ما «معقول» و کار شما «منقول» است و عقل را در انحصار خودشان بدانند، صوفیان نیز جسور شده بگویند کار شما «شریعت» و کار ما «طریقت» است.

واقعیت و حقیقت این است که قرآن و پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) هم فلسفه دارند و هم طریقت. و هر کس پیرو فلسفه و طریقت دیگر باشد، او راه دیگر رفته است و کاملاً منحرف است.

---

## پی نوشت ها:

- ۱- شهری بود میان قم و ساوه. و امروز به صورت یک روستا، باقی است.
- ۲- جمله صلوات الله عليهم، یا (علیه السلام) و این قبیل الحاقات از محی الدین نیست همان طور که در شرح پارسا نیامده.
- ۳- همان طور که عبدالله بن عمر زیر بار بیعت علی (علیه السلام) نرفت. اما با پای حجاج بن یوسف بیعت کرد.
- ۴- رجوع کنید: جلد اول، فصّ شیشی

در تاریخ ۸۹/۱۱/۱۹ مدیریت جدید و یک سونگر دفتر تبلیغات اصفهان به منظور ترویج و تبلیغ از فرقه‌ی ضاله‌ی صوفیه، خرقة و خانقاه از یک صوفی ساکن مشهد بنام محمد حسن و کیلی که خانواده‌اش از اعضاء فعال سازمان مجاهدین خلق هستند، دعوت کرد تا در مرکز حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان یعنی مدرسه‌ی صدر بازار سخنرانی کند و طلاب را به تصوف جذب کند، این جلسه در تاریخ ۸۹/۱۱/۱۹ در مکان مذکور در نهایت ضعف و عدم استقبال طلاب برگزار شد.

به دنبال این اقدام نامشروع و خلاف قانون دفتر تبلیغات اصفهان، سرپرست مجموعه‌ی دارالصادق اصفهان به عنوان اعتراض اعلامیه‌ای منتشر نمود که بحمدالله نتایج بسیار خوب و دلگرم کننده‌ای داشت اما دفتر تبلیغات اصفهان هم چنان بر مواضع باطل و غیر قانونی خود پافشاری می‌کند و از مطالب باطل آقای و کیلی صوفی دفاع کرده و اقدام نامشروع خود را در راستای سیاست تظارب افکار و آراء (البته یک طرفه و یکسونگرانه) توجیه می‌کند.

نورالصادق پاسخی دندان شکن برای آن صوفی مشهدی و نیز برای میزبانانش در اصفهان در دست تهیه داشت که با مجله‌ی شماره ۵ سمات مواجه شد.

پاسخ‌های هیئت تحریریه‌ی این مجله‌ی وزین را به صوفی مذکور بسیار متین و آموزنده دید بر همین اساس هیئت تحریریه‌ی نورالصادق تصمیم گرفت متن کامل این جوابیه را در چند قسمت تقدیم مخاطبین خود نماید تا این عزیزان نیز به دروغها و فریبکاریها و تحریفها و نقشه‌های شوم این فرقه‌ی انحرافی و ضاله بیشتر پی برده و در تمسک به قرآن و عترت و لاغیر محکمتر و دلگرم تر شوند.

## **اتهام صوفی گری به علمای شیعه از ناحیه‌ی دفتر تبلیغات اصفهان و پاسخ ما**

### **ادامه دارد... (قسمت دوم)**

## **پاسخی به اتهام تصوف و صوفی گری به تشیع و علمای شیعه**

### **• ملاصدرا و اندازه تخصص او در شناخت و فهم روایات**

«دومین نفری که جرأت کرده است وارد مسائل معرفتی شود مرحوم صدرالمتألهین است که شرح اصول کافی را نوشته است. قبل از صدرالمتألهین کسی به روایات کافی نزدیک نشده است. کسانی هم که بعد از او وارد این کار شدند، همه سر سفره صدرالمتألهین نشستند.»

**پاسخ ما:** جای تأسف بسیار است که کسی شرح های امثال صدوق و کلینی و مجلسی... که در جای جای کتابهای ایشان با کمال متانت و اتقان است را ندیده باشد و تحریفات معنوی قرآن و حدیث امثال صدر الفلاسفه را شرح حدیث بنامد!

ملاصدرا و سایر فلاسفه غالباً به روایاتی استناد می کنند (و البته کل روایات مورد استناد ایشان در نه جلد اسفار و حواشی آن، حدود دویست و چهل تا می باشد!) که اکثریت قاطع آنها (با صرف نظر از صحت یا عدم صحت مضمون) از مجعولات متصوفه و یا از موهونات از حیث مدرک است. که ان شاء الله در یکی از شماره های آتی سمات به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت.

از جهت درایة الحدیث نیز استدلالات ملاصدرا بسیار عجیب و غریب است، مثلاً کسی که کمترین آشنایی با روایات اهل بیت (علیهم السلام) داشته باشد می داند که حدیث «کذب الوقتون» در مورد کسی است که وقت ظهور امام زمان (علیه السلام) را تعیین کند، اما ملا صدرا خیال می کند که این روایات در مورد تعیین وقت قیامت است! (۱) همچنین وی در شرح اصول کافی در شرح حدیثی می گوید عقول مردم در آخرالزمان رشد کرده و از حجت ظاهری یعنی امام معصوم (علیه السلام) بی نیاز می شوند؟! (۲) و این البته عجیب ترین و در عین حال فاحش ترین خطایی است که یک عالم شیعی می تواند مرتکب شود.

با توجه به آنچه گذشت معلوم می شود کسانی که شیفته تخصص ملای شیرازی و امثال وی در فهم و شناخت احادیث و روایات شده اند، خودشان اصلاً آگاهی صحیحی در این مورد ندارند.

**نکته قابل تأمل:** ملاصدرا (در اسفار، ۹ / ۲۷۷ — ۲۷۸) حدیث کذب الوقتون را در مورد قیامت دانسته است و می گوید: ((فی القیامتین الصغری والكبری، أما الصغری فمعلومة من مات فقد قامت قیامته وأما الكبرى فمبهمة وقتها ولها ميعاد عند الله ومن وقتها على التعین فهو كاذب لقوله ص کذب الوقتون)).

و در «المظاهر الالهية فی اسرار العلوم الکمالية»، «۱۱۷ - ۱۱۸» همین مطلب را از ابن عربی نقل کرده، و می گوید: «حکمة کشفیة: قال صاحب الکشف [ابن عربی. ر. ک: الفتوحات المکیة، باب ۶۴، فی معرفة القیامة والحشر] القیامة قیامتان: قیامة

صغری، و هی معلومه: «من مات فقد قامت قیامته»؛ والكبری، و وقتها مبهمه و لها میعاد عند الله، و من وقتها فهو كاذب، لقوله - صلی الله علیه وآله وسلم - : «كذب الوقّاتون».

نکته قابل تأمل این است که ابن عربی از آنجا که اعتقادات شیعه در مورد غیبت و ظهور امام زمان (علیه السلام) را قبول ندارد، این حدیث معروف را که در مورد ظهور امام زمان (علیه السلام) است در مورد قیامت دانسته است، و ملاصدرا هم که بر اساس تحقیقات برخی از علما (مرحوم آقا ضیاء الدین درچه ای اصفهانی) غالباً مطالب اسفار خود را تقلیدوار و بدون تحقیق از روی کتاب های دیگران بازنویسی کرده است، دچار این اشتباه واضح و غیر قابل اغماض شده است که حدیث مورد اشاره را در مورد قیامت دانسته است، نه ظهور امام زمان (علیه السلام)!

### • اوهام و خیالات یا مطالب عقلی و عرشى!!

«مسأله دیگری که بسیار مهم است و جای تذکر دارد این است که منظور از فلسفه یا حکمت در این مباحث به معنای هستی شناسی عقلی است. ... بسیاری از کسانی که در طول تاریخ با فلسفه مخالفت کرده اند، منظورشان مخالفت با فلسفه مشائی بوده است. وقتی ما صحبت از فلسفه می کنیم، کاری به فلسفه مشائی نداریم. امروزه فلسفه به معنای هستی شناسی عقلی یا جهان بینی عقلی است.»

**پاسخ ما:** بزرگترین غفلتی که در این سخنان وجود دارد همین است که فلسفه را «هستی شناسی عقلی» شناخته و تعریف کرده اند، در حالی که این تعریف از مدعیات خود اهل فلسفه و عرفان است و الا روشن است که در نظر متکلمان والامقام ما فلسفه و عرفان جز موهومات و ساخته های بشری در مقابل تعلیمات عقلانی مکاتب و حیانی چیز دیگری نیست. ایشان اصلاً متوجه نیستند که فلسفه و تصوفی که ایشان آن را معرفی نموده اند که مبتنی بر عقلانیت باشد هیچ گونه وجود خارجی ندارد!

متأسفانه هر گاه سخن از اختلاف فقها و متکلمین با فلاسفه، و به تعبیر بهتر دین و فلسفه — تا چه رسد به تصوف! — در میان می آید، مدافعان فلسفه بلا فاصله دامنه سخن را به دفاع از عقل و برهان و اصالت داشتن و راهگشا بودن آن می کشانند! اما آیا واقعا سبب اختلاف این دو گروه همان ارزش دادن ایشان به عقل و برهان، و نفی ارزش آن از جانب

مخالفان ایشان است؟! آیا متکلمین ما که خود غالباً از بزرگ ترین پیشروان روش عقلانی بوده اند مانند شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، ابو صلاح حلبی، خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی و فاضل مقداد و علامه مجلسی رحمهم الله و... در گزینش اعتقادات خود فقط متعبد به ظواهری ظنی و مشکوک بوده اند؟! آن هم مسائل مهمی مانند حدوث یا قدم عالم، ذاتی بودن یا حدوث اراده خداوند متعال، جبر یا اختیار در فعل انسان و خداوند، وحدت وجود و عینیت خدا با همه چیز یا فراتری او از هر شیء، و دیگر مسائلی از این قبیل که همیشه این دو گروه را در دو جبهه کاملاً مخالف قرار داده است.

علی رغم این که برخی بدون تأمل مرحوم خواجه نصیر الدین را به عنوان فیلسوف می شناسند و می شناسانند، مراجعه به کتاب تجرید الاعتقاد وی که مهم ترین کتاب اوست، و وی آن را به عنوان عقاید برهانی خود نگاشته است کاملاً نشان می دهد که وی از بزرگ ترین مدافعان آرای برهانی و وحیانی کلامی، و از مخالفان سرسخت آرای موهوم فلسفی مانند اعتقاد به قدم و ازلیت عالم، قاعده الواحد و صدور عالم از ذات باری تعالی، جبر، و... می باشد. خلاصه اینکه آیا شما از کدام فلسفه دفاع می کنید؟ فلسفه خارجی که مورد تدریس می باشد ربطی به عقل و عقلانیت ندارد بلکه اساسش اموری است مانند وحدت وجود و قدم عالم و جبر و صدور و... که همگی خلاف عقل و برهان و ضرورت های دین می باشد. اگر هم فیلسوفی پیدا شد که قدم عالم را قبول نکرد اصلاً فیلسوف نیست. مانند این که اگر یک سنی بگوید من مکتب سقیفه را قبول ندارم و غدیر را قبول دارم دیگر سنی نیست.

چنین می نماید که سخنران محترم تا کنون یک کتاب فلسفی هم نخوانده اند و ندیده اند که در فلسفه می گویند اشیاء صادر از ذات خدایند و اشیاء عین ذات خدایند و خدا عین وجود جمادات و نباتات و حیوانات است و... و الا از فلسفه ساخته ذهن خود سخن نمی گفتند و فلسفه را مطابق با عقلانیت نمی شمردند.

و البته این طور نیست که بعضی از فلاسفه این اشکالات و عقاید را داشته باشند و برخی دیگر از آنان معتقد به حدوث واقعی عالم، و خلق لا من شیء، و بطلان صدور عالم از ذات خدا، و بطلان عینیت اشیا با ذات خدا و امثال آن باشند، بلکه مبنای تفکر فلسفی بر صدور اشیاء از ذات خدا، و وحدت و عینیت بین وجود مخلوق و خالق، و جبر و... است و این مبانی مورد اتفاق تمامی ارکان ایشان می باشد.

در نتیجه بهترین تعریفی که می توان از فلسفه ارائه کرد این است که:

فلسفه عبارت است از مجموعه ای از عقائد از قبیل وحدت وجود و جبر و سنخیت و عینیت و قدم عالم و صدور و... که تماماً مخالف عقل و برهان و وحی و کتاب و سنت و ضرورت های دینی می باشد و بر خلاف واقعیت اسم خود را دفاع از عقلانیت گذاشته است.

• «فلسوف کسی است که بر اساس مقدمات عقلی بدون پیش فرض های نقلی، یک نظام جهان بینی ارائه کند. خواه این فیلسوف مسلمان باشد و خواه غیر مسلمان. و اگر مسلمان بود، خواه مشائی و خواه صدرایی باشد و یا هر ایده و نظریه دیگری که داشته باشد.»

**پاسخ ما:** بدون تردید مسلمان و غیر مسلمان، در اصول عقلی اعتقادی و جهان بینی خود، در دو نقطه مقابل هم قرار دارند، اینک آیا چگونه ممکن است که هر دو با هم یک جهان بینی مشترک عقلی ارائه دهند؟! آیا هنوز هم وقت آن نرسیده است که آقایان بفهمند با پذیرش این تعاریف خلاف بداهت، چه کلاهی سرشان رفته است، و چگونه دشمن را به محیط فکر و اندیشه و اعتقاد خود راه داده و بر دنیا و آخرت خود مسلط کرده اند؟!

فلسفه - حتی اسلامی آن - همان علوم نقلی یونانی است که هیچ عقلانیتی در آن پیدا نمی شود، ولی سیاست برخی فلاسفه این است که برای اینکه روپوشی بر این مطلب بگذارند و مبتدیان متوجه این مطلب نشوند، پیش دستی کرده، پیشاپیش مخالفان خود را به همین مطلب متهم می سازند تا این احتمال درباره خودشان داده نشود!

گذشته از اینکه اگر واقعا جهان بینی فلسفی، استقلال در فهم عقلی بدون پیش فرض های نقلی است، چه نیازی به تقدیس فلاسفه یونانی و بالا بردن آنان تا مقام نبوت و عصمت است؟! ملاصدرا را ببینید که فلاسفه یونان را معصوم از هر گونه اشتباه و خطا می داند! و گویا در زیارت جامعه امامان معصوم آنها را مخاطب ساخته (عصمکم الله من الزلل!)، ایشان را دارای علوم الهامی، ساکن در قصرهای بهشتی، بلکه وجود ایشان را مایه آبادی بهشت می داند! : ((فأقول مخاطبا لهم ومواجهاً لأرواحهم: ما أنطق برهانکم یا أهل الحکمة! وأوضح بیانکم یا أولیاء العلم والمعرفة! ما سمعت شیئا منکم إلّا مجّدتکم و عظمتکم به، فلقد وصفتم العالم وصفا عجیباً إلهیاً، وعلتم آلاء الله علما شریفا برهانیا، ونظمتم السماء والأرض



نظما عقليًا، ورتبتم الحقائق ترتيبا إلهاميا حقيقيا. جزاكم الله خير الجزاء! لله درّ قوّة عقليّة سرت فيكم وقومتمكم وصانت عليكم وعصمتكم من الخطأ والزّلل، وأزاحت عنكم الآفة والخلل والأسقام والعلل؛ ما أعلى وأشمخ قلّتها وأجلّ وأشرف علّتها! عمر الله بكم دار الآخرة والسّرور، وبنى لكم درجات الجنّة والقصور، وأطال لكم عيش الملكوت الأصفى والبهجة العليا والنور الأسنى مع النّبیین والصّدّيقين والشّهداء والصّالحين، وحسن أولئك رفيقا)). (۳)

### فلاسفه یونان اهل توحید و اخلاق بودند یا بت پرست و ضدّ اخلاق!؟

شناخت اکثر مدافعان فلسفه در مورد فلاسفه یونان، مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و... از طریق فارابی و ابن سینا و امثال ایشان است، و آن ها نیز گاهی با چندین واسطه، از ترجمه هایی از کتاب های یونانیان استفاده کرده اند که توسط مترجمان دستگاه خلافت اموی و عباسی صورت یافته و اصلا قابل اعتماد نیست، به همین جهت یونانیان را شخصیت هایی الهی پنداشته اند. در حالی که مراجعه صحیح به کتاب های ایشان روشن می کند که افراد مورد اشاره گروهی بت پرست، و معتقد به خدایان بی شمار، و منکر معاد و نبوت انبیا بوده، از جهت اخلاق اجتماعی و خانوادگی و فرهنگی نیز از پست ترین ملل جهان.

نیز ایشان افرادی هم جنس باز و اشتراکی - حتی در مورد زنان و فرزندان! - بوده، در بازار سیاست هم دارای این فرهنگ می باشند که می گوید: «حق با کسی است که زور بیشتر دارد!» و «تفرقه بینداز و حکومت کن».

بازی گری های ضد اخلاق المپیک، و انتخاب ملکه زیبایی و امثال آن نیز از خدمات! ایشان به بشریت است. لذا مطالب ذیل را (که گزینشی بسیار مختصر از کتاب «کنکاشی در تبار فلسفه یونان» است) مرور کنید:

«ارسطو به پیروی از افلاطون و اساتید او بت پرست بوده است و خدایان یونان را مورد ستایش قرار می دهد. هلن روسپی، در یونان مورد ستایش و حتی پرستش قرار می گیرد. افلاطون به ترویج زنا و بی بند و باری، و شراب خواری و مستی (قوانین/۶۵۴)، و شرک و پرستش بتان زشت و شهوت پرست مستقر در کوه المپ (تیمائوس/۱۴)، و ترویج همجنس گرایی (ضیافت/۲۳۹)، و این که همه

زنان متعلق به همه مردان باشند (قوانین/۷۳۹) معتقد است، و معیار تربیت خوب، را رقص و موسیقی (قوانین/۶۵۴) می داند. و پس از مرگ به تناسخ اعتقاد دارد (تیمائوس / ۹۱ - ۹۲).

افلاطون خدایان کوه المپ را با تمام ضعف هایشان می پذیرد و می گوید: «مگر دیوانه باشیم که دست التماس به درگاه همه خدایان برنداریم.» (تیمائوس/۲۷)

در رساله مهمانی افلاطون وقتی سخن از عشق به همجنس به میان می آید اروس خدای عشق مورد ستایش قرار می گیرد. در کتاب قوانین او سخن از ستایش دیونیزوس خدای شراب و مستی است. وقتی سخن از جنگ است ذکر خدای جنگ به میان می آید. نیایش و ستایش خدایان در تمام آثار افلاطون و ارسطو دیده می شود، و حتی سقراط خود را فرستاده آپولون یکی از خدایان می داند.

ویل دورانت در مورد آکادمی افلاطون می گوید: آکادمی یک انجمن اخوت مذهبی بود که در خدمت پرستش خدایان قرار داشت. (تاریخ تمدن - رنسانس/۵۷۲).

افلاطون معتقد به اشتراک جنسی است و همه زنان را متعلق به همه مردان می داند (قوانین / ش ۷۳۹). و شراب را سعادت بزرگ و هدیه دیونیزوس خدای مستی می داند (قوانین / ش ۶۴۶). تجاوز به سرزمین دیگران و استعمار را تجویز می نماید (جمهوری / ش ۳۷۳) و زناشوئی برادر با خواهر را جایز می شمارد. (جمهوری ش ۴۶۱). و معتقد است انسانها پس از مرگ به بت ها باز می گردند (تیمائوس / ۴۱).

در مسابقه ملکه زیبایی، زنان زیبا صورت و قد و سینه و أسافل اندام را به مسابقه می گذارند، و هیأت داوران مرد ملکه زیبایی را که غالباً غربی است برمی گزینند. این کار زشت نیز ریشه ای یونانی رومی [تحت تعلیمات فلاسفه ایشان] دارد. سقط جنین نیز مثل دیگر کارهای ناپسندیده ریشه ای یونانی دارد. روسپی — گری و فاحشگی به صورت رسمی، و سربازی زن، بدین معنی که زنان نیز باید دوشادوش مردان بجنگند و حتی در ورزش ها با بدن های برهنه و عریان شرکت کنند (جمهوری/۴۵۷) نیز ریشه ای یونانی دارد.

یونانی‌ها هیچ‌گونه عقیده‌ای به توحید و نبوت و روز حساب و کتاب یا معاد نداشتند، چنان‌که افلاطون انسان‌ها را از اخلاف خدایان (بت‌های کوه‌المپ) می‌داند و معتقد است که انسان‌های بدکار بعد از مرگ به صورت حیوانات درمی‌آیند. (تیمائوس / ۹۲)، و انسان‌های خوب به خدایان می‌پیوندند (تیمائوس / ۴۱) و خدا می‌شوند. (جمهوری / ۴۶۹).

افلاطون در کتاب قوانین می‌گوید: بهترین سازمان اجتماعی و کامل‌ترین حکومت‌ها و شایسته‌ترین قوانین را در جامعه‌ای می‌توان یافت که... نه تنها همه اموال، بلکه زنان و کودکان نیز میان همه مردم مشترک باشند، و مالکیت شخصی از هر نوع و به هر کیفیت از بین برده شود. (قوانین / ۷۳۹). افلاطون در مورد اشتراک در زنان و کودکان می‌گوید: زنان پاسدار باید متعلق به همه مردان پاسدار باشند و هیچ‌یک از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند. کودکان نیز باید در میان آنان مشترک باشند. پدران نباید کودکان خود را از میان آنان تمییز دهند و کودکان نیز نباید پدران خود را بشناسند. (جمهوری / ۴۵۷).

### • مقام اختصاصی امامت معصومان، یا انسان کامل صوفیان؟!!

«عرفان در دو بعد قابل بحث است. یکی توحید چیست و دیگری موحد کیست؟ یا به تعبیری، بحث از حقیقت توحید و مقام انسان کامل می‌کند.»

**پاسخ ما:** با توجه به اینکه سران صوفیه در آغاز سنی مسلک بوده‌اند طبیعی می‌نماید که تن به ولایت اهل بیت (علیهم السلام) ندهند! لذا برای انصراف از اهل بیت و معارضه با مقامات اختصاصی ایشان و جذب مردم به طرف خود تعریفی از ولایت به عنوان انسان کامل ارائه دادند که با اعتقادات تشیع و مبانی روایی و حتی آیات قرآن در تعارض است!

این مسئله باعث شده که پنداشته شود تصوف و تشیع مترادف یا عین هم‌اند! حتی سید حیدر آملی گفته است که شیعه‌ای که صوفی نباشد شیعه نیست و صوفی‌ای که شیعه نباشد صوفی نیست! هر چند بعدها در فرقه‌های شیعی تصوف سعی شد بین این دو تفکر جمع شود اما سران بسیاری از فرقه‌ها برای حفظ جایگاه خود به اندیشه این سران دامن زدند!

مهمترین اندیشه سران این جریان مطرح کردن خود به جای ائمه (علیهم السلام) و نفی روایات و آیات بود! نمونه های بارز این جریان را در کلام حلاج، جنید، شمس و مولوی می توان دید!

کیوان قزوینی می گوید: صحت اعمال و عبادات و معارف، موقوف است به اجازه قطب و الا باطل است و قبول خدا نیست اگر چه با خلوص نیت باشد زیرا معنای خالص بودن نیت خلوص للقطب است و کسی راهی به خلوص لله ندارد مگر از راه قطب! ولایت یعنی بیعت با ولی امر که بواسطه آن صورت قطب وارد قلب می شود! (۴)

البته در فرقه های فعلی نیز این جریان ادامه دارد! دکتر شهرام پازوکی صوفی گنابادی می گوید: ولایت در تصوف با ولایت در تشیع شباهت فراوانی دارد! (۵)

فصلنامه عرفان ایران ارگان رسمی فرقه گنابادی می نویسد: اعتقاد به وجود امام به عنوان قطب عالم امکان با مفهوم قطب در تصوف تقریباً یکسان است! (۶) و یا می نویسد: قطب و امام هر دو مظهر یک حقیقت و دارای یک معنا و اشاره به یک شخص است! (۷)

شمس تبریزی با فریاد بر سر علمای عصر خود می گوید: تا کی بر زین بی اسب سوار گشته و در میدان مردان می تازند؟! و تا کی به عصای دیگران به پا روید؟! این سخنان که می گوئید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردم آن زمان است که هر یکی در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و از خود معانی می گفتند و چون مردان این عهد شما بیید اسرار و سخنان شما کو! بعضی کاتب و حی بودند و برخی محل وحی، اکنون جهد کن که هر دو باشی، هم محل وحی و هم کاتب وحی، خود باشی! (۸) و در همین زمینه بایزید بسطامی می گوید: شما دانش خود را از سلسله مردگان فرا می گیرید در حالی که ما معارف خود را از حضرت حق فرا می گیریم که همیشه زنده است و نخواهد مرد! (۹)

## • استاد سیر و سلوک صوفیان

«اما عرفان عملی در مقابل عرفان علمی عبارت است از سیره عملی که در جهان اسلام بوده است و در ده قرن اول عموماً نه همیشه!، گره می خورد به داشتن خرقة و خانقاه و ذکر و استاد و اموری که معمولاً در بین عرفایی که از آنها به صوفیه تعبیر می شده است رواج داشته است!

**پاسخ ما:** برای آگاه شدن از انحرافات صوفیه در مورد تسلیم در مقابل استاد سیر و سلوک رجوع کنید به مقاله آیا

سلوک معنوی و تهذیب اخلاقی نیازمند مرشد و پیر و استاد است؟ فصلنامه سمات شماره اول، بهار ۱۳۸۹

### • پرده پوشی بر افتضاح تصوف در دوره رونق و شکوفایی خود

واقعیت این است که تاریخ حکمت و عرفان از قرن دوم تا قرن ششم در هاله ای از ابهام فرو رفته است و این سبب شده است که بسیاری از افرادی که تاریخ تصوف و عرفان نوشته اند، بگویند که شیعه در قرون اول عارف و صوفی نداشته است و علمای شیعه با این مسائل موافق نبوده اند.

**پاسخ ما:** اگر این دوره از تاریخ مبهم است پس شما چگونه از بالاترین تجلیات تصوف و عرفان که همان خرقة و

خانقاه است در بین شیعه در همین دوره خبر می دهید؟

البته بعد از این، اعتراف خواهند کرد که در این دوره از ترس علما اصلا تصوف در شیعه وجود نداشته است نه اینکه ابهامی در کار باشد بدون شک قرن دوم تا ششم، اصلی ترین مراحل رواج و رونق بدعت تصوف است، اما از آنجا که در این دوره احدی از علمای شیعه گرفتار این دام نبوده اند، طرفداران صوفیه مجبورند آن دوره ها را در پس پرده ابهام فرو برند مرحله رشد و رواج تصوف تقریبا قرن سوم است از چهره های معروف این دوره که تصوف را رشد دادند بایزید بسطامی، جنید بغدادی، سهل تستری، منصور حلاج، و شبلی بودند و مفاهیمی همچون شطحیات و تقدیس شیطان وارد تصوف شد. اوایل قرن چهارم تصوف وارد کتابها می شود و اولین کتابها به رشته تحریر در می آید. قرن های مقارن پس از آن، از بهترین قرن های رشد و رواج تصوف محسوب می شود، در این دوره سیر و سلوک فرقه ای شروع شد و فرقه های زیادی شکل گرفت. از قرن سوم به بعد دامنه تصوف وسعت یافت و مایه های ذوقی و شعری در آن پیدا شد.

ابوسعید ابوالخیر احمد بن محمد بن ابراهیم (۳۵۷-۴۴۰ق) صوفی قرن چهارم و پنجم است. وی در میان صوفیان منحرف مقامی بسیار بلند و استثنایی دارد و در تاریخ اندیشه های صوفیانه در صدر این قلمرو در کنار حلاج، بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی به شمار می رود.

ابن سینا که به نام فلسفه، سرچشمه انحرافات صوفیانه در اسلام است نیز در همین دوره بوده است (۴۲۸ قمری).

شیخ اشراق هم که اسطوانه دیگر تصوف و اشراقات وهمی است نیز در همین دوره (۵۸۷ قمری).

نیشابور از سده سوم تا ششم قمری از مراکز تصوف در اسلام به شمار می رفته است. بیشتر صوفیان و مشایخ صوفیه در نیشابور اهل سنت و پیرو مذهب شافعی بودند. نخستین بار در نیشابور محمد سلمی نیشابوری تاریخ صوفیان را نوشت (در سده چهارم و پنجم هجری قمری). فرقه صوفیه ملامتیه از این منطقه نشأت گرفت. مشهورترین صوفیان نیشابور عطار نیشابوری و ابوسعید ابوالخیر است. در بین چهره های صوفیان در نیشابور زنان نامداری نیز بوده اند.

در تاریخ نیشابور ذکر شده است که در زمانی که علی بن موسی (علیه السلام) در نیشابور سکونت داشته مناظره هایی با صوفیان داشته است.

فرید الدین محمد عطار نیشابوری از بزرگان مشایخ تصوف ایران در قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی در سال ۵۳۷ هجری در قریه کدکن نیشابور به دنیا آمد و به درک صحبت مشایخ و بزرگان اهل تصوف مانند شیخ نجم الدین کبری و دیگران نایل شد و در این راه آنقدر پیش رفت تا خود از پیشوایان این طریقت گشت و به جایی رسید که مولوی درباره او گفت:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شعر عرفانی از سنایی آغاز شده و با عطار و مولوی به اوج خود رسیده است.

اوج تعلیمات نظری صوفیه به قرن ششم و به دست محی الدین ابن عربی مشهور به شیخ اکبر متوفای سال ۵۶۰ صورت پذیرفت. بر اثر انشعابات متعدد تصوف، فرقه های مختلفی به وجود آمد که هر دسته و فرقه در صدد حفظ موقعیت خود در برابر فرقه های دیگر و علمای مکتب اهل بیت (علیهم السلام) برمی آمد. بر این اساس هر کدام سعی نمود برای جبران مافات و جلوگیری از نابودی، به ظاهر سلسله مشایخ خود را به نحوی به اهل بیت (علیهم السلام) و یا به یکی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و یا معصومین ربط دهند.

حقیقت آن است که تصوف از ابتدا جریانی بدلی به موازات حرکت مکتب اهل بیت (علیهم السلام) بوده است که معصومین (علیهم السلام) بارها به صراحت خطر آنها را گوشزد کرده و طریقه آنها را مخالف راه و روش حقه خود دانسته اند؛ پس بدیهی است که متصوفه در برهه هایی از تاریخ (درست مانند این زمان)، شرط ادامه حیات خود را در این تشخیص دهند که هم حدود و مرزهای عرفان و تصوف را با یکدیگر خلط کنند و هم خود را به ائمه و شاگردان آنها منسوب نمایند. اما واقع امر، عدم همبستگی و سنخیت میان تشیع و تصوف است؛ زیرا اصول و قواعد تصوف با تشیع در تضاد آشکار می باشد.

## • تشیع و خانقاه

اعتقاد حقیر این است که ما در قرن دوم، سوم، چهارم و پنجم، خانقاه های رسمی در شیعه داشته ایم.

**پاسخ ما:** وجود خانقاه در شیعه، از اساس کذب است و هر عامی ای می داند که خانقاه و خرقة در میان اعلام شیعه بدتر از بتکده و میکده بوده و هست. اولین خانقاه به شهادت خود صوفیه در قرن چهارم هجری و توسط امیری مسیحی در رمله شام برای صوفیان ساخته شد. می نویسند: «امیری ترسا به شکار رفته بود. در راه دو تن را دید از این طایفه که فرا هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و به خوردنی. آنگاه برفتند، امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد. یکی از ایشان را طلب کرد و پرسید آن کی بود؟ گفت ندانم، گفت از کجا بود؟ گفت ندانم، گفت ترا چه بود؟ گفت هیچ چیز. امیر گفت: پس این چه الفت بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت: این ما را طریقت است، گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم آید؟ گفت نی. گفت: پس من برای شما جایی سازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آید. پس آن خانقاه به رمله بساخت.» (۱۰)

کم کم صوفیان هر کجا رفتند خانقاهی ساختند، مساجد ترک شد و موقوفات برای خانقاه معین نمودند و آدابی بنا نهادند، حتی برای ورود به خانقاه آداب و رسوم خاصی ساختند و برای هر خانقاه یک متولی به نام شیخ درست کردند. (۱۱)

مستر همفر جاسوس انگلیس در کشورهای اسلامی در خاطرات خود برنامه دولت انگلستان را در رابطه با اسلام این گونه بیان می کند: «گسترش همه جانبه خانقاه های دراویش، تکثیر و انتشار رساله ها و کتابهایی که مردم عوام را به روی گرداندن از دنیا و مافیها و گوشه گیری سوق می دهد. مانند مثنوی مولوی و احیاء العلوم غزالی.» (۱۲)

اگر مسجد پایگاه رسمی اسلام است، در مقابل آن خانقاه همیشه پایگاه مخالفین اسلام و کانون توطئه علیه اسلام بوده است. البته برخی فرقه های صوفیه به دلیل ترس از مردم، اسم خانقاه های خود را به حسینییه تغییر داده اند اما برنامه های همیشگی خود را انجام می دهند.

• «حکومت های عرفانی داشته ایم. تصوف رواج بسیار زیادی داشته است ولیکن عظمت مکتب بغداد و قم سایه ای بر تاریخ افکنده است که این زوایا را پنهان نگه داشته است.»

**پاسخ ما:** بنابر این اعتراف می کنند که مکتب ایشان در مقابل مکتب قم و بغداد یعنی در مقابل شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ الطایفه شیخ طوسی و شیخ بزرگوار صدوق و اعلام تشیع بوده و از زوایای مخفی عالم ظهور کرده است!

### • تهمت تصوف به عالمان بزرگوار شیعه!

«مقطع دیگر بحث، قرن ششم تا دهم است که این فاصله، اوج شکوفایی تصوف در جهان اسلام است و در این دوره، حکمت و عرفان وارد جهان اسلام شده است و به شکل وسیعی علمای ما را تحت تأثیر قرار داده است.»

**پاسخ ما:** مسلم است چیزی که به اعتراف خود ایشان در قرن ششم وارد جهان اسلام شده است بدعت است نه اسلام! و بر اساس احکام مسلم اسلام و روایات هر بدعتی شایسته دوزخ است و بس.

• «ما در قرن هفتم هجری با سه شخصیت بسیار بزرگوار مواجهیم که گرایش های عرفانی یا فلسفی بسیار شدیدی دارند. اولین آنها مرحوم سید بن طاووس است. سید بن طاووس در کتب تراجم جزو صوفیه یا متهمین به تصوف



شناخته می شود. سرّ مسئله چیست؟ شما اگر کتاب های سید بن طاووس را به وسیله رایانه جستجو کنید، شاید به ندرت برخورد کنید که مرحوم سید از تصوف مدحی کرده باشد یا اسمی از صوفیه آورده باشد.»

**پاسخ ما:** بلکه یک مورد هم پیدا نمی شود، و مطلب (یعنی کفر و زندقه و بدعتگزاری و انحرافات صوفیه و طرفداران ایشان) هم برای همه اهل علم واضح است تا چه رسد به امثال سید بزرگوار! و هیچ سرّی در کار نیست!

صوفیه برای رواج کالای فاسد خویش خود را به امامان معصوم (علیهم السلام) می بندند و گاهی علمای ما مانند علامه حلی در شرح تجرید، و سید بن طاووس در طرائف، بدون اینکه ایشان را کمترین تأییدی کنند، از باب احتجاج، کلمات آنان را بر ضد خودشان می آورند تا ایشان را از زبان خودشان محکوم کنند، ولی برخی مانند مرحوم آقای شعرانی به امثال همین کلمات استتسهاد می کنند و خیال می کنند که علمای ما واقعا صوفیه را به امامان معصوم مستند می دانند، چنان که شیخ أحمد بن محمد خافی حسینی شافعی در «التبر المذاب» اعتراف می کند که تمامی علوم و معارف از امیر المؤمنین (علیه السلام) نشأت گرفته است، و در این میان تصوف را هم به ایشان مستند می کند. (۱۳)

و چنان که بیان خواهیم کرد مرحوم سید بن طاووس هم در کتاب طرائف از قول امام سنیان فخر رازی نقل می کند که تمام علوم و معارف به علی بن ابی طالب می رسد، و در این میان صوفیه را نیز نام می برد، ولی ایشان خیال می کنند که این مطالب عقیده خود سید بن طاووس است! و اصلا توجه ندارند که ذکر این مطالب از باب احتجاج و استدلال بر ضد خصم، به کلماتی است که خودش قبول دارد.

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی می نویسد که رحمت علی شاه نعمت اللهی شیرازی (از اقطاب صوفیه)، در کتاب طرائف الحقائق که آن را در احوال مشایخ صوفیه، و احیای رسوم ایشان نوشته است، سید ابن طاووس و برادرش أحمد و فرزندش عبد الکریم و ابن فهد و شهید و مجلسی اول و دوم و غیر ایشان را از صوفیه شمرده است! سپس مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، در مورد کسانی که این بزرگان را به تصوف نسبت داده اند می فرماید: «این مطلب امر بسیار عجیب و شگفتی است که از ایشان سر زده است! زیرا تصوفی که به این بزرگان مثل ابن فهد و ابن طاووس و خواجه نصیر الدین و شهید ثانی و بهائی و غیرهم نسبت داده می شود جز انقطاع به سوی خالق جل شانہ، و زهد در دنیا، و استغراق در حب خداوند تعالی و أشباه آن چیز دیگری نیست، و آن تصوفی نیست که به بعضی از صوفیه نسبت داده می شود که به فساد اعتقاد مانند قول به حلول و وحدت وجود و شبه آن معتقدند، و یا اعمال مخالف شرع فاسدی دارند که بسیاری از ایشان در مقام ریاضت یا عبادت و غیر آن مرتکب آنها می شوند!» (۱۴)

تکمله امل الآمل می نویسد: «ما با تأخری که از عصر صفویه داریم می دانیم که همین مشایخ رضی الله تعالی عنهم توانستند احکام شرعیه را نشر دهند و دولت صفویه را که شعار سلطنتشان تصوف بود و ایشان و همه وزرا و لشکرشان صوفی بودند و جز طریقت صوفیان چیزی نمی دانستند، شیخ حسین و بهائی و امثال ایشان با روش و جدال و مماشات أحسن و حضور در مجالس ذکر ایشان، آنان را به سوی تشریح و أخذ به شریعت و تقلید و تعبد به احکام بکشاند... تا جایی که از ایشان دولتی متشریح و پرورش دهنده فقهاء و محدثین، و مروج طریقه اهل البیت (علیهم السلام) ساختند. و تعجب از این فاضل است (که آنان را به تصوف نسبت می دهد!) و با اینکه زمانش به ایشان نزدیک است این مطلب را نمی فهمد و ایشان را متهم می کند! و همین که دید کسی - مانند شهید در منبیه المرید و ابن فهد در عدة الداعی و التحصین - در نوشته های خود از معارف و اخلاق سخن می گوید بلا فاصله او را به میل به تصوف متهم می سازد! در حالی که تصوف مکتبی است که کتاب ها و افراد آن کاملاً مشخص و معلومند، و اهل علم به خوبی ایشان را می شناسند. آنها به علمای ما چه ربطی دارند؟ آیا یک نفر در میان علمای ما هست که معتقد به وحدت وجود باشد؟ در حالی که هیچ صوفی پیدا نمی شود که به آن معتقد نباشد! منازل السائرین و رساله قشیریة و رسائل ابن عربی و حلاج و جنید و عطار و خواجه عبد الله و امثال ایشان را ببین! ایشان صوفیند نه شهید و ابن فهد و بهائی و پدرش که از حکمای دین و بزرگان متشرعین می باشند.» (۱۵)

• «مرحوم سید مقیدند که اگر چیزی هم از صوفیه نقل می کنند، با عنوان بعض العارفين نقل کنند. ایشان تعبیر عارف را می آورند و نه صوفی. سر مسئله در این است که صوفیه در جهان اسلام سلسله عقایدی داشتند که از طرف مخالفین همیشه سرکوب می شد.»

**پاسخ ما:** شما که مدعی هستید تصوف این قدر در تشیع پر رونق بوده است چگونه ادعا می کنید که میلان و متهمان به تصوف در جهان اسلام سرکوب می شده اند؟! آنها از جانب کسانی که حتی امثال سید بن طاووس هم از آنان حساب می برده است!

• «مرحوم سید در آثارشان از این گونه عقاید محکم دفاع کرده اند. دفاع هایی که مرحوم سید از عقاید صوفیه کرده اند، سبب شده است که سید را به عنوان یک شخصیت صوفی در کتب تراجم معرفی کنند.»

**پاسخ ما:** بدون تردید سید بزرگوار حتی یک بار هم از صوفیه دفاع نکرده است، و احدی از علما و اهل تراجم شیعه تا به حال ایشان و امثال ایشان را متهم به تصوف نکرده است مگر صوفیان منحرفی که برای رواج کالای فاسد خود به چنین خیانت آشکاری دست یازیده اند.

## بی نوشت ها:

۱- اسفار، ۹ / ۲۷۸

۲- ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، دکتر دینانی، جلد ۲ ص ۳۴۳

۳- رسالة فی الحدوث، ملاصدرا، ۲۴۲ - ۲۴۳.

۴- استوار نامه ص ۱۹۲

۵- فصلنامه عرفان ایران

۶- عرفان ایران ش ۷ ص ۳۳

۷- عرفان ایران ش ۷ ص ۳۴

۸- مناقب العارفين افلاکی، ۵۲.

۹- مفاتيح الغیب، ملا صدرا، ۴۲؛ الشواهد الربوبية فی المناهج السلوكية، ملاصدرا، ۳۷۸؛ قال أبو یزید: «أخذتم علمکم میتا عن میت وأخذت عن الحی الذی لا یموت!» (التعلیقات علی الشواهد الربوبية، ملا هادی سبزواری، ۴۹۲)

۱۰- نفحات الانس، ۳۱؛ طرایق الحقایق، ۸۰/۱

۱۱- سفرنامه ابن بطوطه، ۲۶

۱۲- خاطرات مستر همفر، ۶۵

۱۳- إحقاق الحق و إزهاق الباطل، ۳۱ / ۵۶۲.

۱۴- الذریعة ۱۵/۵۷

۱۵- تکمله امل الآمل، ص ۱۸۴

آنچه امروزه او را فلسفه و عرفان اسلامی می‌نامند در واقع فلسفه یونانی و عرفان و تصوف یونان است که پایه گذاران این اندیشه یونانیان بوده و مبانی آن با محکمت وحی بینونت تامه دارد و استشهاد به آیات و روایات دلیل بر اسلامیت آن نیست بلکه حمل و تأویل کتاب و سنت بر بافته‌های دور از وجدان و برهان فلسفی و عرفانی است. در این مقاله ثابت می‌شود که روش فلسفی و عرفانی روش عقلی نیست بلکه با دلایل عقلی و برهانی ثابت می‌شود که فلسفه موهومات و استحسانات را بجای برهانیات و مسلمات انگاشته و وهم و خیال را عقل و تعقل می‌داند. شاهدش هم علاوه بر مخالفت آنها با محکمت وحی، مخالفت اصحاب ائمه و متکلمین و فقهای شیعه با این دو مسلک است.

## دلایل بطلان طریق فلاسفه

«حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی»

(محقق و پژوهشگر در فلسفه و عرفان)

در این جا اشاره می‌کنیم به بعضی از مطالبی که دلالت بر بطلان طریق فلاسفه دارد و این که در تحصیل معرفه الله نمی‌شود طریق فلاسفه را پیمود.

اول: به اتفاق علمای فن منطق، قیاس یقین آور و رساننده به حق واقع، برهان می‌باشد. برهان قیاسی است که مواد صغری و کبری و مقدمات آن از یقینیات تشکیل شده باشد. اصول یقینیات عبارتند از: اولیات، مشاهدات، فطریات، متواترات، تجربیات. اگر مواد قیاس برهان از این ها تشکیل شود، نتیجه ی آن یقینی خواهد بود.

برای آگاهان و محققان پر واضح است که برهانی که مقدماتش بدیهی و نتیجه اش یقینی باشد، در فلسفه به خصوص در بخش الاهیات و قسمتی از طبیعیات و فلکیاتش بسیار اندک و قلیل است. شاهد بر این سخن، اختلاف فراوان فلاسفه در بیشتر مسائل فلسفی است؛ از جمله مسأله: اصالت وجود و ماهیت، وحدت وجود و تباین آن، علم، اراده، اختیار، حدوث و قدم، فاعلیت حق تعالی، حرکت در جوهر، اتحاد عاقل و معقول، معاد، و ... از این بالاتر، تغییر رأی بعضی از فلاسفه و پذیرفتن عقایدی که قبلاً منکر آن بوده و بطلان آن را بدیهی می‌دانسته اند و در نتیجه،

دست برداشتن و اعراض از رأیی که ثبوت آن را بدیهی می دانسته اند، چنانکه ملاصدرا در ابتدا، قائل به اصالت ماهیت و بدهت آن بوده و سپس قائل به اصالت وجود و بدهت آن شده است. (۱) و نیز جمعی در یک مسئله ادّعی بدهت و ضرورت نموده و عده ای در همان مسئله، ادّعی بدهت خلاف آن را کرده اند، مانند: مسأله اتحاد عقل و عاقلی و معقول که بوعلی سینا ادّعی بدهت بطلان آن را نموده است، و جمعی دیگر مدعی بدهت ثبوت آن شده اند.

با توجه به این مطلب، این سؤال در مقابل فلاسفه مطرح می شود که اگر مقدمات برهان های مسائل فلسفی بدیهی باشد، این همه اختلاف بین فلاسفه از کجا ناشی شده است؟

توجیه ملاصدرا در این مورد و جمعی که او بین آراء و سخنان آنان نموده و ادعا کرده که مقصود تمام فلاسفه یکی است و اختلافی در بین نیست، آن هم به بدهت و ضرورت مردود و باطل است؛ زیرا اختلاف ارسطو و افلاطون بین فلاسفه مشهور و مسلم است و اقوال آنان در بسیاری از مسائل با هم تفاوت و مخالفت دارد.

باری، چون مقدمات قیاس برهان در فلسفه از یقینیات تشکیل نشده، ایمن از خطا نیست. بیمودن راه ناامن هم به خصوص در باب معارف مبده و معاد، به حکم عقل حرام است.

دوم: مخالفت نتایج مباحث فلاسفه با آنچه از آیات کتاب و سنّت متواتر و مسلّمات شریعت به دست می آید، بهترین دلیل است بر بطلان این طریق و مسلک. در این جا به بعضی از مخالفت های فلسفه و عرفان با مکتب وحی و قرآن و حدیث، به اجمال اشاره می کنیم: (۲)

### ۱- قول به وحدت وجود و الوهیت کلّ معبود.

اعتقاد به وحدت وجود و یکی بودن عابد و معبود با هیچ یک از مسلمات عقاید مذهبی و اسلامی مانند: توحید، قدرت، اختیار، خلقت و آفرینش، ایمان، عبادت، تکلیف، طاعت، عصیان، ثواب، عقاب، بهشت، جهنم، دعا، بداء و... موافقت ندارد، و کسی که وحدت وجود را بپذیرد باید از معانی حقیقی این امور دست بردارد و آنها را به معانی باطل و نادرست و غیر قابل قبول، تأویل و توجیه نماید.

## ۲- انکار جعل و ایجاد و اعدام.

اعتقاد به مسأله ی اصالت وجود - با توجه به فروعاتی که بر آن مترتب می شود - به این معناست که: وجود، حقیقی نامتناهی و غیر قابل خلق و جعل و هم چنین غیر قابل اعدام و از میان بردن است، و تنها صور و اشکال عارض بر آن، تغییر و تبدیل پیدا می کنند که آنها نیز تنها حدود وجودند، نه خود وجود. در نتیجه، جعل و خلقت و آفرینش، و خالق و مخلوق، و صانع و مصنوع، بدون معنا خواهد بود.

خلاصه، فلسفه و عرفان، معنای حقیقی خلقت و آفرینش را انکار می کنند و وجود اشیاء را صادر از ذات خدا، بلکه عین آن می دانند، و خداوند را قادر بر معدوم کردن اشیاء نمی دانند.

در مقابل آنها، مکتب وحی می گوید که خداوند تعالی خالق جمیع اشیا است و آنها را بدون مایه و ماده ی وجودی، آفریده است.

## ۳- قول به قدم عالم.

بر اساس مبانی فلسفه و عرفان، وجود عالم و تمامی مخلوقات ازلی شمرده می شود، و حدوث حقیقی ما سوا ی خداوند انکار می شود. ما در رساله ی (وجود العالم بعد العدم) به تفصیل این مبحث پرداخته و برهانهای عقلی و نقلی در ابطال نظریات آنها آورده ایم.

به عبارت دیگر، فلسفه و عرفان در پی اثبات قدم عالم، یا قدم اصول اولیه عالم حتی عناصر، و یا قدم مجردات می باشند. (۳) و انحصار حوادث به حوادث یومیه ازلاً و ابداً که مستند می باشند به اسباب تکوینی.

فلسفه و عرفان می گوید که ما سوا ی خداوند تنها حدوث ذاتی دارند؛ یعنی وجود و عدم برای اشیاء فقط با نظر به ذاتشان مساوی است، وگرنه اشیاء از جهت زمانی همیشه موجود بوده و عدم نداشته اند، و هر چیزی که

بخواهد حادث شود قبلاً باید ماده و مدت داشته باشد. البته میان آنها اختلاف است که فقط عقول و مجردات، قدیم می باشند، یا علاوه بر آنها کلیات عالم هم قدیم می باشند، و ...

در مقابل، مکتب وحی می گوید که ما سوای خداوند و جمیع مخلوقات، حدوث زمانی دارند به این معنا که: اشیا نبودند و بود شدند، و خداوند آنها را ایجاد و خلق کرد بعد از آنکه نبودند. قائل به حدوث زمانی منظورش این نیست که در ازل و قدیم، زمان وجود داشته است. هم چنین منظورش از کلمه «بعد» در عبارت «بعد از آن که نبودند» این نیست که بعدیت زمانی وجود داشته است. این گونه عبارت آوردن از باب ناچاری و از جهت ضیق عبارت است چون زمان هم از اجزا عالم است و مانند بقیه ی محدثات، نبود و سپس بود شد. وگرنه در ازل چیزی نبوده، نه زمانی نه قبلی و نه بعدی و نه مکانی. اینها به تبع ماده وجود یافته اند.

#### ۴- قول به صدور عالم از خداوند به گونه علیت و معلولیت.

فلسفه، مسأله ی علیت و خالقیت خداوند تعالی نسبت اشیا را به علیت امور طبیعی مانند آتش و حررات و آب و رطوبت و خورشید و نور و... قیاس کرده و گفته است که «باید بین ذات خداوند و آنچه از او صادر می شود، سنخیت و شباهت کامل و تام بر قرار باشد» در حالی که مسأله علیت و خالقیت خداوند سبحان با علیت علل و عوامل طبیعی - که در واقع تغیرات و تبدلات یک شیء در مراحل مختلف می باشند - تفاوت اساسی دارد. (۴)

#### ۵- قول به کشف و شهود در اساسی ترین مسائل اعتقادی.

فلسفه و عرفان در اصولی ترین و مهم ترین مباحث اعتقادی به کشف و شهود استناد می کنند و گاه به کشف و شهودهای بی اساس، بلکه متناقض که برای هر مؤمن و کافر و ملحد و فاسق و فاجری اتفاق می افتد تمسک می

کنند و در نتیجه، به انحراف و گمراهی کشیده می‌شوند. این در حالی است که خود اعتراف می‌کنند که امکان دخالت شیاطین و هواهای نفسانی در مکاشفه و شهود هست و این طریق، طریقی ایمن از خطا نیست.

ما در کتاب «تنزیه المعبود»، فصل چهارم، باب اول، این بحث را به تفصیل مطرح و بطلان آن را بیان نموده ایم.

## ۶- قول به سنخیت بین خدا و مخلوق. (۵)

فلسفه بر اساس وجوب سنخیت بین خالق و مخلوق، خداوند را با تشبیه و تمثیل به خلق در حقیقت وجود، معرفی می‌نماید. مکتب عرفان هم اصلاً غیر از خداوند، چیزی را قبول ندارد و وجودی برای غیر خداوند قائل نیست. پوشیده نماند که فلسفه نیز در پایان به همین مطلب می‌رسد و بحث علّت و معلول را به همین بر می‌گرداند.

به بیان واضح‌تر، فلسفه وجود خالق و خلق را هم سنخ، بلکه عین هم می‌شمارد و تفاوت آن دو را تنها از جهت تشکیک و شدّت و ضعف وجود — که جز زیادت و نقصان هیچ تفسیر دیگری نمی‌پذیرد — می‌داند. عرفان نیز قائل به وحدت وجود است و جز وجود خداوند، هیچ موجود دیگری را — و لو به عنوان مخلوق حقیقی او — قبول ندارد. البته بیان کردیم که هر دو عقیده در واقع یکی می‌باشند.

در مقابل، مکتب وحی و برهان، وجود خداوند سبحان را بدون مثل و مانند و شبیه و مباین و مخالف با همه ی موجودات و فراتر از داشتن زمان و مکان و اجزا می‌داند، و حرکت و سکون و دخول و خروج و صدور و ترشح و فیضان و تطوّر و وجدان و فقدان و اطلاق و تقیید و جزء و کلّ و شدّت و ضعف و وسعت و ضیق وجود و تناهی و عدم تناهی را، از ملکات اشیای مقداری و حادث و ممکن می‌شمارد و خداوند را از قابلیت و اتّصاف به این اوصاف، فراتر می‌داند.



## ۷- قول به رسیدن و شناختن و احاطه ی ذات حق تعالی.

فلسفه و عرفان مدعی می باشند که کنه ذات خداوند را شناخته و دانسته اند که آن، جز حقیقت وجود که مساوی با کل موجودات است، چیز دیگری نیست. بر این اساس، تفاوتی بین شناخت خالق و مخلوق نیست؛ چه این که هر دو مشترک در حقیقت وجود، و به علم حضوری کاملاً قابل شناخت می باشند و به علم حصولی هیچ یک از آن دو شناخته نمی شوند. (۶)

در مقابل، مکتب عقل و وحی احاطه ی حقیقت ذات خداوند متعال و اکتناه آن را محال، و تفکر در آن را کفر و زندقه و باطل می شمارد.

## ۸- قول به این که خداوند فاعل بالتجلی و ... است.

فلسفه و عرفان، فاعلیت خداوند را به معنای ترشح و فیضان ذات، یا تجلی ذات حق و ظهور، و به نمایش گذاشتن ذات و وجود خودش می شمارند.

مکتب وحی، فاعلیت خداوند را به اراده و ایجاد لا من شیء می داند.

## ۹- قول به این که اراده ی پروردگار عین علم اوست.

فلسفه و عرفان می گویند که اراده، جز علم چیزی نیست.

در مقابل، مکتب وحی، علم حق تعالی را عین ذات او و ازلی می شمارد، و اراده ی او را حادث و صفت فعل می داند.

۱۰- قول به توحید در افعال، یعنی: اسناد تمام افعال به خداوند به سلسله ی علّت و معلول، بدون امکان تخلف حتی افعال بشری.

فلسفه و عرفان، اختیار را از انسان سلب می کند و تمامی افعال بندگان را به خداوند نسبت می دهند و معلول اراده ی او می دانند و قائل به توحید افعالی - به معنای مذکور - می باشند.

مکتب وحی و برهان، انسان را دارای اختیار می داند (و اراده ی انسان را معلول و مستند به اختیار او، و اختیار او را مستند به اراده ی خداوند می داند).

### ۱۱- اثبات عدم امکان تغییر و تغیر در عالم، و انکار بداء. (۷)

اعتقاد به بداء و اختیار کامل خداوند در اجرا و تغییر تمامی احکام و امور، از اصول بدیهی مکتب وحی و برهان است. با این حال، فلسفه و عرفان، بداء را انکار می کند، و یا آن را به معانی باطل تأویل می برد.

### ۱۲- انکار معاد جسمانی.

فلسفه در مورد معاد، مذاهب و آرای مختلفی ارائه داده است. مکتب ملاصدرا معاد جسمانی عنصری را از اساس انکار می کند. (۸)

در مقابل، مکتب قرآن و برهان و حدیث، معاد جسمانی را اثبات می نماید. اگر کسی قرآن را مطالعه نماید، صدها آیه را مشاهده می کند که دلالت بر معاد جسمانی می کنند.

### ۱۳- انکار مخلوقیت بهشت و جهنم.

فلسفه ملاصدرا، وجود واقعی و خارجی بهشت و جهنم را انکار می کند و هر دو را از احوال و مراتب نفس می شمارد. (۹) در مقابل، مکتب وحی و برهان، بهشت و دوزخ را هم اکنون مخلوق و موجود می داند.

## ۱۴- انکار خلود در عذاب.

فلسفه ی ملاصدرا و عرفان، عذاب را منقطع، و موجب لذت اهل دوزخ می دانند. (۱۰) در مقابل، مذهب وحی و برهان، کافران و معاندان را برای همیشه در دوزخ معذب می داند.

۱۵- توحید خداوند در فلسفه، بر اثبات اصالت وجود و تشکیک در حقیقت وجود و وحدت وجود، یا اثبات وحدت اطلاقی وجود توقف دارد. هر دو مبنا در مکتب وحی، باطل است.

به عبارت دیگر، فلسفه و عرفان، وجود را منحصر به خدا می دانند و وجود ما سوای او را انکار می کنند. معنای توحید در نظر اهل فلسفه و عرفان این است که خدا و اشیا عیناً یک چیزند، نه دو چیز.

معنای توحید در مکتب قرآن و برهان این است که جمیع ما سوای خداوند نبوده اند و به ایجاد و تبارک و تعالی که بدون شریک می باشد، آفریده شده اند. بینویت حقیقی با خلش در اصل حقیقت ذاتش دارد و هیچ گونه شباهتی با خلش ندارد. و خداوند یکی است و عدیل و نظیر و مثل و مانند ندارد و قابل تجزیه و تقسیم نیست بلکه متعالی از داشتن جزء و کل و عدد و مقدار و زمان و مکان است و به اصطلاح، مجرد و بسیط من جمیع الجهات است.

## ۱۶- انکار قدرت خداوند.

فلسفه، قدرت خداوند بر غیر عقل اول را انکار می کند، بلکه قدرت وی بر عقل اول را هم انکار می کند؛ چه این که قدرت به معنای تسلط کامل بر فعل و ترک است، ولی فلسفه، عقل اول را غیر منفک از ذات خدا می داند و هر نوع فاعلیتی را ایجابی و اضطراری می شمارد. در نتیجه، فاعل تسلط و قدرت بر فعل و ترک را ندارد.

در مقابل، مکتب وحی و برهان، خداوند را قادر بر هر چیزی می شمارد.

### ۱۷- اعتقاد به وجود مجردات قدیم و ازلی.

فلسفه و عرفان معتقدند که موجودات و ممکناتی هستند که مجرد از داشتن زمان و مکان و اجزا می باشند؛

ولی مذهب وحی و برهان معتقد است که وجود مخلوق ازلی و قدیم و مجرد از زمان و مکان، ممتنع است و ما  
سوای خداوند همه متجزی و مخلوق می باشند.

### ۱۸- اعتقاد به یک وجود بی نهایت ساری در ممکنات.

فلسفه و عرفان، ذات خداوند را وجود مطلق، و بی نهایی می دانند که در تمامی اشیا سریان دارد و به صورت های  
مختلف در می آید.

### ۱۹- قول به علم حضوری برای حق تعالی.

فلسفه و عرفان، علم را به معنای وجود می داند و می گوید که عالم بودن خداوند به این معنا است که اشیا در  
ذات خداوند، حضور و وجود دارند.

در مقابل، مکتب وحی و برهان می گوید علم خداوند همان ذات اوست و همان طور که ذات باری تعالی درک  
نمی شود حقیقت علم او نیز شناخته نمی گردد. علم حق تعالی نه حصولی است و نه حضوری، و گونه ی دیگری  
است که حقیقتش بر ما معلوم نیست. اصولاً دلیلی هم بر انحصار علم در این دو وجه نیست.

خلاصه، قول به ثبوت قدیم با ذات خداوند — نه در مرتبه ذات — مانند مثل افلاطونی، یا اعتقاد به صور زائده بر  
ذات و قائمه به ذات، (۱۱) و انحصار علم خداوند به کلیات، یا اعتقاد به این که علم خداوند عبارتست از: نفس  
حضور موجودات نزد او بدون علم سابق بر اشیا، یا قول به این که بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء، و یا علم اجمالی در  
عین کشف تفصیلی، و امثال این مطالب که فلاسفه و عرفا قائل شده اند، خلاف براهین عقلی و نقلی می باشد.

## ۲۰- قول به عدم امکان تغییر این نظام موجود.

فلسفه و عرفان معتقدند که نظام وجود عالم به گونه ای است که تغییر آن حتی برای خداوند هم محال و ممتنع است؛ ولی مکتب قرآن و حدیث و برهان تمامی عالم و نظام حاکم بر آن را مخلوق خداوند، و تحت قدرت و سلطنت و اختیار تامّ و کامل او می داند.

## ۲۱- انکار ملائکه و جبرئیل به معنائی که از مجاری وحی رسیده است. (۱۲)

فلسفه و عرفان، ملائکه را مجرد و هم سنخ با وجود باری تعالی و ازلی و ابدی می دانند. (۱۳)  
در مقابل، مذهب وحی و برهان، ملائکه را مخلوق و دارای زمان و مکان و اجزا و مقدار و حرکت و سکون می داند.

## ۲۲- انکار حسن و قبح عقلی در عالم.

مشهور فلاسفه قائل هستند که حسن عدل و قبح ظلم — که از اصول مدرکات عقل عملی است. (۱۴) — از مشهوراتی است که عقلا به جهت مصلحت نظام و حیات اجتماعی خود آن را اعتبار نموده اند و از امور اعتباری و غیر ذاتی هستند که آنها را واقعیتی وراء اعتبار عقلا نیست. احکام اعتباری قابلیت تبدل و تغییر را دارند، چون این احکام از جانب عقلا بر اساس مصالح و مفساد جعل شده اند. (۱۵)

ولی متکلمان و فقها با آنها مخالفت نموده اند و گفته اند: بین مدرکات عقل نظری و عقل عملی از این نظر فرقی نیست، و هر دو از یک باب و یک اصلند و هر دو ذاتی و واقعی اند. وجدان و ضرورت عقلی بر این مطلب دلالت دارند.

خلاصه، طریق انبیاء و اوصیا مباین و مخالف با نتیجه های فوق می باشد و همه ی این نتایج خلاف آیات و اخبار متواتر است. پیمودن طریق فلاسفه و عرفا، ایمن از خطا نیست، بلکه خطای آن مسلم می باشد، در حالی که انسان

باید طریقی را بیمایید که مأمون از خطا باشد و آن طریق انبیا و اوصیا است؛ زیرا سعادت بشر در پیروی از عاقل ترین مردم می باشد و پیغمبران و اوصیای ایشان، عاقل ترین مردمان می باشند.

البته پیروی از انبیا در صورتی است که اثبات توحید حق تعالی و صفات و کمال او شده و اعتقاد به نبوت پیغمبر نیز حاصل شده باشد.

فلسفه مدعی است که مبتنی بر تعقل و برهان می باشد، در حالی که نه فلسفه و نه عرفان در مهم ترین مباحث اعتقادی با اصول بدیهی و قطعی برهان و وحی موافقت نکرده و طبق آن حرکت نکرده اند، بلکه در طرف مقابل و مناقض آن ها قرار گرفته اند. به این جهت می باشد که در نصوص مکتب وارد شده است: ((من طلب الهدایة بغیر القرآن ضلّ؛ هر کس هدایت را به غیر قرآن بجوید گمراه خواهد شد.)) (۱۶) و ((من ابتغی العلم فی غیره أضلّه الله؛ هر کس علم (دین و معارف مبدء و معاد) را در غیر قرآن جويا شود، خداوند او را گمراه خواهد کرد.))

سوم: قبل از تحصیل فلسفه باید منطق را که میزان و معیار صدق و کذب در نزد آن ها است، تحصیل کرد. از طرف دیگر، تمام مباحث علم منطق از بدیهیات و ضروریات اولیه نیست تا اطمینان آور باشد، بلکه بیشتر مباحث آن اکتسابی و نظری است، و از همین رو است که در برخی از قواعد آن بین اهل فن، اختلافی شدید واقع شده است. بر این اساس، چگونه می شود با آن از وقوع در خطا و لغزش جلوگیری کرد و به نتایج بدیهی و یقینی که مدعای فلسفه است، رسید؟! (۱۷)

در این جا لازم است به بعضی از موارد اختلاف اهل منطق اشاره نماییم تا دانسته شود که در بسیاری از قواعد منطقی، اختلاف و نزاع وجود دارد و منطق نمی تواند میزان و ممیز صدق و کذب باشد:

۱- آیا منطق علم است یا نه؟ آیا علم آلی است یا استقلال؟ آیا جزء و زیر مجموعه حکمت نظری است یا عملی؟ و آیا از اصول است یا فروع؟ در همه این مطالب، اختلاف است.

۲- در موضوع منطق اختلاف کرده اند که آیا موضوع آن، الفاظ از حیث دلالت بر معانی می باشد، یا نفس معانی؟ (۱۸) در حقیقت این علم اختلاف شده است. (۱۹)

۳- در این که چه اندازه به منطق احتیاج داریم، اختلاف نموده اند؛ آیا به جمیع قوانین آن نیاز است، یا به بعضی از قوانین که به منزله ارکان منطق است؟ (۲۰)

۴- در تعریف فکر و حقیقت آن که فکر، ترتیب امور است یا امر واحد، اختلاف کرده اند. از این جا اختلاف دیگری برخاسته و آن این که تعریف به فصل تنها و خاصه ی تنها، جایز است یا نه.

۵- در این که دلالت تابع اراده است - چنان که شیخ (۲۱) و تابعینش می گویند - یا نه، چنانچه صاحب مطالع و شارح آن گفته اند، اختلاف کرده اند.

۶- در این که در دلالت التزامی، لزوم ذهنی - مثل خارجی - معتبر است، یا نه، اختلاف کرده اند. شیخ اشراق قائل به عدم اعتبار لزوم ذهنی است و گوید: آنچه در حقیقت دلالت التزامیه معتبر است، فقط لزوم خارجی است. لذا قائل شده که نسبت بین دلالت مطابقی و التزامی، تساوی است؛ چون هر وقت دلالت مطابقی تحقق پیدا کند، دلالت التزامی نیز محقق می شود و بالعکس. ولی بسیاری از متأخران به اعتبار لزوم ذهنی قائل شده اند.

۷- در این که نسب قضایا، محصور در چهار تا است یا بیش تر، اختلاف کرده اند.

۸- در تعریف کلی طبیعی که معروض کلی منطقی است، اختلاف کرده اند.

شیخ بر خلاف قول مشهور و اصطلاحشان، آن را تعریف نموده است. (۲۲)

۹- در تعریف جنس... و نوع اضافی و ... و این که نوع اضافی، اعمّ مطلق است از حقیقی - چنان که شارح مطالع به شیخ نسبت می دهد - یا اعمّ من وجه است چنان که عقیده صاحب مطالع و شارح مطالع است، اختلاف کرده اند.

۱۰- در علایم ذاتی و خواصّ آن که سه تا است - چنان که جمعی از منطقی ها قائل شده و گفته اند: انّ کَلِّما یمتنع رفعه فی الذهن فهو ذاتی - یا محصور در یکی است و آن سبقت در تعقل است - چنان که شیخ و تابعان او معتقد شده اند - اختلاف کرده اند.

۱۱- در این که معرف، لازم است مساوی باشد با معرف در صدق - چنان که شیخ اشراق و جمع زیادی از منطقی ها قائل شده اند - یا نه، بلکه امکان دارد اعم از او یا اخص از او یا مابین با او باشد، چنان که این مسلک را شارح مطالع اختیار نموده، اختلاف شده است؟

۱۲- در بیان حد تام و ناقص، و رسم تام و ناقص اختلاف کرده اند، به طوری که تقسیم تعریف به چهار قسم، با مخالفت عده ای روبرو شده است، و صاحب اساس الاقتباس تقسیم سومی کرده است که با هر دو نظر مخالف می باشد.

لذا حد تام نزد بعضی از منطقی ها، حد ناقص نزد بعضی دیگر است و هم چنین حال رسم تام و ناقص، و حد و رسم ناقص نزد برخی از اهل منطق، غیر حد و رسم نزد عده ای دیگر است.

۱۳- در این که حد ناقص و رسم تام و ناقص دلالت بر ماهیت می کند بالالتزام - چنان که شیخ و محقق طوسی قائلند - یا اصلاً دلالت بر آن ندارد - چنان که صاحب محاکمات قائل است - اختلاف شده است.

۱۴- اختلاف کرده اند در این که مناط فصلیت، تمیز از جمیع مشارکات است - چنان که از شیخ ظاهر می شود - یا از بعضی از مشارکات - چنان که صاحب محاکمات و جمع بسیاری قائلند.

۱۵- اختلاف کرده اند در این که تعریف، لازم است بیش از یک امر بیاید - چنان که شیخ اشراق قائل است و به این جهت، انکار نموده که «ناطق» حد ناقص و «ضاحک» رسم ناقص باشد، و لذا قائل شده که فکر، ترتیب امور است نه امر واحد - یا تعریف به یک امر کافی است، چنان که متأخران اختیار کرده اند. از این جا اختلاف عظیم دیگری پیدا شد و آن این است که:

۱۶- آیا امکان دارد از طریق تعریف، معرفت به بسائط (مثل اجناس عالیه) پیدا کنیم - چنان که ملاصدرا قائل است - یا امتناع دارد چنان که شیخ اشراق معتقد می باشد. لذا بر پیروان فلسفه مشاء اعتراض می کند که معرفت بسائط (فصول) ممکن نیست، مگر به سبب امور محسوسه که برای حس ظاهر است یا از طریق کشف و شهود.



۱۷- اختلاف فرموده اند در این که حمل جزئی حقیقی بر جزئی حقیقی، مثل هذا الکاتب بر هذا الانسان، جایز است - چنانکه فارابی و ملاصدرا به آن معتقد می باشند - یا جایز نیست، چنان که بیشتر متأخران معتقدند. (۲۳)

۱۸- در این که ممکنه ی عامه از موجهات می باشد یا اصلاً قضیه نیست، و نیز در این که مطلقه عامه از موجهات است - چنان که سبزواری در لئالی خود اختیار نموده - یا نه، سخنان منطقی ها مشوش است.

۱۹- در این که موادّ قضا یا فقط موادّ قضایای موجهه است، یا برای قضایای سلبی نیز کاربرد دارد، اختلاف کرده اند.

۲۰- اختلاف کرده اند در این که تعدد قضیه فقط به تعدد حکم آن است - چنان که محققان قائل شده اند - یا نه، چنان که صاحب مطالع در فصل ششم از مباحث تصدیقات قائل شده است.

۲۱- اختلاف کرده اند در این که وحدت های معتبر در تناقض، هشت تا است و جایز نیست برگرداندن آنها به سه تا (موضوع و محمول و زمان) - چنان که مختار شیخ و بلکه مختار مشهور است - یا نه، جایز است ارجاع آن، چنان که فارابی و فخررازی قائلند.

۲۲- اختلاف کرده اند در این که وحدت های هشت گانه در تحقق تناقض کافی است - چنان که بیش تر منطقی ها و محققانشان مثل شیخ و محقق طوسی و اتباعشان قائلند - یا کافی نیست، بلکه احتیاج به وحدت حمل - ذاتی و صناعی - هم دارد، چنان که ملاصدرا و مقلدان او قائلند.

۲۳- اختلاف کرده اند که در تناقض قضایای محصوره، اختلاف در کمّ معتبر است - چنان که مشهور منطقی ها و محققانشان مانند شیخ و محقق طوسی و اتباعشان قائلند - یا نه... نیز در تناقض قضایای موجهات، اختلاف در جهت معتبر است - چنانکه شیخ و اتباع او می گویند - یا نه، اختلاف در جهت در تقیض موجهات معتبر نیست - چنانکه شیخ اشراق و شارح حکمت اشراق و ملاصدرا و ... قائلند - اختلاف شده است.

۲۴- در این که عقدالوضع در قضایا بالفعل است - چنانکه شیخ قائل است - یا بالامکان - چنان که فارابی معتقد می باشد - اختلاف شده است. (۲۴)

۲۵- سالبه مطلقاً عکس ندارد - چنان که قدمای منطقی ها بر این عقیده بودند - یا در غیر خاصّین - چنان که متأخران به آن قائل می باشند - در این مسأله اختلاف شده و اقوالی ذکر شده است.

۲۶- اختلاف کرده اند در این مطلب که برای نتیجه دادن قیاس، لازم است تکرّر حدّ وسط بتمامه (بدون کم و زیاد) در قیاس - چنانکه جمهور قائلند و لذا دچار مشکل در قیاس مساوات شده اند - یا بتمامه لازم نیست چنان که محقق طوسی و ملاصدرا قائلند، و یا اصلاً تکرّر لازم نیست، چنان که شارح مطالع گوید.

۲۷- در این که صغرای ممکنه در شکل اول اصلاً منتج نیست - چنان که جماعتی از منطقی ها قائلند - یا منتج هست - چنان که شیخ و محقق طوسی و اتباعشان قائلند، اختلاف کرده اند.

۲۸- اختلاف کرده اند در این که صغرای ممکنه با کبرای ضروریّه، منتج ممکنه است - چنان که جمهور قداما بر این رأی می باشند - یا منتج ضروریّه است، چنان که شیخ و محقق طوسی و اتباعشان قائلند.

۲۹- قیاس شرطی اقترانی که از منفصلتین حقیقیّین تألیف شده باشد، منتج است، یا نه. شیخ به عدم انتاجش قائل است، به خلاف صاحب مطالع و شارح آن.

۳۰- در قیاس بودن قیاس شرطی مرکب از متصلتین اتفایّین اختلاف کرده اند. بعضی قیاس بودن آن را رد کرده، و برخی دیگر آن را قیاس مفید دانسته اند.

۳۱- در شروط نتیجه دادن بسیاری از اقسام اشکال، اختلاف وجود دارد که به جهت طولانی شدن از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

۳۲- اختلاف کرده اند در این که نسبتی که جزء قضیه می باشد، آیا آن نسبت، موضوعیّت موضوع برای محمول است، یا نسبت محمولیّت محمول بسوی موضوع. این ثمره ی عظیمی در موجّهات دارد.

۳۳- در حقیقت قضیه ی طبیعیّه و این که چه فرقی با قضیه خارجیّه دارد، اختلاف کرده اند. هناک تفصیلات کثیره تطلب من شرح المطالع.

۳۴- در حقیقت قضیه ی طبیعیّه که همان شخصیّه است، یا نه، و داخل در قضایای مهمله است یا نه، اختلاف کرده اند. به اشارات و شرح مطالع و تعلیقات حکمت اشراق در محصورات، رجوع شود.

۳۵- اختلاف نموده اند در اقتضاء داشتن قضایای موجهه، وجود موضوع را (ولو معدوله باشد) به خلاف قضایای سالبه (ولو بسیطه باشد). چنان که شیخ و محقق طوسی و ملاصدرا و جمع زیادی قائلند - و یا این که هیچ فرقی بین قضایای موجهه و سالبه از این جهت به حسب واقع نیست، بلکه هر دو اقتضای ثبوت موضوع در ذهن یا در نفس الامر را دارند، چنان که محقق دوانی و جمعی دیگر قائلند.

۳۶- اختلاف کرده اند در این که مقدمات برهان لازم است واجبات محضه باشد (یعنی ضروریات) - چنان که ملاصدرا را تبع شیخ اشراق قائل شده است - یا لازم نیست، بلکه امکان دارد هر دو مقدمه برهان یا یکی از آنها ممکنه و حتی ممتنع باشد، چنان که شیخ و اتباع او قائلند.

۳۷- اختلاف کرده اند که متواتر، در معقولات هم حجّت می باشد - چنان که فارابی در کتاب «الجمع بین الرأیین» قائل شده - یا نه، بلکه حجّت تواتر منحصر به محسوسات است، چنان که محقق طوسی و ملاصدرا و شیخ و... قائل شده اند.

۳۸- از اختلاف قبل، اختلاف دیگری نشأت گرفته و آن این است که: آیا واجب است متواترات قضایای جرئیه مفید حکم جزئی باشند - چنان که لازمه ی قول ثانی است - یا واجب نیست، بلکه امکان دارد که تواتر، مفید رأی کلی عقلی باشد، چنان که لازمه ی نظریه ی اول در مسئله قبل می باشد.

۳۹- در این که علمی که به سبب تواتر حاصل می شود، نظری است - چنان که جمعی قائل شده اند - یا ضروری است - چنان که مشهور منطقی ها می گویند - اختلاف کرده اند.

۴۰- در تمایز برهان لمّی از برهان ائی و این که اوسط در آن دو برهان چه نقشی دارد، اختلاف کرده اند.

علمی که حال وضعش این چنین است، چگونه می شود به آن اعتماد کرد و در جلوگیری از خطاهای ذهنی به آن دل بست! (۲۵)

## پی نوشت ها:

۱- اسفار ۱/ ۴۹

۲- در دو کتاب «تنزیه المعبود» و «وجود العالم بعد العدم» به بعضی از این مسائل به تفصیل پرداخته ایم.

۳- فلاسفه قائلند که: خداوند علّت تامه است و نتیجه‌ی علیّت تامّه - طبق اصطلاح آنها - صدور معلول است از علت بدون هیچ تراخی و فاصله‌ای. لازمه‌ی این عقیده هم این است که معلول اول، قدیم و ازلی باشد. و آنجا که در نزد آنها ثابت است که: ((ما لا اول له لا آخر له؛ آنچه اول ندارد آخر هم ندارد)) - علاوه بر ازلی بودن معلول - لازم آید ابدیت آن، و این مطلبی است که فلاسفه به آن معتقدند. این در حالی است که حدوث حقیقی تمام ممکنات - یعنی همه مخلوقات مسبوق به عدم و نیستی‌اند و ابتدا دارند، و نبوده‌اند و بود شده‌اند - از ضروریات کتاب و سنت است.

۴- شرح رساله‌ی اعتقادات علامه مجلسی/ ۴۵۰

۵- فلاسفه قائل به اصالت وجود و تشکیک در حقیقت وجود می‌باشند. آنها مرتبه عالی وجود را علّت و مادون آن را معلول می‌دانند، و ما به الامتیاز در آن را عین ما به الاشتراک می‌دانند، و در نتیجه، قائل به سنخیت بین خداوند و مخلوقات می‌باشند، با این که بینونت و عدم سنخیت بین خداوند و تمام مخلوقات، از مسلمات کتاب و سنت است.

۶- قال القاضي سعيد القمي: القول بأنّ ذاته عين الوجود الخاص... حكم بالكيفيّة و لكن أكثر النّاس لا يعلمون. (شرح التوحيد ۱/ ۳۶۶).

۷- فلاسفه معتقدند: نظام علی و معمولی قابل تغییر و تبدل نیست، براین نظر مفاسدی مترتب است:

۱- عدم اعتقاد به بداء به معنای حقیقی آن.

۲- جبر در افعال حقیقتاً، اگر چه در زبان به اختیار تکلم کنند.

۳- خداوند را معلول الید دانستن، چون قدرت بر تصوف در ملک خود «کیف یشاء» نمی تواند بکند.

۸- شرح رساله‌ی اعتقادات مجلسی / ۴۵۳

۹- همان

۱۰- همان

۱۱- پیروان فلسفه مشاء قائلند که علم پروردگار به اشیاء، به صورت زایده بر ذات، و قائم به ذات به قیام صدور (نه حلولی) می باشد. بنابراین مبنا، تعدد قدما لازم آید که ذات خداوند و صور علمیه باشند، و این مخالف با کتاب و سنت است.

۱۲- قال ملاصدرا - عند البحث عن تكلمه تعالى و عن كيفية الوحي - : إن الروح الانساني اذا تجرد عن البدن و خرج عن وثاقه من بيت قلبه و موطن طبعه مهاجراً إلى ربّه لمشاهدة آياته الكبرى و تطهر عن درن المعاصي و اللذات و الشهوات و الوسواس العادية و التعلقات، لاح له نورالمعرفة و الايمان بالله و ملكوته الاعلى. و هذا النور اذا تأكد و تجوهر كان جوهرأ قدسياً يسمّى عند الحكماء فى لسان الحكمة النظرية بالعقل الفعّال، و فى لسان الشريعة النبوية بالروح القدسى...

[الاسفار: ۲۴/۷]

و قال اللاهيجى: پس جبرئيل كه عبارت از عقل فعال باشد نزد حكما، اول بر نفس ناطقه نبى - كه حقيقت قلب است - نازل مى شود...

[گوهر مراد: ۲۵۸]

أقول: إن كلام صاحب الأسفار و المحقق اللاهيجى و ... ظاهر فى أن جبرئيل هو العقل الفعّال المجرد الممتنع عليه النزول و الصعود، كما صرح به المحقق الداماد من قبلهما و قد نقله فى بحارالانوار.

[۲۱۶-۲۱۲/۵۶]

۱۳- رجوع شود به تنزیه المعبود: ۲۲۶-۲۵۲

۱۴- مدرکات عقل یا فقط به نظریات تعلق دارد و الزام عملی را به دنبال ندارد، که عقل نظری نامیده است. یا مربوط به امور است که الزام عملی را به دنبال دارد، از قبیل: حسن عدالت و قبح ظلم.

۱۵- بطلان این مطلب در محلّ خود بیان شده است. همان طور که مدرکات عقل نظری یا بدیهی اند و یا نظری، مدرکات عقل عملی هم این چنین می باشند. همان طور که بدیهی ترین بدیهیات در مدرکات عقل نظری، امتناع ارتفاع و اجتماع نقضین است، بدیهی ترین بدیهیات مدرکات عقل عملی هم حسن عدل و قبح ظلم است.

حسن عدل و قبح ظلم مانند قضیه‌ی: الكلّ أعظم من الجزء، است و عقل درک می‌کند که ظلم بر مولای حقیقی قبیح است و استحقاق عقاب دارد، چه عاقل و عقلایی در عالم باشند که اعتبار قبح کنند، و چه نباشد، پس حسن عدل و قبح ظلم نه دایره مدار وجود مصلحت و مفسده نوعی است و نه دایره مدار حفظ نظام، و وزانش عین وزان اعظمت کل از جزء است.

۱۶- مستدرک الوسائل ۴/۲۴۰.

۱۷- برای رفع اختلاف در این میزان - که منطبق باشد - میزان دیگری وضع نشد والا آن دیگری میزان بود نه منطبق.

۱۸- به شرح مطالع: ۱۹، سطر ۲۴ رجوع شود.

۱۹- به رساله ملاصدرا در تصور و تصدیق، رجوع شود.

۲۰- ملاصدرا در حاشیه‌اش بر حکمت اشراق، بعد از نقض و ابرام بسیار، می‌گوید: ما من مسألة من مسائل المنطق إلا و لها دخل في العصمة من الخطاء، إما مدخلاً قريباً أو بعيداً.

و قال بعض الاعلام في هذا المقام: و حيث إن جميع مسائله مختلف الأهواء و ليس لهم مسألة مجمع عليها في النتيجة، فلا محالة لا يبقى اعتماد لجميع هذه المسائل رأساً و لا تحصل العصمة من واحد منها.

۲۱- این تذکر لازم است که معلوم نیست مراد شیخ از دلالت، دلالت تصدیقی است یا تصویری.

۲۲- به شرح مطالع در این باب، آن جا که کلام شیخ را نقل می‌کند، رجوع شود.

۲۳- به هامش حکمت اشراق، مقاله‌ی ثانی، اواخر ضابط اول، رجوع شود.

۲۴- فعلى الاول لا يكون عكس للممكنتين و لا تنتج الصغرى الممكنة في الشكل الاول و الثالث و تكون فعلية الصغرى شرطاً في انتاجهما و لا تنعكس ... و على الثانى للممكنتين عكس و لا يشترط فعلية الصغرى في الشكل الاول و ينعكس ...

۲۵- بعضی از اعلام (ره) اختلافات منطقی‌ها را به شصت و شش مورد رسانده است که ما به اجمال، بعضی از آن موارد را آوردیم. و لله الحمد.

پژوهشگر معاصر حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی اکبر مهدی پور در دهه‌ی عاشورای امسال در مسجد نو بازار اصفهان، پیرامون مهدویت از دیدگاه مذاهب اسلامی سخن گفتند.

از شب اول تا شب هشتم محرم، موضوع مهدویت را از دیدگاه حنفی‌ها، حنبلی‌ها، شافعی‌ها، مالکی‌ها، معتزله، اشاعره و وهابیان مورد بحث قرار دادند، در شب تاسوعا پیرامون مهدویت از دیدگاه عرفا و صوفیه بحث کردند.

در این جلسه آیت الله شیخ محمد ناصری دولت آبادی که از شاگردان و ملازمین مرحوم علامه‌ی فقیه آیت الله العظمی صافی اصفهانی بودند نیز حضور داشتند که بعد از منبر، حضرت استاد مهدی پور را مورد لطف و محبت قرار دادند و گفتند: من شما را خیلی دعا می‌کنم، شما از حضرت بقیة الله ارواحنا فداه جانانه دفاع می‌کنید. خدا خیرتان بدهد، این مطالب را کسی مطرح نمی‌کند.

هیئت تحریریه‌ی «نورالصادق» برآن شد تا متن این سخنرانی را از نوار پیاده و برای چاپ در مجله مهیا نماید. واینک این متن را بدون ویرایش کامل به شما خوانندگان گرامی تقدیم می‌کنیم.



## مهدویت از دیدگاه صوفیان

«استاد علی اکبر مهدی پور (محقق و پژوهشگر معاصر)»

بحث ما پیرامون مهدویت از دیدگاه مذاهب مختلف اهل سنت بود، دیشب رسیدیم به بحث متصوفه و نظر صوفیان و عارفان پیرامون بحث مهدویت. در این زمینه آنچه که از ابن عربی و دیگر عارفان و صوفیان به ما رسیده، مقداری را خدمت عزیزان تقدیم می‌کنم.

بحث امشب ما ادامه‌ی بحث دیشب است. یعنی یک سلسله مشکلاتی در عقاید عارفان پیرامون آقا بقیة الله است که باید بحث شود.

## مهدویت نوعی

یکی از مسائل مهم که عرفا مبتلا شده اند بحث مهدویت نوعی است. آن ها مسئله ی مهدویت شخصی را با مهدویت نوعی اشتباه کرده اند.

## مهدویت شخصی

یعنی یک فرد، وجود مقدس آقا بقیة الله، که فرزند امام حسن عسگری است، که مادرش حضرت نرجس خاتون است که پدربزرگش امام هادی است. همین طور مشخصات تا برسد به شخص رسول الله، امیرالمؤمنین و صدیقه ی طاهره.

## مهدویت نوعی

ولی مهدویت نوعی به این معنا که نه یک فردی از افراد، بلکه هر کسی که می خواهد باشد، این بحث از کجا نشأت می گیرد، از همان مسئله ی وحدت وجود. وقتی به وحدت وجود معتقد می شوند این سرآغاز همه ی انحرافات است.

من خیلی ساده عرض می کنم، همان داستان علی محمد باب، اول ادعا کرده که من نایب امام زمان هستم، بعد ادعا کرده که خود امام زمانم، بعد ادعا کرده که به من وحی می شود یعنی پیامبرم، بعد هم گفته که:

(( إِنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ يَمْنَعُونَهُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى أَحِبَّائِهِ ))



خداوندی که تمام جهان را برای خودش آفریده، نمی گذارند که به دوستانش یک نگاهی بکنند. هم از نیابت آغاز شده، به مهدویت و نبوت و ربوبیت منجر شده. اما همه ی کسانی که ادعای انحرافی دارند یک جا حدّ یقف ندارند که یک جا بایستند. نه، وقتی که چند نفر پیدا کردند که آن ها را بپذیرد، هر روز یک پله بالاتر می روند.

وقتی که مسئله وحدت وجود برای اینها جا افتاد، با این مشکل حل است. فردی که خدا را - نعوذُ بالله - با تک تک موجودات اشتباه می گیرد، دیگر سهل است که معتقد شود که یک فرد مراتب متنوعی داشته باشد در حالی که اگر امام است، پیامبر نیست، اگر پیامبر است، خدا نیست، ولی با وحدت وجود همه ی اینها حل می شود. لذا به مهدویت نوعی معتقد شدند و پیران و سران خود را انسان کامل، ولی، مهدی، صاحب زمان و خاتم الاولیاء نام نهادند.

از کسانی که این موضوع را به صراحت گفته آقای مولوی است، او می گوید:

پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از نسل علی است (۱)

به این صراحت می گوید یک امامی باید باشد این امام حتماً باید قیام به عدل کند و باید ولی خدا باشد، این ولی می خواهد از نسل عمر باشد می خواهد از نسل علی باشد، برایشان هیچ فرقی نمی کند.

## آیا مولوی شیعه بوده؟

بعضی ها خیلی حسن ظن دارند می گویند شیعه بوده، البته ما هم معتقدیم که شیعه بوده، ولی شیعه ی شش امامی. چرا؟ چون ایشان صد در صد تابع شمس تبریزی است و امشب بحث می کنیم که شمس تبریزی یقیناً شش امامی است، یعنی جزء اسماعیلیه، یعنی جزء ملاحده. و در نتیجه مولوی هم شیعه ی شش امامی حساب می شود.

بعد از این قضیه آنجا به صراحت تمام، شمس تبریزی را همه کاره ی دنیا می داند، او را سرور، مولا، هادی و مهدی و دارای تمام ویژگی های همه ی انبیاء و می گوید:

رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون  
ایستاده بر لوای چرخ چنگک می زند  
عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش  
جبرئیل اندر فسونش سحر مطلق می زند

### مقام شق القمر برای شمس

یک مقداری از این سخنان بی پایه راجع به شمس تبریزی گفته تا می رسد آنجا که می خواهد نام ببرد، می گوید:

کیست آن کس که این چنین مردی کند اندر جهان  
شمس تبریزی که ماه بدر را شق می زند  
اینجا هم مقام شق القمر را برای شمس تبریزی بیان می کند، از اینجاست که برخی از عالمان حتی در مورد حافظ هم احتیاط کرده اند حاضر نشده اند اشعاری را که حافظ گفته - گاهی خیال می شود که مربوط به آقا بقیة الله است - آن ها را با حسن ظن بپذیرند. مثلاً او می گوید:

کجاست سفله ی دجال چشم ملحد شکل  
بگو بسوز که مهدی دل پناه رسید (۲)

ظاهرش این است که این بیت مربوط به آقا بقیة الله است ولی مرحوم حاج آقای الهامی، دوست بسیار عزیز و فقید ما، معتقد است که این بیت را هم در مورد استاد خود گفته، یعنی این گونه نیست که ما با حسن ظن خیال کنیم که اینها به آقا بقیة الله مربوط می باشد. (۳)

### امام یعنی انسان کامل

مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین، آن شخصیت بسیار با عظمت - که در مقابل حرم مطهر حضرت معصومه (سلام الله علیه) قبرستانی هست به نام شیخان. در آنجا گنبد و بارگاهی دارد - بیانی دارد می نویسد:

بعضی از ایشان را عقیده بر آن است که امام همان انسان کامل است، وقتی به نهایت مرتبه برسد خدا در او ساکن می شود و خدا به زبان او تکلم می کند و لذا مولوی رومی در این زمینه می گوید:

مهدی و هادی وی است ای راه جو      هم نهان هم نشسته پیش رو

یک شعری را از ایشان نقل می کند و می گوید که شمس تبریزی همان امام هادی و مهدی هست که هم نهان و غایب، هم نشسته رو به روی شما. (۴)

### بی تردید من خاتم ولایتم

ابن عربی علی رغم سخنان بسیار شفاف که در مورد موعود بیان کرده و بعد از اینکه صریحاً گفته که آقا بقیة الله خاتم الأولیاء از نسل پیامبر، از تبار صدیقه ی طاهره، از صلب امام حسین (علیه السلام) است. می نویسد: بی تردید من خاتم ولایتم.

بعد از اینکه ده ها مورد در همین فتوحات گفته که حضرت مهدی خاتم اولیاست، اینجا می گوید: بدون تردید من خاتم ولایتم که آن را از پیامبر هاشمی و حضرت مسیح به ارث برده ام. (۵)

پس، این همه برای آقا بقیة الله عناوین آورده، بعد خودش را به جای آقا بقیة الله قرار داده و می گوید بی تردید که من خاتم ولایتم که آن را از پیامبر هاشمی و حضرت مسیح به ارث برده ام.

بعد خوابی را نقل می کند و می گوید: وقتی از خواب بیدار شدم خدای را سپاس گفتم، امیدوارم که من در میان پیروان خودم همانند پیامبر اکرم در میان دیگر پیامبران باشم. (۶)

یعنی همان طوری که پیامبر از همه ی پیامبران با فضیلت تر است من هم همان گونه باشم. که ولایت به وسیله ی من ختم می شود.

## ختم ولایت بوسیله ی مهدی منتظر نمی باشد

بعد این عربی در جایی دیگر خاتمیت را به خود اختصاص داده، می گوید: ختم ولایت به وسیله ی مهدی منتظر که از سلاله ی پیامبر است نمی باشد، بلکه ختم به وسیله ی کسی است که از نظر رفتار و کردار از سلاله ی پیامبر باشد. (۷)

همین حرفی که اخیراً بعضی از افراد می زدند و یک شخصی به نام احمد حسن بصراوی که الآن در بصره ادعای مهدویت می کند و ادعاهای فراوان و حتی سید هم نیست و پدرش یک بقال است. می گوید:

من هم یمانی هستم، بعد می گوید یمانی معنایش این نیست که اهل یمن باشد. نه، یمانی از ماده ی یمین. یمین یعنی دست راست و چون من دست راست امام زمانم من یمانی هستم و تعبیرش این است: می گوید.

ختم به وسیله ی مهدی منتظر که از سلاله ی پیامبر است نمی باشد، بلکه ختم به وسیله ی کسی است که از نظر رفتار و کردار از سلاله ی پیامبر باشد، یعنی در ختم ولایت، حتی سیادت مطرح نیست، همین که عملش عمل پیامبر باشد ختم ولایت به وسیله ی اوست.

## عذاب به معنای شیرین [گوارا]

این نوع توضیحات در فتوحات پر است. مثلاً ایشان [ابن عربی] می گوید که عذاب از ماده ی عذب است. عذب یعنی شیرین. چون اولیاء الهی در آتش جهنم در فراق پروردگار می سوزند از این سوزش لذت می برند، چون لذت می برند عذاب را عذاب می نامند.

## ادعای الوهیت، نبوت و مهدویت

پس صوفیان در پرتو اعتقاد به وحدت وجود که منجر می شود. به وحدت موجود از ادعای الوهیت ادعای نبوت ادعای مهدویت باکی ندارند.

این تنها حلاج نیست که کوس «انا الحق» می زند، بلکه هر یک از صوفیان در شطحیات خود از این دعوی ها دارند. شاه نعمت الله می گوید:

نفسم آب حیاتی به جهان می بخشد      خضر وقت خودم و چشمه ی حیوان خودم (۸)

امثال این تعبیرات بسیار فراوان است.

شاه نعمت الله ولی یک رساله مهدیه هم دارد که در آنجا در مورد حضرت مهدی نیز از این بلند پروازی ها دارد. الا اینکه خودش را هم می خواهد جای آن حضرت قرار بدهد مثلاً یک جمله اش این است: می گوید

آب روی او به مردم آبرویی می دهد      دیگران را جُرعه و ما را سبویی می دهد (۹)

عنایت بفرمایید می گوید که اگر دیگران یک قطره از اقیانوس بیکران اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) می نوشند ما سبو سبو، کوزه کوزه از این ها می نوشیم.

در کتاب رساله ی مهدیه شاه نعمت الله ولی از این نوع شطحیات بسیار فراوان است و متأسفانه در جامعه ی ما بدون تحقیق یک عده ای روی شخصیت فرد حساب می کنند.

## مدعیان مهدویت در میان صوفیان

در میان صوفیان کسانی که ادعای مهدویت کردند کم نیستند، از آن جمله: - بابا الیاس متوفی ۶۳۸

- بابا اسحاق متوفی ۶۳۸

- جمری متوفی ۶۷۷

- بدرالدین پسر قاضی سمانه متوفی ۸۲۳

- قلندر چلبی متوفی ۹۳۵

این ها آمدند ادعای مهدویت کردند.

مرحوم استاد گل پناری می گوید:

عقیده مولانا به مهدویت شمس تبریزی حتی بعد از کشته شدن شمس باز کمرنگ نشد، در میان مولویان این عقیده رسوخ پیدا کرده. هنوز هم معتقد هستند که شمس تبریزی یک روزی بر می گردد و می آید جهان را پر از عدل و داد می کند. (۱۰)

ما در سال های گذشته این بحث را داشتیم که شمس تبریزی پسر خور شاه است یعنی هشت نفر از خلفای فاطمی به یک تعبیر از کسانی که در همان قلعه ی الموت، نزدیک قزوین، آنجا بودند، آخرین این ها خور شاه است. شمس تبریزی پسر این خور شاه است. سه ساله بوده که پدرش کشته شده و او را به جای خود برگزید. این آقای شمس تبریزی به حساب آقای مولوی امام زمان است و روزی هم بر می گردد.

به عقیده ی مولویان در میدان خانه ی درگاه مولانا. (۱۱) آنجا یک دری هست، مولوی معتقد است این دری که اینجا باز می شود، روزی باز خواهد شد و از همین جا شمس تبریزی به صورت مهدی مولویان بیرون خواهد آمد. (۱۲)

## شیوه ی دائمی صوفیان

بعد آنچه مولانا در ستایش شمس مبالغه کرده و حضرت عیسی و موسی را چاکران درش معرفی کرده، و این ها را غلام درگاه شمس خوانده آورده و این شیوه ی دائمی صوفیان است.

مرحوم سید هاشم معروف حسنی می نویسد:

صوفیان به خطا رفته، اولیای خود را بر پیامبران برتری دادند، زیرا اولیای آن ها بی واسطه با خدا مرتبط اند. در حالی که پیامبران به وسیله ی حاملان وحی با خدا مربوط می شوند. پیامبر ما توسط جبرئیل با خدا ارتباط پیدا می کند، اما این ها مدعی هستند که پیشوایان ما در رو با خدا حرف می زنند. بنابراین شخصیت های خود را حتی بر پیامبران مثل پیامبر عظیم الشان ما برتری می دهند.

بعد آقای هاشم معروف حسنی از ابوالقیس بن جمیل صوفی نقل می کند که او می گوید:

ما، در دریایی غوطه ور هستیم که پیامبران بر کرانه ی آن.

یعنی اگر پیامبران آمدند در کنار دریا نشستند، دستی به آب رساندند، ما در این آب ها شناوریم.

آنگاه از گیلانی نقل می کنند که خطاب به پیامبران می گفت:

آن چه به شما عطا نشده به ما گروه اولیاء عطا شده است. (۱۳)

## فضل الله استر آبادی

مشهور به فضل الله حروفی که متأسفانه ایشان هم از دهات تبریز است، (۱۴) به سال ۷۸۶ در نزد خواص ادعای مهدویت کرد و رسماً از آن ها بیعت گرفت تا در زمان مناسب، وقتی اوضاع مساعد باشد با شمشیر خروج کند.

حروفی کتابی دارد به نام جاودان کبیر البته بیش از ۵۰ جلد از آثار ایشان را من دیدم. جاودان کبیر چاپ نشده مخطوط است، در ورقه ی ۴۱۱ ادعای مهدویتش را دارد. میران شاه به دستور تیمور لنگ او را سر برید جسدش را به تبریز فرستاد و در تبریز جسد او را آتش زدند. (۱۵)

با کمال تأسف در ایران حروفیه را خوب نشناختند و کتاب های فراوان در مورد جنبش حروفیه نوشته شده که همه ی این ها بار مثبت دارد. یعنی تصور می شود این ها یک جنبش های حق به جانبی بوده.

مرحوم استاد گل پناری یک کاتالوگ حروفیه دارد، که در آنجا ۵۰ عنوان از عناوین این ها را معرفی کرده. این کاتالوگ حروفیه را من دارم به ترکی استانبولی است. ایشان در این زمینه آن قدر مطالب ارزشمند از حروفیه نقل کرده که اگر این به دست محققان بیفتد، دیگر از این نوع اراجیفی که در مورد حروفیه می نویسند و پخش می کنند، حتی گاهی در رسانه ها نیز مطرح می شود، این کار را انجام نمی دهند.

سخاوی که معاصر او بوده می نویسد: که فضل الله حروفی به تعطیل فرائض معتقد بود، که این البته در میان صوفیها عمومی است.

## ترک واجبات

صوفیان وقتی به مقام والا رسیدند دیگر نماز را رها می کنند، اصلاً برای چه بخوانند، وقتی که با خدا یکی شدند، دیگر نیازی به نماز ندارند، چون بر خود سجده کنند؟

بعد از وحدت وجود، تا برسد به وحدت موجود، به اباحه ی محارم یعنی حتی انسان با محارم خود نعوذُ بالله... و ترک همه ی واجبات دستور داده بود و اعتقاد خیلی ها را فاسد کرده بود، در گیلان سمرقند فقهاء جمع شدند سخنانش را گوش دادند و فتوا به قتل او صادر کردند. (۱۶)

## گوساله پرستی و بت پرستی

اصولاً برای عرفا همچون مسئله ای هیچ مهم نیست، بسیار طبیعی است، دیشب ما عین تعبیرات ابن عربی را نقل کردیم که ایشان می گوید هر چه را بپرستید خدا را پرستیدید و آن تعبیر بسیار زشتی که ، هم در فصوص می گوید که حضرت موسی (علیه السلام) اعتراض این نبود که چرا گوساله را می پرستند بلکه اعتراض این بود که چرا فقط گوساله را.

و استاد حسن زاده آملی هم در ترجمه آن ها در ممدالهمم به تفصیل بحث کرده و مطلب را تا آنجا رسانده که می گوید ما وظیفه داریم به عوام بگوییم که شما بت را نپرستید، اما برای آنان که با سرّ الله آشنا هستند. هر چه را بپرستند همان خدا را پرستیده اند.

این ها را به صراحت محمود شبستری صاحب گلشن راز هم نوشته، می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست      بدانستی که دین در بت پرستی است

اگر مسلمان می دانست که بت پرستی یعنی چه، می دانست که بت پرستی یعنی خدا پرستی، چرا می گوید همه چیز خداست، مگر غیر از خدا در دنیا چه داریم؟ اگر بت را می پرستند، خدا را می پرستند.



پس ما باید قرآن را تجدید نظر کنیم. قرآن می گوید:

((قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ)) آنچه را شما می پرستید من نمی پرستم.

((و لا انتم عابدون ما اعبد))، شما که بت را می پرستید شما خدای ما را نمی پرستید. به این صراحت است.

ولی چقدر باید فرهنگ جامعه پایین باشد که آقای گلشن راز بیاید به این صراحت بگوید که اگر مسلمان می

دانست که بت پرستی چی هست، می فهمید که بت پرستی همان خدا پرستی است. بعد یک کمی هم بالاتر می

رود و می گوید: حلول و اتحاد این جا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است

می گوید که من و خدا یکی هستیم نه اینکه خدا در من حلول کرده که دوئیت بیاید، یا من با خدا متحدم، یکی

شدم، نه اصلاً من او، و او من در کار نیست.

## آیت الله سیدان و اسماعیل دولابی

خدا سلامت بدارد آقای سیدان را. آیت الله سیدان با اسماعیل دولابی یک مصاحبه دارد راجع به ملاقاتی که در

تهران با آقای اسماعیل دولابی داشتند می گویند: من روزی به ایشان گفتم که من خدا هستم، گفت: بلی، بلی.

گفتم: من یک مشکل دارم من چه جور خدایی هستم که خودم نمی فهمم.

گفت: تو هنوز نرسیدی تو هنوز نرسیدی، اگر می رسیدی می فهمیدی.

## عرفا و همه خدائی

پیشوای عارفان یعنی آقای ابن عربی که بالاترین اینهاست. می گوید:

إنها هي ظاهرة بصورة الحمار و الحيوان.

من جداً شرمنده هستم در خانه ی خدا بر فراز منبر سید الشهداء در محضر اساتید بزرگوار این را ترجمه کنم. می

گویند: أنها ظاهرة بصورة الحمار و الحيوان. نعوذ بالله. خداوند به هر صورتی ظاهر می شود. حتی به صورت

حیوانات (۱۷) که باز ترجمه ی صریح نکردم. آقای حسن زاده هم ترجمه کرده خیلی روشن.

بعد پیروان مکتب او هم در زمان ما می گویند که من تا به حال می گفتم: «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»

ولی الان می بینم: «مرا هم لاتأخذنی سنة و لانوم» (۱۸).

که این در اثر همان وحدت وجود است. می گوید من قبلاً می گفتم که خدا را خواب نمی برد، خدا چرت نمی زند. الان می بینم که مرا هم خواب نمی برد و من هم چرت نمی زنم.

ملاصدرا می گوید آنچه که ما ادراک می کنیم، نفس وجود حق در وجود عینی مخلوقات است. در نتیجه عالم موجودی وهمی و خیالی است. که تعبیر معروف

كل ما فی الكون وهم او خیال      أو عكوس فی مرایا أو ضلال

هر چه شما می بینید وهم است، خیال می کنید، سایه است. شما باید دنبال صاحب سایه باشید. این ها آینه است، توی آینه خودت را می بینی. داستان سیمرغ و امثال این ها.

این است بیان آنچه که عرفا به آن اعتقاد دارند. آن ها معتقد هستند که هر چه هست خداست، غیر از آن هر چه خیال کنید که در عالم است، خیال شما هست. اصلاً ثواب، عقاب، بهشت و جهنم معنی ندارد. وقتی خیال باشد امام حسین (علیه السلام) شهید شده، یزید هم او را شهید کرده این ها خیال است، به این حد می رسد که در دنیا آنچه هست خیال است. نه وجود حقیقی، فقط ذات اقدس الهی است. (۱۹)

بعد هم می گوید در عالم وجود جز خدا دیاری نیست. (۲۰) در عالم به جز واجب معبود، آن چه خیال می کنید عین ذات او است.

بعد شاگرد مکتبش می نویسد: چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث از امکان برای سرگرمی است. (۲۱)

خیلی ظریف است. می گوید در عالم هر چه هست، خدا است، مثل حل جدول است. گاهی بچه می نشیند جدول حل می کند، بچه وقتی دارد با جدول بازی می کند وقتی از غیر خدا بحث می کنید سرگرمی است برایش سرگرمی است. می گوید، اصلاً فقط خدا هست و بس.

باز بر می گردیم به مولوی که ایشان می گوید:

آنان که طلبکار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست، شمائید شمائید (۲۲)

خیلی صریح گفته، هر چه بخواهم توجیه کنم، توجیه ندارد. می گوید ای کسانی که دنبال خدا می گردید. اصلاً خدا شما هستید. بیرون ز شما نیست، شما خدایید.

بعد آمده فرعون را با حضرت موسی در کنار هم آورده. می گوید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد (۲۳)

یعنی او یک موسی، این هم یک موسی. اصلاً فرعون و موسی چه فرقی می کند از نظر این ها.

شمس همان مهدی موعود است

بعد هم که مفصلاً می گوید:

مهدی و هادی وی (۲۴) است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو

این موضوع در نوشته های معاصرین ما نیز راه پیدا کرده، یکی از شخصیت های معروف که در کیهان فرهنگی از او به عنوان مجتهد و صاحب نظر در فقه و حدیث بحث شده، مقاله ی مفصلی نوشته، بعد می گوید که او که دین شناس مبرزی هست دیدگاه نو درباره ی شمس دارد.

این دیدگاه نو که ایشان درباره ی شمس دارد، این معناست که شمس همان مهدی موعود منتظر و امام غایب شیعیان است، زیرا صفاتی که مولوی شمس را با آن ها می ستاید و می شناسد جز به آن بزرگوار منطبق نمی باشد. (۲۵)

در کیهان فرهنگی به تفصیل این را بحث کرده که من نخواستیم اسم این شخصیت را بر زبان جاری کنیم. پس در نتیجه بحث مهدویت شخصی و مهدویت نوعی در میان فلاسفه و عرفا یک مسئله ی مشکل ساز اساسی هست.

## ابن عربی خاتم الاولیاء

این ها وقتی وارد بحث مهدویت می شوند از یک طرف حضرت مهدی را فرزند بلافصل امام حسن عسکری معرفی می کنند و از یک طرف خود را صاحب تمام اختیارات حتی صاحب آن خاتمیت و خاتم اولیاء می نامند. تا جایی که آقای ابن عربی در باب شناخت جایگاه وزیران حضرت مهدی که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد می گوید: آن مهدی که رسول خدا به او شهادت داده و او از اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) است. (۲۶)

این جا تعبیرش صحیح و درست است. بعد آمده راجع به حضرت بقیه الله بحث مفصلی کرده که او معصوم است و استدلال می کند به یک حدیثی که می گوید پیامبر فرموده:

((یقفو أثری و لا یخطیء)) یعنی: او قدم در جای قدم من می گذارد و هرگز اشتباه نمی کند.

بعد آمده این بحث را آورده که حضرت فرمود که آقا بقیه الله خَلَقاً و خُلُقاً و منطقاً از همه به من شبیه تر است. یک چنین مسائلی را خیلی صحیح و سریع و دقیق آورده و در جای دیگر، خود را به جای حضرت جا می زند و می گوید که من خاتم هستم.

و بعد می گوید که خاتم اولیاء کسی نیست که از نسل پیامبر باشد، بلکه کسی است که اولاد معنوی پیامبر باشد. و آنچه که پیامبر فرموده در واقع همان راه را بیوید.

در این زمینه بحث بسیار مفصل است ولی من دیگر نمی خواهم بیش از این وقت عزیزان را در این زمینه بگیرم. فقط یک نکته را تذکر می دهم که آقای ابن عربی حدیث را نقل می کند خودش می آید یک مقدار تصرف می کند. از پیامبر نقل می کند که پیامبر فرمود:

خَلَقَهُ خُلُقِي وَ خُلُقَهُ خُلُقِي، بعد می گوید نه، امام زمان که نمی تواند اخلاقش در سطح پیامبر باشد، بلکه حتماً اخلاق پیامبر بالاتر و اخلاق امام زمان پایین تر است. در حالی که خود رسول الله مفضلاً در احادیث فراوان ((المهدی من وُلدی، اسمه اسمی، کنیته کنیتی اشبه الناس بی خَلَقاً وَ خُلُقاً))

و در حدیثی ((أشبه النَّاسَ بِی خَلَقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً)). فرموده:

((لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لبعث الله فيه رجلاً اسمه اسمي و خلقه خلقی)).

اگر از دنیا جز یک روز نماند خداوند در آن یک روز کسی را بر می انگیزد که نام او هم نام من و خلق او همان اخلاق من است. (۲۷)

در اینجا فقط بحث شباهت نیست، بلکه فرموده: اخلاقش اخلاق من است. مگر ممکن است؟ چرا ممکن نباشد، مگر قرآن امیرالمؤمنین را نفس پیامبر معرفی نمی کند؟ وقتی قرآن امیرالمؤمنین را نفس پیامبر معرفی می کند، اگر پیامبر بفرماید که خُلُقَهُ خُلُقِي، این هم قابل قبول است و جای تردید نیست، پس این تعبیر که خُلُقَهُ خُلُقِي، از وجود مقدس آقا رسول الله هم برای ما نقل شده.

من به همین مقدار اکتفا کردم و نخواستم وقت عزیزان را بیشتر از این اشغال کنم.

امیدوار هستیم که این شاء الله همه ی ما روزی را درک بکنیم که وجود مقدس آقا بقیه الله ظهور کرده عالم را با عظمت و نور خدا منور بفرماید. این شاء الله.

البته ما لیاقت آن روز را نداریم ولی مولای ما دستش کیمیا اثر است.

اگر دست آقا بقیه الله بر فراز سرما قرار بگیرد این شاء الله به ما لیاقت می دهد که ما در زیر سایه ی آقا بقیه الله در حکومت حقّه ی آن بزرگوار باشیم، این شاء الله.

### پی نوشت ها:

۱- مثنوی دفتر دوم / ۸۱۵ چاپ جدید، البته مثنوی چاپ های مختلفی دارد. با همه ی چاپ ها نمی خواند، ولی مثنوی هایی که آآن چاپ می کنند، یک سلسله ی فهرست های فنی دارد، که انسان می تواند آن ها را از آن فهرست در بیاورد. هر کس هر چه که در اختیارش باشد با آن مقایسه بکند.

۲- دیوان حافظ / ۵۸ با تفسیر موسوی شیرازی

۳- مهدی خاتم الاولیاء و الاوصیاء، داود الهامی / ۵۷.

۴- جامع الشتات / ۸۰۴.

۵- فتوحات ۱/ ۲۴۴ چاپ دارالصادق بیروت ۸ جلدی.

۶- فتوحات ۱/ ۲۴۴ چاپ دارالصادق بیروت ۸ جلدی.

۷- همان / ۱۷۳ و ۱۷۴.

۸- دیوان شاه نعمت الله ولی / ۳۷۲

۹- رساله ی مهدیه، شاه نعمت الله ولی / ۸۱.

۱۰- مولانا جلال الدین، مرحوم گل پناری / ۴۷.

۱۱- میدان مولانا عبارت است از کنار تربت مولوی در شهر قونیه، حدوداً یک ساعت فاصله دارد تا آنکارا.

۱۲— همان / ۱۵۷. برای اینکه ارزش سخن مرحوم گل پناری معلوم بشود: من در ایامی که در استانبول بودم از استاد جعفری دعوت کردم که تشریف بیاورید استانبول از آقای گل پناری استفاده کنید. خیلی مشتاق شدند و تشریف آوردند، وقتی در منزل ما دیدار حاصل شد، یک سؤالی استاد جعفری از ایشان کردند. تا مرحوم گل پناری جواب داد، استاد جعفری درخواست آمد مقابل مرحوم گل پناری زانو زد و نشست. هر کار کرد که در کنار ایشان بنشیند، قبول نکرد و گفت: نه آقا، شاگرد در مقابل استاد باید زانو بزند.

بنابراین این هایی که از آقای گل پناری نقل کردم، چون در این سفر بود که مرحوم استاد جعفری تا ایشان را دید یک چنین خضوعی در مقابل ایشان انجام داد.

۱۳— الصلّة بين التشيع و التصوف، هاشم معروف حسنی / ۳۶۶.

۱۴— از دهی به نام الینجه متولد ۷۴۰ متوفی ۸۰۴. ایشان از صوفیان پر آوازه بود.

۱۵— الضوء اللامع، سخاوی ۱۷۳/۶

۱۶— همان

۱۷— فصوص الحکم، ابن عربی / ۲۵۲

۱۸— الهی نامه، حسن زاده / ۶۶، چاپ اول.

۱۹— اسفار ۲/ ۲۹۴.

۲۰— همان / ۲۹۲ (لیس فی الدار غیرة دیار).

۲۱— ممدالهمم، حسن زاده / ۱۰۷

۲۲— دیوان شمس / ۲۶۹.

۲۳— مثنوی دفتر یکم / ۲۴۷۴.

۲۴— یعنی شمس تبریزی.

۲۵— کیهان فرهنگی شماره ی ۱۹۲.

۲۶— فتوحات باب ۳۶۶.

۲۷— البیان، گنجی شافعی / ۷۱، عقْدُ الدُّرَر، سلمی / ۳۱، البرهان، متقی هندی / ۹۱

شیخ داود در سخنان بی اساس یزید و شمر و عمر سعد را پیشگامان ورود به بهشت نام برده است. وی اظهار می‌دارد که همه باید قدر دان یزید و شمر باشند زیرا آنها سبب به کمال رسیدن مؤمنین شده‌اند. نویسنده در این مقاله با استناد به سخنان فلاسفه و عرفا به اثبات رسانده است که گفتار صمدی چیزی جز ثمره‌ی عقاید فلسفی و عرفانی نمی‌باشد بنابراین مؤمنان قبل از این که بر شیخ داود صمدی به خاطر این سخنان مزخرف خرده گیرند و فریاد زنند بر سر فلسفه و عرفان فریاد بزنند.

## جریان شناسی گفتار صمدی آملی در تفکرات فلسفی و عرفانی

«سید محسن طیب نیا(محقق و پژوهشگر)»

جناب شیخ داود صمدی آملی اخیراً در جلسه‌ای بیانات بسیار سخیفی را ایراد نموده است. از آنجا که سخنان بی اساس وی در شبکه‌ها و سایت‌ها انعکاس یافته و وی در سطح کشور جلسات متعددی تحت عنوان عرفان اسلامی برگزار نموده، اینجانب بنابر تکلیف دینی جوابی در رد سخنان باطل وی در این مقاله‌ی مختصر تقدیم خوانندگان ارجمند می‌نمایم.

شیخ داود صمدی آملی در سخنانش به دفاع از یزید و شمر و عمر سعد پرداخته و آنان را پیشگامان ورود به بهشت معرفی نموده است. وی معتقد است که مردم باید تنگ نظری را درمورد این‌ها رها کنند و متشکر و قدردان یزید و شمر و عمر سعد باشند؛ زیرا این‌ها سبب به کمال رسیدن حضرت سید الشهداء (علیه السلام) و شیعیان ایشان شده اند!!

از سخنان وی چنین فهمیده می‌شود که کشته شدن عزیر فاطمه سلام الله علیها توسط این کافران، لطفی است از جانب آنان، زیرا اگر امام حسین (علیه السلام) کشته نمی‌شد چه می‌شد؟! چهار روزی دیگر زندگی می‌کرد و هیچ اتفاقی نمی‌افتاد؛ اما با این شهادت چه مقامات و چه برکاتی نصیب امام حسین (علیه السلام) و جامعه‌ی بشریت تا روز قیامت شده است!!

وی اظهار می‌دارد که این حق شمر و یزید است که بالا بیایند و پیشگامان ورود به بهشت گردند!!



او تبری جستن از این تبهکاران را ابتدائی می داند و بر این باور است که اگر با چشم عرفان به اینان نظر کنیم می بینیم که این ها هم در این نظام احسن راه رشد و کمال را با دستگیری دیگران طی می کنند!!

آری، این سخنان انحرافی دل هر شیعه بلکه هر آزاده ای را به درد می آورد. اما قبل از اینکه در این مختصر، به نقد سخنان صمدی آملی پرداخته شود، باید گفت: این رشته سری دراز دارد! صمدی آملی ثمره و حاصل تفکرات عرفای صوفی و فلاسفه می باشد. کمی به گذشته بر می گردیم تا ببینیم ریشه های این تفکرات انحرافی به کجا بر می گردد!!

دشمنان اسلام برای مبارزه با عقاید توحیدی و معارف نورانی خاندان طهارت (علیهم السلام) تصوف و فلسفه را - که خواستگاه اولیه آن یونان باستان می باشد - وارد حوزه ی اسلام نمودند و با این دو جریان به جان عقاید توحیدی مسلمین افتادند. ائمه هدی (علیهم السلام) به انحرافات و خطرات این جریانات فکری مکرراً هشدار و تذکر دادند. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) حسن بصری - که سرسلسله ی تصوف در حوزه اسلام است - را سامری امت و برادر شیطان معرفی نمود. (۱)

حضرت امام صادق (علیه السلام) عثمان بن شریک کوفی معروف به ابوهاشم صوفی - که اولین شخص است که به نام صوفی مطرح شد - را این گونه توصیف می نماید: ((انه کان فاسد العقیده جداً او هو الذی ابدع مذهباً یقال له التّصوف و جعله مفرّاً لعقیده الخبیثه)): (۲) «ابوهاشم کوفی جداً فاسد العقیده است او همان کسی است که از روی بدعت مذهبی اختراع کرد که به آن تصوف گفته می شود و آن را قرارگاه عقیده خبیث خود ساخت». امام صادق (علیه السلام) در کلامی دیگر به برخی از منتسبان به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) که در آینده این طریق را می پذیرد و سخنان و عقاید کفرآلود آنان را موجه می نمایند هشدار دادند و فرمودند:

((إنّهم أعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبّنا و یملون الیهم و یتشبّهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون أقوالهم إلّا فمن مال الیهم فلیس منّا و انا منهم براء و من أنکرهم و ردّ علیهم کم جاهد الکفار بین یدی رسول الله ﷺ)) (۳)

«آنها(صوفیان) دشمنان ما هستند، پس هر کس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد و به زودی کسانی پیدا می شوند که ادعای محبت ما را می کنند و به ایشان نیز

تمایل نشان می دهند و خود را به ایشان تشبیه نموده و لقب آنان را بر خود می گذارند و گفتارشان را (که ظهور در کفر دارد) تأویل کنند. بدان که هر کس به ایشان تمایل نشان دهد از ما نیست و ما از او بیزاریم و هرکس آنان را رد کند مانند کسی است که در حضور پیامبر با کفار جهاد کرده است.»

امام رضا (علیه السلام) در باره ی این گروه فرمودند:

((لا يقول احد بالتصوف إلا لخدعه أو ضلاله أو حماقه)); (۴)

«کسی قائل به صوفیه نمی شود، مگر از روی خدعه و مکر با جهالت و حماقت».

امام هادی (علیه السلام) تمام صوفیه را منحرف معرفی نموده و هشدار دادند که پیروان واقعی ما هرگز دنبال این گروه منحرف نمی روند. ((...من اعترف بحقنا لم يذهب في عقوبنا...الصوفيه كلهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرة لطريقنا)) (۵).

امام حسن عسکری (علیه السلام) نسبت به انحرافات صوفیه و فلاسفه خبر دادند و هشدار دادند که برخی از علما در آینده پیرو فلسفه و صوفیه می شوند و محبین اهل بیت (علیهم السلام) را به گمراهی می کشانند.

((سيأتي زمان على الناس...علماء هم شرار خلق الله على وجه الارض لأنهم يميلون إلى الفلسفه و

التصوف و ايم الله من أهل العدوان و التحرف يبالغون في حب مخالفينا و يضلون شيعتنا و موالينا...)) (۶)

اما با وجود این همه تذکرات و هشدارها تعدادی از مدعیان مکتب اهل بیت (علیهم السلام) پیرو آراء و تفکرات این گروه شدند و عقاید صوفیه و فلاسفه را نه تنها وارد حوزه ی تشیع نموده بلکه آن عقاید فاسد را با آیات و روایات توجیه نمودند.

سید حیدر آملی تشیع را همان تصوف معرفی نمود و رسماً خرقة پوش گردید و تفکرات وحدت وجودی صوفیه به ویژه ابن عربی را وارد حوزه ی تشیع نمود. مدافعان تفکرات انحرافی ابن عربی - از رجال شیعه - با وجود انحرافات متعدد در مباحث توحیدی تفکرات ابن عربی را با آب و تاب فراوانی وارد تشیع نموده و با استناد به آیات و روایات

آن عقاید باطل را موجه جلوه نمودند؛ آنگاه هر کس را که با آن عقاید باطل به مقابله برخاست شخصی قشری و نفهم معرفی کردند.

برخی از این آقایان با وجود ادله‌ی فراوان و روشن بر شیعه نبودن ابن عربی، وی را شیعه دوازده امامی معرفی نمودند!!  
 ابن عربی در مشهورترین اثر خود به صراحت می‌گوید که پیامبر رحلت نمود و هیچ جانشینی را معین نکرد.  
 ((ولهذامات رسول الله \* و مانصّ بخلافه عنة الی احد و لا عینه)) (۷) ابن عربی ابوبکر را خلیفه‌ی بلافصل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) معرفی می‌کند. (۸)

وی ابوبکر را عالم‌ترین شخص بعد از پیامبر نام می‌برد. (۹) وی برای تبرئه خلیفه دوم، او را معصوم معرفی می‌کند. (۱۰) وی عثمان را نفس پیامبر می‌داند. (۱۱)

ابن عربی تمام طوایف شیعه را منحرف و اولیاء شیطان می‌داند و می‌گوید از همه‌ی شیعیان منحرف‌تر شیعیان دوازده امامی می‌باشند. (۱۲) او می‌نویسد که باطن شیطان توسط رجال الله در عالم کشف و شهود به صورت خوک دیده شده است. (۱۳)

وی برای اینکه عداوت خود را به پیروان خاندان عصمت و طهارت برساند متوکّل عباسی - که در شیعه کشی بی نظیر است - را جزو اولیای خدا معرفی می‌کند. (۱۴)

ابن عربی با آن همه دلایل روشن بر موحد بودن پدر امیرمؤمنان (علیه السلام) ابوطالب را کافر معرفی می‌کند. (۱۵)  
 وی برای مقابله با تفکرات امامت شیعی، «اولوالامر» را هر حاکمی که بر جامعه مسلط شود می‌داند و هرچند آن حاکم جبار و آدم‌کش باشد. (۱۶) وی مدعی است که هر کس بر علیه حاکمان جور سخن بگوید اسائه‌ی ادب به پیشگاه الهی نموده است زیرا خداوند اراده نموده این حاکمان بر ما مسلط شوند. (۱۷)

وی برای توجیه جنایات معاویه و یزید و خلفای جور مدعی است که حکام جور حق دارند که مخالفان خود را بکشند. (۱۸)

و ده‌ها موارد دیگر که نشانگر این است که وی دشمن سرسخت شیعیان امامیه بوده؛ اما برخی از باورکنندگان عرفان وی، با آن همه ادله‌ی روشن، ابن عربی را شیعه‌ی دوازده امامی معرفی کنند!!

استاد حسن زاده آملی که مرید تفکرات ابن عربی است در کتاب «ممد الهمم» ابن عربی را شیعه معرفی می‌کند. (۱۹)

استاد جوادی آملی در کتاب آوای توحید اصرار بر شیعه‌ی دوازده امامی بودن ابن عربی دارد. (۲۰)

وی در همان کتاب با دگرگون کردن حقایق، توحید و معارف ابن عربی را توحید خاندان عصمت و طهارت معرفی می‌کند و می‌نویسد: «بررسی اساسی‌ترین مسائل اسلامی در مکتب ابن عربی مانند توحید ذات، و اثبات صفات و توحید آنها با هم و وحدت آنها با ذات و نفی جبر و تفویض و اثبات تابعیت علم نسبت به معلوم و سایر معارف دقیق نشان می‌دهد که هیچ کدام آن‌ها بر مبانی تسنن مطرح نشد، بلکه بر مبانی دقیق امامیه پایه‌گذاری شد» (۲۱)

اما با مراجعه به آثار ابن عربی محقق نه تنها معارف ابن عربی را معارف الهی نمی‌یابد بلکه عقاید وی را کاملاً در مقابل معارف

توحیدی انبیاء می‌بیند. سخن گفتن در این باره فراوان است در اینجا برای نمونه به چند مورد از انحرافات ابن عربی اشاره می‌کنیم:

اما اهل تحقیق با مراجعه به آثار ابن عربی نه تنها معارف ابن عربی را معارف الهی نمی‌یابد بلکه عقاید وی را کاملاً در مقابل

معارف توحیدی انبیاء می‌بیند. سخن گفتن در این باره فراوان است و ما در اینجا برای نمونه به چند مورد از انحرافات ابن عربی اشاره می‌کنیم:

۱- ابن عربی برای توجیه عقیده‌ی وحدت وجود و موجود (همه‌خدایی) به تأویلات بی‌اساس و باطل از قرآن کریم پرداخته و با این توجیه دست به تحریفات وسیعی از قرآن کریم زده است.

وی در کتاب فصوص الحکم بر خلاف نصّ قرآن از سامری منحرف دفاع می‌کند و حضرت هارون (علیه السلام) را به نقص معرفت متهم می‌دارد مدّعی است که برخورد موسی با برادرش هارون (آنگاه که از سفر بازگشت و دید که اکثر مردم گوساله پرست شدند) به این علت بود که هارون مخالف جریان گوساله پرستی بود و قلبش چون موسی وسعت نداشت تا ببیند گوساله پرستان نیز خدا را در قالب بت (گوساله سامری) می‌پرستند! زیرا گوساله چیزی جز عین خدا نمی‌باشد.

وی می نویسد: ((و كان موسى أعلم بالأمر من هارون لأنه ما عبده أصحاب العجل لعلمه بأن الله قد قضى ألا يعبد إلا إياه و ما حكم الله بشيء إلا وقع. فكان عتب موسى أخاه هارون لما وقع الامر في انكاره و عدم اتساعه. فان العارف من يرا الحق في كل شيء بل يراه عين كل شيء)).

جناب حسن زاده ی آملی در شرح سخنان ابن عربی کلام وی را از اسرار ولایت و باطن می داند و می نویسد:

موسی (علیه السلام) به واقع و نفس الامر اعلم از هارون بود. چه اینکه می دانست اصحاب عجل چه کسی را پرستش می کردند. زیرا او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود و آنچه را حکم فرمود، غیر آن نخواهد شد. پس جمیع عبادت ها عبادت حق تعالی است و لکن ای بسا کس را که صورت راه زد.

بنابراین عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل می نمود و قلب او چون موسی اتساع نداشت. چه اینکه عارف حق را در هر چیزی می بیند بلکه او را عین هر چیزی می بیند.

سپس می افزاید: غرض شیخ در طرح این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبرو رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرنند.

ما می بینیم درنصوص متعدد قرآنی خداوند گوساله پرستان را منحرف و ظالم معرفی می کند، اما در عرفان ابن عربی سامری و گوساله پرستان موحد و خداپرست می باشند و هارون و آن عده ی قلبی که گوساله را پرستیدند فاقد معرفت!!

۲- ابن عربی که در آثارش خود را خاتم الاولیاء معرفی می کند. هیچ باکی ندارد که جسارت های خود را تثار پیامبران الهی گرداند.

خداوند در قرآن کریم از حضرت نوح (علیه السلام) به بزرگی یاد می کند و به خاطر صبر و تلاش های طاقت فرسای وی در امر توحید بر او سلام می کند. اما دیدگاه ابن عربی در مورد نوح نبی (علیه السلام) به گونه ای دیگر

است؛ او نوح (علیه السلام) را شخصی بی معرفت و اهل تفرقه معرفی می کند، زیرا وی مردم را به منزله محض دعوت می کرد، یعنی خداوند متعال را از هر گونه شوائب جسمانی منزله معرفی می نمود و به هیچ وجهی از وجوه، مشابهت و مناسبتی میان خداوند و خلق قائل نبود و چون قوم بت پرستش به مشبه محض گرویده بودند و بت را خدا می دانستند، میان دعوت آن حضرت که تنزیه محض بود و عقیده ی خویش که تشبیه محض بود وجه مشترکی نیافتند و لذا دعوت آن حضرت را نپذیرفتند. اما اگر نوح بین تشبیه و تنزیه جمع می نمود یعنی می گفت که بت به تنهایی خدا نیست بلکه تمام اشیاء ظهورات ذات الهی می باشند و بت هم یکی از آنهاست، آنان دعوت وی را می پذیرفتند، اما نوح به خاطر نقص معرفت این کار را نکرد و سبب اختلاف در میان قوم خویش گردید.

او [ابن عربی] معتقد است که اگر مردم بت پرست حرف نوح را گوش می دادند و با بت پرستی خداحافظی می کردند از معرفت خداوند متعال ساقط می گردیدند، وی می نویسد:

((فإنهم لو تركوهم جهلوا من الحقّ على قدر ما تركوا من هؤلاء فانّ للحقّ في كلّ معبود وجهاً خاصّاً يعرفه و يجهله من يجهله)) اگر قوم نوح (علیه السلام) آن بتها را ترک می نمودند جاهل می گردیدند از حق به اندازه ی آنچه از بت ها ترک نمودند. همانا برای حق در تمامی معبودها وجه خاصی است می شناسد آن وجه خاص را هر که حق را بشناسد و نمی شناسد آن وجه خاص را هر که حق را نشناسد.

ابن عربی قوم بت پرست نوح را در عالی ترین مقام توحید معرفی می کند و می نویسد: ((فغر قوا في بحار العلم بالله فلم يجدو لهم من دون الله أنصاراً فكان الله عين انصارهم فهلكوا فيه الى الابد فلوا خرجهم الى السيف سيف الطبيعة لنزل بهم عن هذه الدرجه الرفيعه))؛ قوم نوح (علیه السلام) در دریا های علم بالله تعالی غرق گردیدند. پس جز الله یاری دهنده نیافتند. پس الله یاری دهنده ی آنها شد آنگاه قوم نوح (علیه السلام) تا ابد هلاک و فانی در حق گردیدند. چنانچه حضرت نوح (علیه السلام) قوم خود را از آن دریا های علم به ساحل طبیعت بیرون می آورد آنها را از آن درجه والا و رفیع به درجه ی پایین تری تنزل می داد!!

بنابراین قوم نوح که در قرآن کریم منحرف ترین اقوام معرفی شده اند در عرفان ابن عربی به موحدترین و با معرفت ترین قوم تبدیل می گردند!!

برخی از طرفداران عرفان ابن عربی نیز توحید ناب را جمع بین تنزیه و تشبیه بیان نمودند.

جناب سید جلال الدین آشتیانی در این باره می نویسد:

... صحیح است که از ظاهر کلمات نوح (علیه السلام) پیداست که حکم تنزیه در آن غالب است، ولی نزد هوشمندان وارد به اسالیب کلام انبیاء (علیهم السلام) از واضحات است که در کثیری از موارد تنزیه ظاهر و تشبیه پنهان است و ارباب معرف به زودی به این مهم پی خواهند برد. طریقه انبیاء دعوت به تنزیه حق است، اما تشبیه مستور است در حجب، این لطیفه را ارباب تحقیق از جمله عرفا درک توانند کرد.

استاد جوادی آملی با تأیید تفکرات ابن عربی می نویسد:

اجمالاً مسلک افراطی تشبیه و نهج تفریطی تنزیه صرف و مطرود بودن هر دو گفته شد. حد وسط این دو، یعنی جمع بین تشبیه و تنزیه، مذهب طایفه ی امامیه است.

ایشان در ادامه برای اثبات تفکرات ابن عربی روایات متعددی را از امامان معصوم (علیهم السلام) ذکر می کند که مضمون آن روایات ردّ تشبیه و ردّ تعطیل می باشد. وی بر این باور است که ردّ تشبیه و تعطیل از جانب امامان معصوم (علیهم السلام) همان تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه می باشد.

در جواب ایشان باید گفت: مستند نمودن تفکرات صوفیه به مذهب پاک امامیه جفا به خاندان عصمت و طهارت می باشد. قرآن کریم از تنزیه خداوند متعال از مخلوقاتش سخن می گوید. خاندان طهارت (علیهم السلام) در احادیث متواتر از تباین ذاتی خداوند با اشیاء سخن می گویند و آن گونه که آقایان می پندارند هرگز تنزیه خداوند متعال، مقید کردن ذات وی نیست، زیرا آن ذات مقدس هیچ گونه سنخیتی با مخلوقات خویش ندارد تا اگر گفتیم فلان شیء عین ذات الهی نیست آن ذات مقدس را محدود کرده باشیم.

به چند نمونه از روایات درباره ی تنزیه صرف خداوند از مخلوقات خویش که مذهب طایفه ی امامیه است توجه فرمائید.

امیرالمؤمنان علی (علیه السلام) فرمودند:

((یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسه مخلوقاتہ))؛

ای که راهنمایی کرد بر خودش به خودش و منزّه است از هم جنسی و مشابهات با مخلوقاتش.

امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

((إنّ الله تبارک و تعالی خلومن خلقه و خلقه خلومنه))؛

همانا خداوند تبارک و تعالی از خلقتش تهی است و خلق او تهی است از او.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

((من شبّه الله بخلقه فهو مشرک إنّ الله تبارک و تعالی لایشبّه شیئاً و لایشبّه شیء و کّما

وقع فی الوهم فهو بخلافه))؛

کسی که خداوند را به خلقتش تشبیه نماید او مشرک است همانا خدای تبارک و تعالی به چیزی تشبیه نشود و نه چیزی به او تشبیه گردد و آنچه در وهم و پندار آید او خلاف آن است.

و ده ها روایت دیگر که اساس تفکرات ابن عربی و پیروانش را ویران می کند.

۳- ابن عربی معتقد است که کفر مسیحیان به این خاطر نبود که گفتند عیسی (علیه السلام) خداست، بلکه به این جهت

بود که آنان خدا را منحصر در عیسی (علیه السلام) می دانستند، زیرا خدا هم عیسی است و هم سایر موجودات!!

دکتر ابوالعلاء عقیفی در شرح این فص، همین مطلب را چنین توضیح داده است:

((... و من آی وجه کفرالذین قالوا إنّ الله هو المسيح بن مریم؟ يقول إنّهم لم یكفروا بقولهم إنّ الله هو

المسیح، و لا بقولهم إنّ المسيح هو عیسی بن مریم و لکّنه کفروا بالتقولین معاً: آی بقولهم إنّ الله هو

المسیح بن مریم وحده دون غیره)).



استاد حسن زاده آملی در شرح سخنان ابن عربی می نویسد:

اینکه آنان گفتند: خداوند مسیح بن مریم است از جهت تعین هویت حق به صورت عیسی راست گفته اند و همچنین اینکه عیسی مسیح بن مریم است راست گفته اند و لکن حصر حق تعالی در صورت عیسی نادرست و باطل است، زیرا همه ی عالم چه غیب و چه شهود صورت حق است نه عیسای فقط.

۴- ابن عربی معبود و اله را تمام اشیاء می داند و معتقد است که انسان هر چیزی را که می پرستد در واقع خدا را می پرستد!! در فص هارونیه می نویسد:

((والعارف المکمل من رأى كل معبود مجلی للحق یعدفیه و لذلک سمّوه کلهم إلهاً مع اسمه الخاص بحجر أو شجر أو حیوان أو انسان أو کوب أو فلک هذا اسم الشخصیه فیه))  
یعنی عارف مکمل کسی است که هر معبود را خواه مشروع و خواه غیر مشروع مجلای حق می بیند که حق در آن تجلی پرستش می شود. از این رو معبود را اله می نامیدند. با اینکه او را اسم خاص است که مسمی به حجر یا شجر یا حیوان یا انسان یا کوب یا فلک است که حقیقت کلیه [یعنی خدا] به اعتبار تعیناتش به اسم این شخصیت ها موسوم شده است.

سید جلال آشتیانی نیز در این باره می نویسد: حق در هر مظهری که ظهور کند معبود به حق و شایسته بندگی است. هیچ تفاوتی بین عقاید بت پرستان زمان جاهلیت با این عقاید [به نظر نویسند] دیده نمی شود جز اینکه آن بت پرستان نتوانستند عقاید خود را در چهارچوبی علمی مطرح کنند اما این آقایان با ظرافتی خاص توانستند!!

۵- ابن عربی معتقد است که عالی ترین مجلا و ظرف برای ظهور خداوند، زن می باشد. او بر این باور است که آنگاه که مرد با زن آمیزش می کند در واقع [نستجیر بالله] مفعول واقعی، خداست!! زیرا خداوند دوست دارد که مرد فقط از او لذت ببرد.

وی برای توجیه سخنان کفرآمیزش به محبت پیامبر به زنان استدلال کرده است وی در کتاب فصوص الحکم در فصّ محمدی می نویسد:

وقتی مرد زنی را دوست می دارد، آمیزش جنسی و شهوت همه ی اجزاء بدن را فرا می گیرد و به همین دلیل شرع مقدس اسلام، غسل را پس از مجامعت حکم فرموده است، طهارت باید کامل و تمام باشد. همچنان که فنای مرد در زن به هنگام انزال و تمتع جنسی، کامل و تمام بوده است و چون خداوند غیور است نمی خواهد که مرد جز از خالق خویش لذت ببرد و کام گیرد در حقیقت خداوند در زن که وجود او کامل ترین مجلای الهی است قرار دارد و در مجامعت جنسی، مرد از خدای خود لذت می برد و در اوج لذت بردن مرد از زن که خود را فانی در شهوت می بیند در واقع وی در خدای خود فانی شده است!!

استاد حسن زاده آملی در توجیه سخنان فوق می گوید: این سخن شیخ، مثل دیگر مطالب این کتاب مبتنی بر وحدت شخصیه وجود است [وحدت وجود و موجود، یعنی یک وجود در عالم بیشتر نیست که در مراتب به صورت اشیاء ظهور نموده است] منظور در مظاهر و مرایا، خداست که دارد خدایی می کند.

در اینجا فقط گوشه ی کوچکی از مزخرفات ابن عربی به تصویر کشیده شد و گرنه سخن در این باره فراوان است.

اما با کمال تأسف برخی از مدافعان وی عقاید او را عرفان ناب اسلامی معرفی می کنند.

استاد جوادی آملی مدعی است که آنچه که دیگران بعد از ابن عربی در باب معارف الهی آورده اند با آنچه که ابن عربی آورده است در حقیقت شبیهی در مقابل دریاست!!!

برخی از طرفداران عرفان ابن عربی برای ساکت کردن مخالفان خود نام مبارک حضرت امام خمینی(ره) را می آورند و می گویند ایشان که عالمی وارسته بود عرفان ابن عربی را تأیید نموده اند!

اما این سخن واقعیت ندارد، حضرت امام خمینی(ره) هر چند آثار فلاسفه و عرفا را مطالعه نموده بود، اما هرگز تابع عقاید آنان نبود و آنچه که برای آن مرجع عالی مقام اهمیت داشت نهایتاً معارف خاندان عصمت و طهارت، بود و سیره ی عملی این عزیزان شاهد گویای ادعای ماست. امام راحل(ره) در سخنان متعددی راه فلسفه و عرفان مصطلح را راهی غیر سالم در کسب معارف اظهار نموده اند که به برخی از آن اشاره می شود. مثلاً درباره ی فلسفه می فرماید:

با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت      با چشم علیل کوی او نتوان یافت

این فلسفه را بهل که با شهپر عشق      اشراق جمیل روی او نتوان یافت

\*\*\*

آنانکه به علم فلسفه می نازند      بر علم دگر به آشکارا تازند  
ترسم که در این حجاب اکبر آخر      غافل شود و هستی خود را بازد

\*\*\*

فاطمی که فنون فلسفه می خواند      از فلسفه فاء و لام و سین می داند  
امید من آن است که با نور خدا      خود را ز حجاب فلسفه برهاند  
تا تکیه گهت عصای برهان باشد      تا دید گهت کتاب عرفان باشد  
درهجر جمال دوست تا آخر عمر      قلب تو دگرگون و پریشان باشد

امام راحل بعد از یک عمر مجاهده و پژوهش در عرصه های گوناگون علمی، مشهورترین کتاب های فلاسفه و عرفا را دام ابلیس معرفی می کند و می فرماید:

اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به سوی دوست بازم داشت، نه از فتوحات فتحی حاصل و نه از فصوص الحکم حکمتی دست داد... پس از این پیر بینوا بشنو که این بار را به دوش دارد و زیر آن خم شده است؛ به این اصطلاحات که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن و در جستجوی او جل و علا باش برای اینکه جریان شناسی تفکرات شیخ داوود صمدی آملی را بهتر بررسی کنیم از عقاید ابن عربی خارج شده و به برخی از تفکرات فلاسفه و عرفا اشاره ای می نمائیم.

در دیدگاه عرفای صوفی و فلاسفه هر چه در جهان وجود دارد زیبا و خیر محض است. آنان معتقدند چون خداوند چیزی جز صرف وجود و کمال محض نمی باشد، پس، از او جز خیر محض نیز صادر نمی شود. بنابراین در عالم همه چیز خیر محض است و شری در عالم به معنای حقیقی وجود ندارد، شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست      که هر چیزی به جای خویش نیکوست

طبق این دیدگاه انسان های سطحی نگر قائل به وجود زشتی و شر در عالم هستند اما عرفا و فلاسفه که با چشم شهود به عالم نگاه می کنند هر چیزی را در موقعیت خود زیبا و خیر محض می بینند!! فرعون و ابولهب و شمر و یزید در دیدگاه انسان های سطحی نگر بد می باشند. اما عرفا می دانند که هر یک از اینان زیبایی خاص به جهان داده اند و آنان نه تنها خود در مسیر کمال حرکت می کنند بلکه سبب به کمال رسیدن دیگران نیز می شوند!!

ملاصدرا در مقدمه ی شرح اصول کافی بیان می دارد که تمام موجودات به سمت کمال و سعادت در حرکتند و هیچ موجودی از سیر در کمال مستثنی نمی باشند. وی سعادت و کمال شیطان را در اغواء و اضلال مردمان می داند و می نویسد:

لکل نوع کمال یختص به و به سعادته؛ فلأجسام فی حصول الحیّز و الفضاء، و للنبات فی التغذیه و الانماء وللحیوان فی حیوته بانفاسها و حرکتها بارادته و احساسه والفلک فی دورانه بشوقه و وجدانه و للملک فی تسبیحه و تمجیده و طوفانه حول العرش بتحمیده و للشیطان فی اغوائه و اضلاله لاقترانه و اعوانه، فما من دابة و مادونها و ما فوقها إلا و من شأنها البلوغ الی اقصى مالها من الکمال ما لم یعقها عائق

طبق این دیدگاه باید گفت کسانی که توسط شیطان گمراه می شوند نیز در مسیر کمال و سعادت خویش در حرکتند!! بنابراین شمر و یزید و عمر بن سعد ملعون نیز از مسیر کمال و سعادت خویش مستثنی نمی باشند؛ طبق این سخنان همانگونه که کمال و سعادت شیطان در اضلال نمودن است کمال و سعادت شمر و یزید در کشتن سید الشهداء (علیه السلام) می باشد!!

فلاسفه و عرفا معتقدند که شیطان و پیروان خاص او مظهر اسم جلاله ی «یا مزل» خداوند می باشند؛ همانگونه که پیامبران و ائمه اطهار(علیهم السلام) نیز مظهر اسم جمالیة «یا هادی» می باشند. بنابراین در عالم جز ظهورات اسماء جلالیه و جمالیه ی خداوند متعال - که خیر محض اند - چیز دیگری وجود ندارد!!

قبل از اینکه ادامه ی بحث عرفا و فلاسفه را در این باره بیان کنیم، سخنان فوق را مورد ارزیابی قرار می دهیم:

اول اینکه باید گفت: جریان آفرینش، جریان صدور نمی باشد، فلاسفه معتقدند هرگاه علت تامه باشد معلول از درون علت صادر و خارج می شود. آنان بر این باورند که معلول در حقیقت همان علت است اما در مرتبه ی تنزل و جهتی از آن!

ملاصدرا می نویسد:

إنّ لجميع الموجودات أصلاً وهداً أو سنخاً فardاً هو الحقیقه و الباقی شؤونه، وهو الذات و غیره و اسماء و نعوتہ و هو الأصل ماسواہ أطوارہ و شؤونه و هو الموجود و ماورائہ جهاتہ و حیثیّاتہ ... فما و صفناہ أوّلاً إنّ فی الوجود علّہ و معلولاً بحسب النظر الجلیل قد آل آخر الامر بحسب السلوک العرفانیّ الی کون العلّه منها أمراً حقیقیّاً و المعلول جهه من جهاتہ و رجعت علیہ المسمی بالعلّہ و تأثیره للمعلول الی تطوّره و تحيئته لا انفصال شیء مبین عنه یعنی: همانا جمیع موجودات را ریشه و اصل واحدی است که واقعیت تنها همان است و بقیه همه شؤون آنند، تنها او حقیقت است و غیر او اسماء و اوصاف او می باشند، اصل اوست و ماسوای او صورت ها و شؤون اویند. موجود تنها اوست و بعد از آن هم، جهات و حیثیات اویند. پس اینکه ما در ابتدای امر بنا بر اندیشه ی بزرگ گفتیم که در صحنه ی وجود علّت و معلولی هست، به اقتضای سلوک عرفانی در پایان به آنجا کشانده شد که: از آن دو، تنها علّت، امر حقیقی است و معلول، جهتی از جهات آن می باشد، و علّیت و تأثیر آن چیزی که علت نامیده شده است به دگرگون شدن و جهات مختلف پیدا کردن خود او بازگشت، نه به این که معلول چیزی غیر از آن و جدا از آن باشد.

طبق این سخنان پدیده ها و معلولات همان ذات خداوند می باشند؛ اما این دیدگاه مخالف اجماع تمام ادیان الهی است. پیامبران خداوند را مبین و غیر مخلوقات خویش معرفی کرده اند. اما فلاسفه و عرفا با پذیرش صدور و خروج از ذات الهی، مشابهت و مسانخت بین خداوند و پدیده ها را پذیرفتند.

مرحوم علامه طباطبائی در این باره می نویسد:

من الواجب أن يكون بين المعلول و علته سنخيه ذاتيه

یعنی: لازم است که بین معلول و علت آن، شباهت و سنخیت و همانندی ذاتی وجود داشته

باشد.

در حقیقت فلاسفه و عرفا منکر معنای واقعی خلق می باشند. آنان موجودات را چیزی جز صدور از ذات خدا نمی دانند و بین خدا و مخلوق کمال مشابَهت را قائل اند و به دنبال این سخنان پا را فراتر می گذارند و عقیده ی وحدت وجود و موجود را بیان می دارند و می گویند در عالم جز خداوند موجود دیگری وجود ندارد!!

اماطبق دیدگاه مکتب انبیاء الهی جریان آفرینش هرگز صدور نمی باشد و از ذات مقدس الهی چیزی صادر نگردیده است، بلکه اشیاء مخلوق خداوند و خداوند بدون سابقه ی پیشین «لا من شیء» که در تعابیر اهل بیت به طور متواتر آمده، آنان را ایجاد نموده است، و بین خدا و اشیاء هیچ گونه مناسبت و سنخیتی وجود ندارد و تباین مطلق حکم فرماست.

در ده ها نصوص دینی آمده که خداوند اشیاء را بدون سابقه و ماده ی پیشین خلق نموده است، در سراسر قرآن کریم و توحید اهل بیت (علیهم السلام) واژه ی ابداع و انشاء و باری که گویای خلقت «لا من شیء» است آمده است که این گونه تعابیر تفکرات صدور از ذات الهی را ابطال می کند.

اما فلاسفه و عرفا منکر معنای واقعی ابداع و خلق و انشاء می باشند و موجودات را همان ذات خداوند در مراتب می دانند.

دوم اینکه: افعال شیطان و فرعون و شمر و یزید و امثال اینان منتسب به خودشان می باشد. هر چند اصل خلقت آنان منتسب به خدا و بر مبنای خیر است اما آنان با سوء اختیار، وجود خویش را تبدیل به شر نمودند. بنابراین سخنان عرفا و فلاسفه که امثال شیطان و یزید را مظهر اسم «یا مذل» خداوند می دانند مغلطه ای بیش نیست. آری؛ آفرینش خداوند در جهان خیر است، اما موجودات دارای اختیار، خود با سوء اختیار، از خویشتن موجود شری می سازند.

بحث گذشته را ادامه می دهیم: فلاسفه و عرفا اقتضای هر ذاتی را حرکت به سوی کمال و سعادت می دانند و همانگونه که گذشت آنان شیطان را نیز از این قاعده مستثنی نمی دانند. آنان متعقدند که انسان های صالح وجودشان

اقتضای کارهای نیک را دارد و چون بهشت مطابق با طبع آنان است کمال و سعادتشان با ورود به بهشت صورت می‌گیرد، همچنین مجرمان و گناهکاران که کمال وجودی شان اقتضای کارهای مجرمانه را دارد و چون جهنم با ذات آنان مطابق است کمال و سعادت آنان با ورود به جهنم صورت می‌پذیرد!!

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که: اگر سعادت و کمال مجرمان ورود به جهنم است چرا این بیچارگان باید در جهنم زجر بکشند?!!

آنان [فلاسفه و عرفا] تفسیری را از عذاب ارائه می‌دهند که صد در صد با نصوص قرآن مغایرت دارد و سبب دلگرمی مجرمان می‌گردد!! آنان بر این گفتارند که عذاب از ماده ی «عَذَب» یعنی شیرین و گوارا گرفته شده نه زجر و درد، و جهنمیان در جهنم لذت می‌برند همانگونه که بهشتیان در بهشت از حور و قصرها و خوراکی‌ها لذت می‌برند!!

ملاً صدرا به تبعیت از ابن عربی در اسفار می‌گوید: فهم یتلذذون بما هم فیه من نار و زمهریر و ما فیها من لدغ الحیات و العقارب کما یتلذذ أهل الجنه بالضلال و النور و لثم الحسان من الحور یعنی: جهنمیان در جهنم، از آتش و زمهریر و نیش مارها و عقرب‌ها لذت می‌برند همانگونه که اهل بهشت از سایه‌ها و نور و همسران بهشتی لذت می‌برند!! شیطان در دیدگاه عرفا و فلاسفه جایگاه ویژه‌ای دارد. سخنان عرفا در وصف شیطان انسان را دچار تحیر می‌کند؛ زیرا در این دیدگاه شیطان موجودی زیبا و پاک و بی‌آلایش و دلسوز و مهربان معرفی شده است. به چند مورد از این سخنان توجه فرمائید:

حسن بصری - که تمام سلاسل معروف صوفیه خود را به وی می‌رسانند- در این جا می‌گوید: «اگر ابلیس نور خود را به خلق ظاهر کند به خدایی پرستیده می‌شود.

بایزید بسطامی دل بر حال ابلیس سوزانده طلب بخشش برایش می‌کند.

ابوبکر واسطی معتقد است: اهل توحید راه رفتن را باید از ابلیس بیاموزند.

حلاج می‌گوید: صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است. به آتش بترسانیدند ابلیس را از دعوی خود باز نگشت. فرعون را به دریا غرق کردند و از دعوی خود باز نگشت، فرعون از روی کشفی که از خدا پیدا کرده بود ادعای ربوبیت کرد.

ابوالعباس قصاب، سنگ انداختن بر ابلیس را دور از جوانمردی می شمارد.

احمد غزالی او را [ابلیس را] الگو و اسوه شناخته و می گوید: هر کس از ابلیس توحید نیاموزد زندیقی بیش نباشد و در پی غزالی عین القضات همدانی به دفاع از شیطان برخاسته و می گوید: گیرم که خلق را از اضلال ابلیس کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید.!!؟

و چنان فریفته و مجنون او می شود که می گوید: رسول خدا مظهر جمال و ابلیس مظهر جلال حضرت حق است. ملاصدرا ابلیس را در مسیر کمال و سعادت می داند.

محمد حسین تهرانی در شأن شیطان در کتاب الله شناسی می نویسد:

شیطان از جانب حق متعال مأمور بازرسی و تفتیش است تا افراد آلوده، به اختیار خود (که باز هم از اختیار خدا جدانیست بلکه عین اختیار و نفس اختیار اوست و آنان را که راه اعوجاج پیموده اند و از عفونت کثرات متعفن شده و قابلیت دخول در حرم امن و حریم امان الهی را ندارند) از افراد خوب و پاک و پاکیزه و طیب جدا سازد...

شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه ی وی جدا کردن خبث از طیب است، مانند زنبور عسل مخصوص گماشته بر دَرِ کندو، تا زنبورها را تفتیش کند و به آنانکه از گیاه بد بو و عَفِن خورده اند راه ندهد و آنان را با نیش خود دو نیمه کند... شیطان نه در وجود و ذات و نه در اثر و فعل از خود استقلالی ندارد...

می گوید: شیطان یک مأمور مطیع خداست!! آخر کدام اطاعت؟! او که سربچی نمود و کافر شد!

می گوید: شیطان وظیفه دارد خبیث را از طیب جدا کند!! خداوند در قرآن شیطان را لعنت کرده، آیا سزاوار است که مأمور مطیع خداوند که در فعلش هیچ استقلالی ندارد مورد لعن خدا قرار بگیرد!!



سخنان عرفا و فلاسفه در مقامات شیطان در حالی است که خداوند در نصوص متعدد قرآن کریم شیطان را متمرّد، کافر، پلید، و ملعون معرفی می کند.

آری! سخنان باطل جناب صمدی آملی ریشه در عقاید فلاسفه و عرفا دارد. اگر وی می گوید که ما باید قدردان شمر و یزید باشیم، عرفا و فلاسفه نیز طبق گفتار آنان در باب «نظام احسن» تمام موجودات — از جمله شمر و یزید را — خیر محض می دانند. اگر وی شمر و یزید ملعون را از جمله پیشگامان ورود به بهشت می داند قبل از او استاد تفکرات و عقایدش — یعنی ابن عربی — درباره ی فرعون گفته است: فقبضه طاهراً مطهراً لیس فیہ شیء من الخبث لآنه قبضه عند ایمانه یعنی: پس خداوند جان فرعون را گرفت در حالیکه هیچ چیز از پلیدی در آن نبود چرا که به هنگام ایمان وی، جانش را گرفت.

سخن ابن عربی در حالی است که طبق نصوص قرآن، فرعون تا آخرین لحظه عمر خود ایمان نیاورد و در هنگام جان دادن که به موسی ابراز ایمان نمود خدا از وی نپذیرفت و کافر مرد.

اگر داوود صمدی آملی؛ شمر و یزید ملعون را سبب به کمال رسیدن انسان ها می داند قبل از وی مولوی ابن ملجم ملعون را سبب کمال امیرمؤمنان معرفی کرده و دست و آستین وی را دست و آستین خدا معرفی می کند و آن ملعون ابد را سزاوار شفاعت امیرمؤمنان و ورود به بهشت می داند.

مولوی در دفتر دوم مثنوی از زبان امیرمؤمنان در ستایش ابن ملجم ملعون می گوید:

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو      زن که این را من نمی دانم ز تو  
آلت حقی تو، فاعل دست حق      چون زخم بر آلت حق طعن ودق  
لیک بی غم شو شفیع تو منم      خواجه روحم نه مملوک تنم

اگر شیخ داوود صمدی آملی یزید و شمر ملعون را از جنایاتشان تبرئه می کند قبل از وی محمد حسین تهرانی از قول استاد خویش حدّاد، روز عاشورا را روز شادی و نشاط و پای کوبی معرفی کرده و گفته که انسان های نادان و

دنیا پرست در این روز اشک می ریزند، این روز را باید شاد بود و خندید، زیرا امام حسین(علیه السلام) با کشته شدن به کمال رسید.

آری، امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا با شهادت به عالی ترین مقامات الهی نائل گشت، اما مگر می شود این مصیبت عظمی را نادیده گرفت که چگونه در روز عاشورا حجت خدا را مظلومانه سر بریدند و فرزندان و یارانش را قطعه قطعه کردند!

آنان می گویند: طبق سخنان حضرت زینب(سلام الله علیها) که در جواب ابن زیاد ملعون فرمود: ما رأیت إلا جمیلاً، تمام وقایع عاشورا زیباست!! امام حسین و یارانش زیبا جهاد کردند و کشته شدند و دشمنان هم زیبا قساوت به خرج دادند!!

اما تمام این سخنان صوفیانه باطل است؛ کشتن حجت خدا نه تنها هیچ زیبا نیست، بلکه کتیف ترین کار در عالم وجود است.

سخن حضرت زینب(سلام الله علیها) در وصف زیبایی روز عاشورا به سبب صبر بر مصیبت است. آری؛ خاندان طهارت(علیهم السلام) چون در برابر آن مصیبت بزرگ صبر جمیل نمودند، صبرشان در آن مصیبت بزرگ عالی ترین جلوه ی زیبایی ها را نموده است.

همچنین رشد و کمال امام حسین(علیه السلام) در روز عاشورا به خاطر کار یزید و شمر ملعون نبود، بلکه این پاداشی بود از جانب خداوند متعال به خاطر صبر امام در برابر مصیبت و راضی بودن به قضای الهی.

و اگر تقدیر الهی چنین رقم می خورد که حضرت امام حسین(علیه السلام) به شهادت نمی رسید و شرایط حکمرانی بر جامعه برای ایشان فراهم می شد آن حضرت(علیه السلام) در طول عمر مبارکش با عبودیت و نور افشانی و هدایت به همان درجات عالی ی الهی نیز نائل می شدند.

شیخ داوود صمدی آملی در بخشی از همان سخنان خویش در توجیه جنایات یزید و شمر مدعی است که اگر امام حسین(علیه السلام) کشته نمی شد چه می شد؟! هیچ؛ حضرت به مدینه باز می گشت و ده پانزده سال دیگر هم عمر می نمود و عاقبت به مرگ طبیعی از دنیا می رفت. اما با شهادت حضرت در روز عاشورا چه برکاتی نصیب بشر تا روز قیامت گردید!!

با کمال تأسف از این گونه اظهارات، باید گفت که هر چند حضرت سید الشهداء با تبار خون خویش برکاتی را تا روز قیامت برای جامعه به بار آورد، اما برکات وجود امام در بین مردم بدون شک هزاران برابر بیشتر از مرگ و شهادت امام است.

اگر یزید ملعون خلافت الهی را غضب نمی کرد و آن جایگاه را به اهلش می داد، آنچه از برکات حجت خدا بر مردمان می رسید بسیار بیشتر بود.

اما یزیدیان با غضب خلافت و کشتن حجت خدا مردم را از برکات بی نهایت ایشان محروم ساختند. وعده ی الهی مجازات کافران و تبهاران است اگر سردمداران کفر و ضلالت چون فرعون و ابن ملجم و یزید و شمر جایگاهشان بهشت باشد، آیا می توان گفت که دیگر جهنم یارانی خواهد داشت؟!!

آیا این گونه سخن گفتن چیزی جز مسخره کردن دین و آیات الهی هست؟!!

این گونه بیانات به انکار وعده های الهی منتهی می شود، زیرا وعده ی قطعی خداوند خلود کافران در عذاب دردناک جهنم است.

## پی نوشت ها:

- ۱- احتجاج طبرسی ۳۶۹/۱
- ۲- الاثنی عشریه، ص ۳۱، سفینه البحار ۵۸/۲
- ۳- سفینه البحار ۵۷/۲- حدیقه الشیعہ، ص ۵۶۲، الاثنی عشریه، ص ۴۹، شرح نهج البلاغه، خویی ۳۰۴/۶
- ۴- سفینه البحار ۵۸/۲، الاثنی عشریه، ص ۳۱
- ۵- سفینه البحار ۵۸/۲، الاثنی عشریه، ص ۴۵، حدیقه الشیعہ ۵۸/۲، شرح نهج البلاغه خویی ۳۰۴/۶
- ۶- سفینه البحار، ج، ص، حدیقه الشیعہ، ص ۵۸۵، مستدرک الوسائل ۱۱/۳۸۰
- ۷- فصوص الحکم، فصّ داوودیه
- ۸- فتوحات مکیه ۱/۱۱۰، باب معرفه اسرار بسم الله الرحمن الرحیم
- ۹- فتوحات مکیه ۱/۱۸۱، باب الثالث و العشرون
- ۱۰- فتوحات مکیه ۱/۲۰۰، باب الثلاثون
- ۱۱- فتوحات مکیه ۱/۷۲، حدث الثالث و الثلاثون
- ۱۲- فتوحات مکیه ۱/۲۸۱ و ۲۸۲، باب الخامس و الخموس فی معرفه الخواطر الشیطانیه
- ۱۳- فتوحات مکیه ۲/۸، باب الثالث و السبعون
- ۱۴- فتوحات مکیه ۲/۶، باب الثالث و السبعون
- ۱۵- فصوص الحکم، فص او طیه
- ۱۶- فتوحات مکیه ۱/۲۶۴، فتوحات مکیه ۱/۲۹۶
- ۱۷- فتوحات مکیه ۱/۷۵۱
- ۱۸- فتوحات مکیه ۳/۴۵۷
- ۱۹- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۵۱۱
- ۲۰- آوای توحید، ص ۸۵
- ۲۱- آوای توحید، ص ۸۳ و ۸۴، چاپ ششم، تابستان ۱۳۷۶

## **فصل دوم: ویژه‌ی پاسخ به نامه‌ی آیت الله سبحانی به مجله‌ی نورالصادق**

امیر حسین ابراهیمی

زبان‌شناس و محقق و پژوهشگر در فلسفه

## تنقیدی به مطالب استاد جعفر سبحانی

بسم الله الرحمن الرحيم

• جناب استاد سبحانی اشکال شان به مجله ی نورالصادق را چنین طرح کرده اند: "ظاهراً مطالب مستفاد از مقالات نشریه نورالصادق" خط بطلان کشیدن به حکمت اسلامی " است.

• باید بیان کرد که (این باب حکمت اسلامی) مقوله ای است ذات مراتب تشکیک و نیازمند بحث تفصیلی؛ حکمت به مفهوم مصطلح کلمه به مفهوم "فکرت یا نظام تعقلی لحاظ شده است و از آن رو که گفته اند «طبیعة القرآن تدعو الی التفکر» حکمت هم اساساً واژه ای است مأخوذ از معارف قرآنی. و حیانی گونه ای تناسب میان حکمت و مطاوی کلی معارف قرآنی در کار است.

حال این که نسبت مربوطه غیر از تباین که پیشاپیش مقول به محال فرض شده، تساوی یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه است بحثی است که به آن وارد خواهیم شد. به این تقریر:

اگر حکمت به معنای تفکر انفسی و آفاقی به قصد تفهّم نظام عالم فرض شود به مصداق «تفکر ساعة خیراً من عبادة سنة» این معنا خارج از منهاج شرع نیست بلکه شریعت به طور کلی به خصوص به لحاظ آفاقی داعی به آن است.

حال اگر حکمت را به مفاهیم مصطلح مأخوذه از علوم دخیل یونانی در عالم اسلامی در نظر بگیریم، دیگر نمی توان از نسبت تساوی سخن به میان آورد «الحکمة هی العلم بأعیان الاشیاء علی ما هی علم و العمل بمقتضاه» عاطف است به شالوده ی نگرش یونانی به جهان (cosmos) یا آن را مقوله ای قدیم الذات می دانسته است و یا امری حادث به واسطه ی امتزاج صورت و ماده / جوهر و عرض یا شکل دادن (افاضه ی صورت = metaxis) به

مواد فاقد شکل (noemasis) که توسط ژئومتر (صانع - اله صانع) از روی کهن الگوهای (archetypes) ازلی صورت می پذیرد؛

حال چه به ژئومتر یا دمیورژ - به مفهوم ارسطویی لفظ [محرک نامتحرک] قائل باشیم و چه به لوگوس حلولی هراکلیت یا نوس (nous) صدوری آناکساگوراس تفاوتی نمی کند در جملگی مشیت بالغه ی الهی به مفهوم معهود در معارف اوصیایی اسلامی اعیان اشیا بر ای یونانی، ماهیاتی است که به اساس نگرش به قدیم الذات بودند یا محدثیت مقول به قدمای متکثره حاصل می آید و عمل به مقتضی هم حصول نظامی اتیک و پولی ته ثیا بر بنیاد ادراکی بسیط از موضوعیت نفسانی بشر و حصول جامعه ی مدنی است که از اساس در شریعت اسلامی غائب است با موضوعیت نفسانی در اسلام جای خود را به عبودیت الله به واسطه ی کتاب و سنت می دهد و جامعه ی مدنی جایش را به مدینه النبی و امت.

اعیان اشیا هم بر اساس پیدایش حدوثی - صدوری عالم به مفهوم خلق از عدم تکوینی است و عمل به مقتضی، نفس الامر شریعت؛ پس با این معنا نظر به مبادی اسلام و مبادی انحاء صور نوعیه ی نگرش ها و جهان نگری های فلسفی یونانی از آناکساگوراس گرفته تا افلاطون و ارسطو و نهایتاً حکمت طبیعی ایونیا - ما تقدّم - حکمت نو افلاطونی ما تأخر نسبت میان شریعت اسلامی و حکمت - به مفهوم یونانی - تباین کلی است بی هیچ شک و شبهه. حال می توان این بحث را طرح کرد که آن چه ذیل عنوان "حکمت اسلامی" شهرت یافته آیا به حق به این صفت متصف شده است یا خیر؟ می توان در پاسخ به این پرسش چنین گفت که: معارف مأخوذه از کتاب و سنت و در یک کلام شریعت با عاطفیت به آیات و روایاتی که درباره ی مقولات آفاقی بحث کرده اند همان وجهه ی نظر حکمت اسلامی در معنای لا بشرط کلمه اند؛

اما اندیشه های امثال فارابی، ابن سینا، ابن رشد، سهروردی و ملاصدرا در حکم بسط فکرت مأخوذ علوم دخیل یونانی و مصادر ما قبل اسلامی هرمتی، غنوصی، زروانی و مزدایی و نوافلاطونی است مطابق منویات اندیشگران اسلامی است نه "حکمت اسلامی".

با این وصف آشکار می شود که آن چه استاد سبحانی مدعی است اساس حادث نشده، چراکه نقطه ی تنقید نه به "نظام حکمت اسلامی" که عبارت است از مآثر مآثورات و امانی شرعیه بلکه پاره ای از فکرت های اندیشگران دوره ی اسلامی که ذیل اسم کلی عصر اصالت الاهیات طبقه بندی می شوند. اصالت انسان شناسی (anthropologisme) در یونان باستان و عصر تجدد می باشد.

(theologisme) در تقابل و تضایف با دو عهد اصالت کیهان شناسی (cosmologisme) و اصالت انسان شناسی (anthropologisme) نیز خاطر نشان باید کرد که فی المثل ابداعات فارابی در منطق یا در سیاست مدنیّه، ابن سینا در مجموعه ی فکرت منطقی - وجود شناختی (ontologique – logistique)، سهروردی در احیاء حکمت غنوصی - هرمتی خسروانی ابن العربی در تأسیس معارف غنوصی علم الاسماء و معرفة الصور تاریخی و در نهایت ملاصدرا در تأسیس اساس حکمت متعالیه بر بنیاد وحدت و اصالت وجود مقول به ذات مراتب تشکیک، تخصیصاً و تخصصاً ربطی به وعاء شریعت اسلامی نداشته اند.

معنای این گفتار به هیچ رو به این عنوان نیست که آن چه حکماء متألهین در صنع و ابداع فکرت خویش عنوان می کرده اند خلاف مطاوی شریعت می بوده است ولی این قدر هست که آنچه به مثابه تفکر نظری یا علوم نظری (معارف حروف فکریه) از ایشان مستفاد می گشته مقولاتی نیست که بتوان برای آنها محمل شرعی یافت و در پاره ای موارد شاید بتوان گونه ای تخاصم یا لااقل ناسازگاری را هم نشان داد.

برای تنویر این مطلب به دو مثال اشاره می کنم:

یکی از صدر تاریخ تعقل فلسفی در عهد اسلامی و دیگری در دوره ی تنزلی این عهد تاریخی. فارابی را به بنیان گذاری اندیشه ی فلسفی نیز سیاست مدنیّه در دوره ی اسلامی می شناسیم؛ حال فارابی بر این انگار است که پیدایش قوه ی ناطقه یا منظومه ی حروف فکریه قابلیت تصویت به عقل بالفعل و به تدریج نظام عاطف به دلالات و به تعبیر امروزی سمانتیک [معانی] را فراهم می آورد؛ حال این ادراک صوتی حامل نطق عقلی سر آغاز عقل بالفعل است.



عقل بالفعل در استمرار سیر استکمالی خویش به عقل بالمستفاد تحول می یابد که از طریق اتصال به عقل فعال (poetikos nous) به ادراک مقولی محض نائل می شود که فارابی از آن به تبعیت از ارسطو به حصول موقوف السعادة (monia `oude) یاد می کند.

حال، حکیم صور معقول را به واسطه ی اتصال عقل بالمستفادش به عقل فعال حاصل می آورد ولی انبیاء صور خیال را در اتصال حاصل می کنند چرا که جنس حکمت از نطق مقول به عقل است و جنس نبوت از رمز مقول به صورت خیال.

بنابراین تشان نبوت در مقامی نازل تر از حکمت واقع می شود ولی از آن رو که بُرد دائره ی نفاذ نبوت / دیانت وسیع تر از حکمت / سیاست مُدنیّه است اقتضاء عقل است که حکماء هم از انبیاء تبعیت داشته باشند، گرچه پیداست با مطالب پیشگفته این تابعیت مقوله ای طرد اللباب است.

حال چگونه می توان این نگرش فارابی را با وجهه ی نظر شرایع از جمله اسلام نسبت به دریافت شریعت از چشم اندازی اسلامی توجیه نمود؟ قطعاً کاری است محال.

حال استاد سبحانی می تواند تأمل نمایند که چگونه فیلسوفی که حصول صور معقول انطباعی مستفاد از عقل فعال را به صور خیال حاصل در وعاء نفس ناطقه ی انبیاء ترجیح می دهد و اصولاً انبیاء را ارباب خیال می داند، به مؤسس نظامی به نام "حکمت اسلامی" تبدیل می شود؟

این درست است که فارابی گرایش شیعی - به معنای معهودش در سده ی سوم هجری - داشت یعنی باطنی بود، به خلافت فاطمی تازه تأسیس مصر ارادت داشت؛ با قرمطیان و انقلاب صاحب الذنبح همدلی می کرد و عمیقاً ضد خلافت سنی بغداد، نیز کلام الشعری ایده ثولوژیزه ی حامی آن دستگاه فاجر بود ولی این همه می تواند از دستگاه اونتوکوسمولوژیک فارابی، ساحتی اسلامی استخراج کند؟

## مثال دیگر از حکمت متعالیه ی صدرایی:

می دانیم که صدرالمتألهین فیلسوفی است قائل به اصالت و وحدة الوجود اما شریعت اسلامی قائل است به اصالت مشیت بالغه ی الهی و توجیه ایجاد استخراج کند؟ پاسخ باز هم منفی است.

حال اگر به صور پنج گانه ی وحدة الوجود نظر داشته باشیم آشکار خواهد شد که هیچ یک از آن اقسام کوچک ترین مسانختی با شریعت اسلامی و اصولاً هیچ دین نبوی عاطف به فکرت خلق از عدم ندارند.

۱- وحدة الوجود طباعی - دهری: که اصل را در وحدت مادی - هیولانی و استمرار آن در کائنات می انگارد و شکلی است از مونیسم ماتریالیستی. بحثی نیست که این گیتی گرایی - هیچ وجه اجتماعی نمی تواند با یک شریعت توحیدی - ایجاد داشته باشد که عالم وجود را پیدای از کن فیکون می داند. نیز قدمای خمسه ی رازی - که تنقیداش از هرگونه فکرت و دید دینی شهرت دارد - را می توان گونه ای از وحدت وجود طباعی و دهری دانست.

۲- وحدت وجود سنخیه: که قائل به اصل فارد وجود است لیکن آن را ذات مراتب تشکیک می داند به نظیر قول سهروردی در باب نورالانوار (=شیدان شید) که از سطح انوار قاهره تا انوار مدبره و در نهایت غواسق برزخیه و عالم الناسوت تداوم و در عین حال تنزل رتبی و وجودی می یابد. در این شکل از وحدت وجود که مآثر حکمت خسروانی ایران باستان را نمایندگی می کند هیچ نشانی از توحید ایجاد می توان مشاهده نمود.

۳- وحدة الوجود کلیه: که یک وجود است و لا غیر و همه ی عالم همان وجود است از نور و ظلمت که نظر عوام صوفیه است و بطلان آن واضح.

۴- وحدت شخصیه وجود که اصل وجود فارد الهی است و کل حضرات خمس وجودی از اسماء الله، اعیان ثابته، صور مثال غیب محالی و امکانی، عالم ملک و شهادت و حضرت خمس کون بائن جامع انسانیت جملگی تجلیات ظهوری این اصل الوجود می باشند که ظاهراً اقول متبع ابن العربی و ملاصدر است اما آنچه که این نظریه غائب

است قول مختاریت اراده ی الهی است؛ چرا که در قول به وحدت شخصیه وجود، خلق (تجلی ظهوری) مقوله ای به طبع است و اراده اصولاً در این مقال جای طرح ندارد.

با این وصف ایده ی صدور و فیضان وجودی نوافلاطونی - اسکندرانی بیانی بدیع یافته است بی آنکه امکان انطباقی به مقولات اسلامی عاطف به خلق از عدم در آن نظریه مشاهده شود.

د- وحدت شهود: که در واقع وحدت وجود است به حال محو و کثرت موجود است به حال صحو. این که بگویم یکی می بینم غیر از این است که بگویم یکی می دانم. که قول متبع علاء الدوله ی سمنانی است؛ این نظر هم نمی تواند مقوله ی ایجاد و علی الاطلاقیت اراده ی و مشیّت بالغه را در خود جمع و بیان نماید. و در واقع شکلی است محافظه کارانه از همان وحدت شخصیه ی وجود.

به این وصف مشاهده می شود که حکماء متألهین چه آن نحله که چون ذوق المتألهین و فلهویون قائل به وحدت سنجیه گشته اند و چه آن گروه که چون ابن العربی و دو صدرالدین - قونوی و شیرازی - قائل به وحدت شخصی وجود شده و چه آن گروه که به وحدة الشهود گردیده اند - چون علاءالدوله سمنانی و جامی - نتوانسته اند قول توحید مقول به اراده ی علی الاطلاق را به نحوی در منظومه های معارفی خود جای دهند؛ حال می توان این پرسش را مطرح کرد که به رغم ابداعات فکریه ی این حکماء - که به جای خود به لحاظ تاریخ حکمت اعم از اشراقی و مشائی و تصوف نهاده گشته و دین که اساساً این وحدت را مقول به یک اراده ی مختار مقول به لا فکریّت فی الذات می انگارد یافت؟

این جاست که دشواری های فراوانی به وجود خواهد آمد:

۱- چگونه می توان مبدء فکر را در وحدت طبع و فیضان مستمر دید و به مشیّت بالغه ی مختار و آزاد الهی اعتقاد داشت؟

۲- چگونه می توان اصل را در این ابداعات معارف فکریه دید و هم هنگام خود را متشرع به شریعتی دانست که ذات وجود را از وعاء تفکر عاطف به نفس ناطقه (موضوعیت نفسانی) بری دانسته است؟

۳- چگونه می توان این ابداعات را که ناشی از مآثر فرهنگی ما تقدم به اسلام - ایران باستان، یونان باستان و معارف اسکندرانی و تاحدی هم معارف برهما - بودایی هندی - است را اسلامی دانست؟ پاسخ ها روشن تر از آن اند که علاوه به مقولات معهود گفتار پیش رو نیاز به تقریر داشته باشند.

اما در این صور که استاد سبحانی مقالات نورالصادق را از جنس مقالات اشعریه و حنابله دانسته اند، لازم به ذکر است که اگر تنقید معارف حکمی مبتنی به نظام فلکی و ملکی عشری را از باب حنبلی گری بدانیم باید جملگی نحله های فلسفی مدرن از عصر رنسانس تا امروز را نیز ذیل تاریخ حنبلی گری قرار دهیم! اگر استاد سبحانی این معنا را می پذیرند که جای بحث است و اگر نه اصولاً اتهام ایشان توسط خود ایشان رد شده است. عقل، مقوله ای است شناور و مقول به تشکیک هم به لحاظ ساخت معرفتی

(epistemique structuration) و هم به لحاظ شالوده ی بیانی (expresionnelle constructin). باید دید که مراد از عقل در کدام تاریخ و فرهنگ و کدام موقعیت اقلیمی - جغرافیایی - سیاسی - ایده ئولوژیک چیست؟

در صدر اسلام عمل به شریعت عین عقل بود و اعراض از شریعت اسلامی، جهل؛ به تدریج با بالا گرفتن کار خلافت اموی و نیز عباسی و گرایش به انواع مآثر ما قبل اسلامی خصوصاً در عهد عباسیان مقوله ای تا این در عالم اسلامی پیشامد کرد موسوم به عقلا المجانین.

یعنی متشرعانی که به تعبیر مذهب مختار دیوانه اند. عقل یونانی هم آمد؛ عقل - شریعت مدار - اسلامی هم که بود و در تنگنای پیچیدگی ناشی از کشاکش های ایده ئولوژیک از سده ی دوم هجری تا کنون واقع شد. از سده ی نوزدهم به این سو عقل دکارتی - کانتیک و متعاقباً هگلی - مارکسیستی و بالاخره عقل گریزی مدرن نیچه ای هیدگری و عقل زدایی پست مدرن فوکویی - دریدایی هم به عالم اسلامی آمد؛

حال استاد سبحانی می توانند به من نشان دهند که عقل در این وضع و انفسای واحیرتاه کجاست و مدافع آن کیست؟ اگر عقل را حکمت الهی بدانند که می شود گفتار فقهای امامیه یعنی ارجاع لاقید و بلا شرط به معارف اوصیائی و حیائی که با این وصف ورود استاد سبحانی به حلقه ی اصحاب فقهای امامیه را باید گرامی داشت؛ و اگر مراد عقل یونانی آناکساگوراس - ارسطویی یا هراکلیتی - افلاطونی یا رواقی - نوافلاطونی است که این آخری با گرایش هرمسی - غنوصی وارد عالم اسلامی شود و به دو نحله ی این عقل مدتهاست که مقوله ای است از جنس تاریخ فلسفه نه وضع منحاز فلسفه؛ چرا که کوس سقوط عقل دکارتی - کانتی - هگلی هم در سده ی اخیر به صدا در آورده اند چه رسد به عقل - fallogocentrisam - یونانی - اسکندرانی!

## مصادر

۱- مقاله ی تاریخ فلسفه فی الحضارة الاسلامیة، شاکر نابلسی، «دورالفارابی»:

com.shakernablosi.www

۲- تاریخ حکما و عرفای متأخر از صدرالمتألهین، منوچهر صدوقی سها، انتشارات حکمت، تحریر ثانی؛

۳- زمینه ی تاریخ فلسفه ی اسلامی - مصطفی عبدالرزاق، ترجمه فتحعلی اکبری، پرسش

۴- مجموعه آثار شیخ کاظم عصار، امیر کبیر، به تعلیق جلال الدین آشتیانی

Paris .۱۹۶۶,minait edition ,derrida Jacques ,gramatologie.

edition,souente gladis ,fallogocentrisme du Histoire

paris , ۱۹۷۱,maspriu Francois

paris , ۱۹۷۴ ,cerf schurman reiner ,vaison ta adiu .۷

## بعد التحریر:

این بحث حکمت اسلامی گاه مایه ی طنزی متناقض (ironc oxynomic) می شود؛ مرحوم مطهری انسانی بود صادق و آگاه و من در این مورد کوچکترین شک و تردید ندارم.

اندیشگری که می خواست مسلمین در اولین فرصت ممکن از دایره ی جهل، بلا تکلیفی و عقب ماندگی مُعرض شوند و برای این هدف کوشید.

حال ایشان متفکری چون رازی را نیز از افتخارات عالم اسلامی دانسته است و این به این می ماند که ما فی المثل هیوم، فوئر باخ، مارکس و فروید را هم به اعتبار تعلق به عالمی به هر حال بر بنیاد شالوده های یهودا - مسیحایی با تاریکخانه ای (obscoura camera) هلنیستی؛ متدین بدانیم! حال مرحوم مطهری که امام راحل ایشان را متفکری اسلامی در طراز عالی می دانستند.

همین طور استاد سبحانی که در اشراف ایشان به معارف حکمی کوچکترین تردیدی ندارم، آیا از خود پرسیده اند که متفکر قائل به آمیزش عقل کلّی و هیولا به واسطه العقد نفس کلی در اشتداد دهری و تکّیف خلاء چگونه می تواند متفکری اسلامی می باشد؟!!!!

## **فصل سوم: اخلاق و معارف**

آیت الله شیخ حسن صافی اصفهانی

مرحوم علامه ی فقیه حضرت آیت الله صافی اصفهانی در بیانات خود ابتدا انواع رشد را برای انسان تشریح می کند. آن گاه در عظمت علم و فضیلت آن مطالبی بیان می نمایند و می فرمایند علمی که امام (علیه السلام) می فرمایند غیر از علوم است که فلاسفه دارند اینها قیل و قال است بلکه مراد علوم الهی است همراه با تهذیب نفس و تقوا. سپس می فرمایند سیر الی الله که هدف خلقت است به عبادت و بندگی خدا حاصل می شود [به خلاف عرفا که برای عبادت ارزش قائل نیستند] نه به حب دنیا و خودپرستی و خود پسندی و خود خواهی [که اکثر قریب به اتفاق عرفا و فلاسفه به آن مبتلا هستند] و در پایان در مورد نظام تربیت روحی مطالبی را بیان می فرمایند.

## بلوغ علمی و انسانی (و مراد امام (علیه السلام) از علم)

«آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)»

بسم الله الرحمن الرحيم

((أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا  
كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ)) (۱)

انسان، انواعی از رشد برایش هست، و سیر استکمالی اش منحصر به یک سیر نیست. رشد نباتی دارد، رشد حیوانی دارد، رشد عالی انسانی دارد.

در رشد نباتی مثل نباتات، هر روز تکامل و رشد می کند، چه احساس بکنیم و چه نکنیم. اگر شرایط جمع باشد، آن به آن و لحظه به لحظه این نهالی که غرس شده، تکامل و رشد می کند تا یک درخت تنومند و پر برگ و بار شود. انسان از جنبه ی نباتی رشد دارد. نمو نباتی دارد. نطفه تا مراحل که حیوان نشده است و صورت حیوانی پیدا نکرده رشدش، رشد نباتی است.

همین طور رشد حیوانی هم دارد. این دو رشد، غیر اختیاری است. طبیعی است.



رشد سوّمی که برایش هست، سیر استکمالی انسانی است. انسان حتی اگر دینی هم نداشته باشد یک مرحله از علم را طی می کند و خودش را به کمال علمی می رساند. کلاس های بعضی علوم را می بیند و به کمال علمی خاصی نایل می شود. این را می گویند سیر استکمالی و این کمال علمی، خودش، یک نوع بلوغ است؛ بلوغ منطقی، بلوغ فکری و عقلی.

## اختیاری بودن رشد استکمالی

این رشد و بلوغ، اختیاری و اکتسابی است و مخصوص انسان است. حیوانات این سیر استکمالی را ندارند. البته انسان برای این جهت، خلق نشده است؛ یعنی ممکن است کفار - که زیاد هم هستند - در علوم به حد کمال رسیده باشند، کمال علمی را دارا باشند و حتی مکتشف و مخترع باشند ولی اصلاً بویی از انسانیت نبرده باشند. شخص ممکن است به بلوغ علمی و فکری و منطقی رسیده باشد ولی به بلوغ انسانی، به آن محتوای انسانیت و همان هدف خلقت، نرسیده باشد - هر قدر هم ملّا و عالم شود.

## علم چیست و عالم کیست؟

علمی که در راه حق نباشد، علمی که در آن فعل، مصدّق قول نباشد، (۲) جهالت است. در شعر منسوب به امیر المؤمنین (علیه السلام):

« فُزَّ بِالْعِلْمِ لَا تَطْلُبُ بِهِ بَدَلًا      فَاَلِنَاسُ مَوْتِي وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ » (۳)

حضرت می فرمایند: به وسیله ی علم خودت را به فوز برسان و به دنبال چیزی غیر از علم نرو، زیرا که همه ی بشریت مرده اند لکن اهل علم زنده هستند.

## علم در نزد ائمّه

علمی که امام می فرمایند غیر از علومی است که متداول است. غیر از علومی است که فلاسفه دارند. این علوم را علوم رسمی می گویند و علم رسمی به قول شیخ بهایی:

علم رسمی سر به سر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال (۴)

این علم، علم الهی است. معرفه الله و معرفت انبیا و اولیا است، معرفت به معاد است.

همه ی بشریت مرده اند به جز علما. علما، یعنی اهل معرفت، اهل تقوا و اهل الله، آنها که چراغ روشنی هستند؛ یعنی هم خود روشنند و هم دیگران از نور وجود آنها برخوردار می شوند. خودشان مهتدی هستند و دیگران را نیز هدایت می کنند.

این علما- که زنده هستند - حیات معنوی دارند. حیات طیبیه دارند؛ نه آن حیات منطقی و فکری و عقلی که بالاتر از حیات نباتی و حیوانی است.

این سیر استکمالی سوّم - که علمی و منطقی و علوم رسمی باشد- این هم هدف خلقت نیست، از این هم انسان به جایی نمی رسد، ممکن است کسی در خیلی از علوم به کمال برسد ولی چشم آخرتش کور باشد، چنین شخصی در همین دنیا هم کور است: ((وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ)) (۵)

کسی که در این دنیا چشم بصیرت نداشته باشد در آن عالم هم چشم بصیرت ندارد، اگر در این دنیا چشم دلش باز شود در آن دنیا هم چشم دلش باز و بیناست.

## سیر الهی، هدف خلقت است

سیر استکمالی که هدف خلقت است همان سیر الی الله است، سیر تقوایی است، سیر الهی است، رفتن در صراط مستقیم انبیا و اولیا است.

[این سیر] به چه چیز حاصل می شود؟

به عبودیت و بندگی خدا حاصل می شود. بندگی خدا انسان را رشد می دهد. تدریجاً تحول پیدا می کند. از حالتی به حالتی و از کمالی به کمال ما فوقی می رود تا به کمال نهایی انسانی می رسد.

انسان در اثر بندگی خدا و به حسب مراتب بندگی، قرب به خدا پیدا می کند و اگر مصداق «عباد صالحین» شد، نور ولایت به قلبش می تابد، وجود و سرّ و ضمیرش نورانی می شود، از تاریکی نجات پیدا می کند، سیرتش عالی و زیبا

می شود، جمال باطنیش زیبا می شود، فضای نفسانی و رذایل از او دور می شود، خانه ی دلش از ارجاس و انجاس و هواجس و وساوس تخلیه می شود، خانه ی دل او برای خدا، برای محبت خدا آماده می کند، در وجودش تدریجاً خدا حکمفرما می شود و محبت دنیا کم کم از دلش بیرون می رود چون: ((حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ)). (۶)

## حَبِّ خُدا در زوال حَبِّ به دُنیا

هر کسی طبعاً حَبِّ دُنیا را دارد اما همین محبت دُنیا قابل زوال است، قابل تغییر و تحول است. برای هر کس ممکن است که این محبت به دُنیا و مادیات و خود پرستی و خود پسندی و خود خواهی و خود جویی و خود محوری را از دل بیرون کند. همه ی این منیت و خودیت برود و به جایش خدا بیاید و همش فقط خدا باشد، رضایت خدا باشد. آن وقت است که محبتش تدریجاً منحصر می شود به محبت خدا و محبوبش خدا و انبیا و اولیا می شود. کسانی که محبوب خدا هستند خواست هایشان هم عوض می شود. دعا که می کنند از این دعاها می کنند: ((اللَّهُمَّ فَرِّغْ فُؤَادِي لِحَبِيبِكَ، اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَبِيبًا وَ حَبِّ مَنْ أَحَبَبَكَ وَ حَبِّ كُلِّ عَمَلٍ يُوصلُنِي إِلَيْكَ)). (۷)

چقدر مضامین این دعا عالی است خدایا! دلم را خالی کن برای محبت خودت. خدایا محبت خودت را روزی من کن! دوستی و محبت آنهایی که تو را دوست می دارند روزی من کن تا اولیای تو را دوست بدارم، و عملی که مورد حَبِّ دوست و من را به تو نزدیک می کند انجام دهم و کارهای خوب را دوست داشته باشم و از کارهای بد منزجر باشم. اگر خدا محبوب انسان شود، خواسته هایش عوض می شود تا به این مرتبه نرسیده بود، دنیا را می خواست ولی بعد که به کمال انسانی رسید، خانه و زن و فرزند هم برایش در حدّ وسیله است، محبوبش نیست، علاقه ای به آنها نشان نمی دهد:

طَلَبَ الْحَبِيبِ مِنَ الْحَبِيبِ لِقَاءً      وَ مُنَى الْحَبِيبِ مِنَ الْحَبِيبِ لِقَاءً

يَرْضَى الْحَبِيبِ مِنَ الْحَبِيبِ بِقَرْبِهِ      دُونَ الْعِبَادِ فَمَا يَرِيدُ سِوَاهُ

رضایِ خدایِ محبوبش را می خواهد، دیگر یک سر و هزار سودا نیست، هوس هایش کم می شود، آرزوهایش کم می شود، آرزوی مرگ می کند تا به لقاء پروردگارش برسد، این طایفه، حق پرستند، غیر از خدا به کسی توجه ندارند. این قلب باید خانه ی خدا باشد و از اغیار خالی شود تا یار حقیقی که خداست در آن بیاید، یک دل که بیشتر نداریم ولی مثل کسی هستیم که صد دل، هزار دل، دو هزار دل دارد.

ای یک دله ی صد دله، دل یک دله کن      مهر دگران را ز دل خود، یله کن  
یک صبح ز اخلاص بیا بر دَرِ ما      بر ناید اگر کار، تو از ما گله کن

در قلب باید حبّ خدا باشد، نه حبّ خانه و مال و مقام و این مشغولیت های دنیا. بزرگان و اولیای خدا اینها را اسباب بازی حساب می کنند. کسی که به مادیات متوجه باشد مثل بچه ای است که دلش را به یک اسباب بازی خوش کند. انسان های متقی خوشیشان به یاد حق بودن است، خوشیشان به بودن با اولیای خداست.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد      باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

لذتی که اینها از یک لحظه به یاد خدا بودن می برند به قدری است که حاضر نیستند آن را با تمام دنیا عوض کنند. رفته رفته دایره ی محبت های مادی در قلب عباد صالح ضیق تر می شود تا این که قلبشان از محبت خدا پر شود، آرزوها کم می شود، واحد می شود و تدریجاً این شخص نورانی می شود. اول یک نور خیلی ضعیفی در قلب او می آید - که نور ولایت است - وقتی سیم به مرکز مولد برق متصل باشد، حرارت دارد، نور دارد؛ مثل کارخانه ای عظیم که به واسطه ی اتصال به برق حرکت می کند. سیم که متصل شد، هم نور دارد، هم حرکت دارد و هم حرارت.

انسان قلب دارد، این قلب موجود عجیبی است، روح، این لطیفه ی ربّانی، وقتی به مقام ولایت اتصال پیدا کرد مثل این است که سوئیچ برق را بزنند و این متصل بشود به مرکز مولد برق، آن وقت است که نور ولایت می آید و آن وقت است که حرکت پیدا می کند. حرکت های قبلی، حرکت درخت بود، حرکت الاغ بود ولی حالا حرکت، حرکت انسانی است، سیر استکمالی الهی پیدا می کند. جنب و جوش حقیقی و واقعی پیدا می کند، حالا است که حرکاتش محبوب

خداست، خودش محبوب خداست، در این وقت قلب نورانی می شود، روشن می شود، گرم می شود؛ گرم آتش محبت، در قلبش سوز پیدا می شود، دلش پر از سوز می شود.

((حَبَّ اللهُ نارَ لا يَمُرُّ على شيءٍ إلَّا احترق)) (۸)

محبت خدا آتشی است که به هر چه برسد نابود می کند. همه مادیات را نابود می کند، اصلاً اگر محبت پیدا شود، دیگر رذیله ای پیدا نمی کند، همه اش از بین می رود.

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز  
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست

مقصود شاعر همان محبت خداست، محبت خدا که در قلب جاگیر شود، سرمایه ی سعادت دنیا و آخرت است. این محبت در قلب هر کسی پیدا شود، دنیا و آخرتش آباد می شود، عالم خوشی پیدا می کند؛ هم در این عالم و هم در آن عالم، در آن عالم از رفقای محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

## ائمه و نور

حدیث جالبی در «سفینه البحار» در ماده ی «نور» است:

((عن (۹) ابی خالد الکابلی قال سألت ابا جعفر (علیه السلام) عن قوله تعالى: «فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا»؟ (۱۰) فقال یا ابا خالد: النور و الله الأئمة من آل محمد إلى يوم القيامة)).

ابی خالد کابلی گفت از امام باقر (علیه السلام) سؤال کردم درباره ی نور در این آیه ی شریفه، حضرت فرمود: نور در آیه ی شریفه همین ائمه اند؛ یعنی تا قیامت همین ائمه هستند. در هر زمانی امام همان زمان است و الآن، نور، امام زمان حضرت بقیة الله روحی له الفداء است.

((یا ابا خالد هم و الله نور الله الذی أنزل و هم و الله نور الله فی السماوات و الأرض))، اینها نور خدا هستند. اینها، ائمه اطهار (علیهم السلام) نور خدا در آسمان و زمین هستند.

((یا ابا خالد و الله لنور الإمام فی قلوب المؤمنین أنور من الشمس المضيئة بالنهار و هم و الله ينورون قلوب المؤمنین))؛ نور امام در قلوب مؤمنین از نور خورشیدی که تمام عالم را روشن کرده نورانی تر است.

((و یحجب الله نور هم عمّن شاء فظلم قلوبهم))؛ غیر اهل ولایت دل هایشان تاریک است. خدا حجاب قرار می دهد، این نور به قلب اینها نمی تابد، غیر اهل ولایت از این نور محرومند.

((والله یا ابا خالد لا یحبنا عبد و یتولینا حتی یطهر الله قلبه))؛ ای ابا خالد هیچ بنده ای نیست که ما را دوست بدارد و ولایت ما را بپذیرد مگر این که خدا دلش را و قلبش را پاک می کند؛ یعنی دیگر انجاس و رذایل را می برد و دل پاک می شود.

((و لا یطهر الله قلب عبد حتی یسلم لنا و یكون سلماً لنا))؛ خداوند دل را پاک نمی کند تا وقتی که این بنده تصدیق مقام ولایت بکند، باطناً قبول داشته باشد نه لفظی و زبانی و نسبت به دستورات ائمه تسلیم باشد.

((فإذا كان سلماً لنا، سلمه الله من شدید الحساب و آمنه من فزع يوم القيامة الأكبر))؛ وقتی که به این حد رسید که نسبت به ما سلم بود و از خودش مایه نگذاشت و هر دستوری ما داشتیم پیروی کرد و هوا و هوس را کنار گذاشت دیگر روز قیامت حسابش صاف است. و از آن حساب سختی که دیگران روز قیامت دارند معاف است، سالم عبور می کند هم چنین از فزع روز اکبر که بزرگترین روز در عالم آخرت است مأمون و محفوظ است.

پس از روشن شدن قلب ها و طهارت دل ها که بر اثر محبت خدا می آید به واسطه ی ولایت و اتصال و پیوند به مقام ولایت است و راه آن توجه است؛ توجه مداوم.

مگر خضر مبارک پی درآید ز یمن دولتش کاری بر آید

مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

در هر زمانی باید با حجت وقت، با امام زمان پیوند برقرار کرد، باید سیم را متصل کرد.

اتصال به وسیله ی چیست؟ انسان اگر خواست با مقام ولایت اتصال پیدا کند، اگر خواست با خدا ارتباط برقرار کند آسان است؛ خیلی آسان.

راه آن توجّه به خداست. توجّه هم اختیاری است. همان لحظه ای که حقیقتاً در سرّش و در قلبش به یاد خدا می افتد، همان لحظه ای که توجّه به امام زمان پیدا می کند، همان وقت سیمش متصل می شود.

انسان وقتی که توجّه کرد و ارتباط برقرار شد، در همان حال توجّه، ناخودآگاه دلش روشن می شود و آن نتیجه ای را که باید بگیرد، می گیرد. البته این توجّه موقت، گاهی هست، گاهی نیست، اما وقتی ادامه پیدا کرد و دائمی شد، همه چیز پیدا می کند، این هم با ارتباط با امام زمان (علیه السلام) پیدا می شود و تا ارتباط برقرار نشود، هیچ فایده ای ندارد.

## ارکان نظام تربیت روحی

همچنان که در تربیت جسمی، عقل تنها کافی نیست، عاطفه هم لازم است. نظام تربیت روحی هم همین طور است یعنی بدون عاطفه مختل است و می باید محبت داشته باشد. در نظام تربیت روحی سه رکن وجود دارد:

۱- مربی. ۲- محیط تربیتی. ۳- شخص مورد تربیت.

مربی باید نسبت به شخص مورد تربیت، محبت داشته باشد.

شخص مورد تربیت هم باید نسبت به مربی محبت داشته باشد.

محیط تربیتی هم باید محیط دوستانه و صمیمانه ای باشد.

وقتی این سه تا جمع شد، نظام تربیت روحی کامل می شود و آلا یا اصل تکامل تحقق پیدا نخواهد کرد یا اگر هم تحقق

پیدا کرد ناقص تحقق می یابد. این برنامه در تمام ادیان، به خصوص اسلام و بالاخص مکتب تشیع عملی گردیده است.

نسبت به مقام امامت اخبار زیادی داریم که اینها چقدر مهربان بوده و محبت داشته اند، اگر باورمان بیاید که حضرت

حجّت چقدر به دوستانشان لطف دارند، انسان از شدت شُغف ممکن است از خود بی خود شود، چقدر تفقّد کرده اند،

چقدر از آزردن شدن یکی از دوستانشان ناراحت شده اند.

امر دوّم، شخص مورد تربیت است. در اسلام بلکه در مطلق ادیان و خصوصاً مکتب تشیّع برنامه های مختلفی است که شیعیان از روی محبت پیروی کنند و نسبت به رسول خدا و ائمه، محبت داشته باشند تا جاذبه محبت، آنها را حرکت دهد و شیعه ی حقیقی واقعی با محتوا بشوند، اگر محبت کامل شود حتماً شیعه خواهد شد؛ آن هم شیعه ی واقعی.

یکی از امور که موجب شناخت می شود تقواست. معصومین: را باید شناخت که مجسمه ی حق و عدلند خیر مطلق هستند. البته این شناخت کم است، شعاعش واسع نیست. شناختی که خیلی شعاعش واسع است این است که انسان وارد مرحله ی تقوا شود، وقتی به این مرحله وارد شد دیگران را رها می کند:

((فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا)). (۱۱) رها کن آنهایی را که فقط هم و ذکرشان دنیاست.

آن وقت تشخیص صد در صد واقعی پیدا می کند و تیرش به هدف می خورد و می رود آنها را پیدا می کند. آنها هم به سراغش می آیند و از او دستگیری می کنند، آن وقت حبّش و بغضش لله و فی الله است و با این سرمایه ی شناخت و محبت اولیاء، راه استکمال نفس و سیر الی الله را طی می کند، محبت، او را جذب می کند. مجذوب حق و اولیاء حق می شود. سالک مجذوب می شود.



## پی نوشت ها:

- ۱- انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده دل بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکیهاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟ اینگونه برای کافران آنچه انجام می دادند زینت داده شده است.
- ۲- اشاره است به روایت: «العالم من صدق فعله قوله». کافی ج ۱/۳۶، منیة المرید/۱۸۱.
- ۳- دیوان امام علی(علیه السلام)/۲۴: «فقم بعلم و لا تبغی له بدلا»
- ۴- مثنوی نان و حلوا.
- ۵- اسراء/۷۲: و هر که در این [دنیا] کور باشد در آخرت [هم] کور و گمراه تر خواهد بود.
- ۶- کافی ج ۲/۱۳۰، غررالحکم/۱۴۲ش ۲۵۱۹، مشکاة الانوار/۲۶۶
- ۷- بسنجید: اقبال/۲۱۴: «أسألك يا رب حَبِّك و حَبِّ من احَبِّك، احب عملاً يقرب الي حَبِّك» و بحار الانوار ج ۹۱/۱۴۸: «يا غاية آمال المحبين أسألك حَبِّك و حَبِّ من يحَبِّك و حَبِّ كلِّ عمل يوصلني الي قربك» (مناجاة المحبين از مناجات خمس عشرة)
- ۸- بحار الانوار ج ۶۷/۲۳، مصباح الشريعة/۱۹۲.
- ۹- کافی ج ۱/۱۹۴
- ۱۰- تغابن/۸: پس به خدا و پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم ایمان آورید.
- ۱۱- نجم/۲۹: پس، از هر کس که از یاد ما روی بر تافته و جز زندگی دنیا را خواستار نبوده است، روی برتاب.

## فصل چهارم: نظرها و اعترافها

امام خمینی

مولوی

جوادی آملی

حسن زاده آملی

صمدی آملی

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی شیخ محمد تقی مجلسی

آیت الله العظمی علوی گرگانی

آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی

آیت الله العظمی نوری همدانی

آیت الله العظمی دوزدوزانی

آیت الله العظمی موسوی اردبیلی

آیت الله العظمی سید عباس مدرسی یزدی

رهبر معظم انقلاب

حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

حضرت آیت الله العظمی حکیم

حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ علی صافی گلپایگانی

حضرت آیت الله العظمی بهجت

آیت الله العظمی سبحانی

آیت الله مظاهری

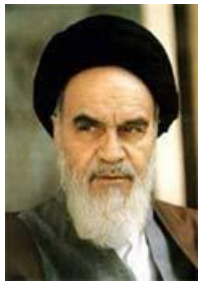
مجله‌ی نورالصادق

جمعی از طلاب و مدرسین حوزه‌های علمیه

غرویان

رمضانی

آیت الله العظمی سیستانی



## امام خمینی (ره):

اینجانب از روی جد، نه تعارف معمولی، می گویم از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف و شما ای فرزندان برومند اسلام! حوزه ها و دانشگاه ها را از توجه به شؤونات قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته ای از آن را محط نظر و مقصد اعلامی خود قرار دهید. مبدا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد از کرده ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید. همچون نویسنده (۱).

• از این پیر بینوا بشنو که این بار را به دوش دارد و زیر آن خم شده است به این اصطلاحات [فلسفه و عرفان] که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن...

\*\*\*

### اساس اعتقادات فلاسفه و عرفا و منشأ انحرافات صمدی آملی ها

بر اساس اعتقاد به وحدت وجود، این عالم سر تا پا خیر محض است و در این میان شری وجود ندارد. لذا موسی و فرعون، شمر و عمر سعد و امام حسین و ... یکی می باشند و اهل بهشت. مولوی می گوید:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی (۲)

[یعنی اینکه ما می گوئیم او فرعون است، او موسی، او شمر است و او امام حسین اینها همه وهم و خیال است، در حقیقت همه اینها با هم یکی هستند و هیچ نزاعی بین آنها نیست.]

و می گوید:

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد (۳)

[یعنی این بت عیار - خدا - گاهی به صورت موسی گاهی عیسی، گاهی شمر و گاهی امام حسین درمی آید، ما خیال می کنیم او شمر است و او امام حسین و گرنه در حقیقت همه یک ذات بیشتر نیستند و آن عبارت است از خدا و بس.]

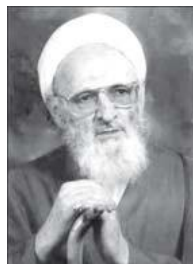


## جوادی آملی:

لا جبر و لا تفویض از باب سالبه به انتفاء موضوع است. [یعنی در این عالم انسانی وجود ندارد تا این که

مجبور باشد یا مختار، لذا شمر و عمر سعد و یزید و امام حسین و هر چه هست خداست و این همان معنای وحدت

وجود ابن عربی و ملاصدرا است].



## حسن زاده ی آملی:

آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث از امکان برای سرگرمی است. [طبق این مبنا شمر و عمر سعد

و یزید هم واجب الوجوداند]



## اما سخنان صمدی آملی، شاگرد تربیت یافته ی حسن زاده ی آملی :

**یزید و قاتلان امام حسین (علیه السلام) هم بهشت می روند!!**

**ما باید از شمر تشکر کنیم [که امام حسین (علیه السلام) را کشت!!]**

متأسفانه در جلسات به اصطلاح اخلاقی و عرفانی آقای صمدی مطالبی گفته می شود که خلاف بدیهیات مکتب تشیع

می باشد که بر اساس مبانی فلسفه و عرفان به این نتایج می رسند. آن قدر برخی از این جملات سخیف و خلاف واقع

است که خود طرفداران آنان نیز در یادداشت برداری و نوشتن سخنان ایشان راه سانسور را برمی گزینند و برخی از

جملات و کلمات ایشان را حذف می کنند، معلوم نیست این افراد واقعاً می خواهند به حق برسند و یا اهدافی دارند که

انحراف به این واضحی را نمی فهمند. (۴)

صمدی آملی می گوید:

آقای حسن زاده اعتقاد دارند که ماهیت هم تشکیکی است. که منشاء این سخن اسفار ملاصدرا است. اگر این قضیه که

می فرماید عین ثابت را می شود عوض کرد ثابت باشد، آنوقت می بینیم:

• قبل از اینکه ما برویم بهشت می بینیم یزید و یارانش رفتن.

کل عالم دست به دست هم می دهیم این آقا را (شمر) دورش کنیم اما سید الشهداء می گوید: نخیر بیا، بگذار بیاید، چرا دورش می کنید؟ این کمال برای خودشان است اما تو چه داعی داری که جلوی کمال دیگران (شمر) را ببندی؟ چرا تنگ نظر هستی ولی نباید تنگ نظر باشند و مانع کمال شمر و یزید باشند.

• اینها [یزید و شمر] که دین و ناموس خدا را نابود نکردند.

• اینها [یزید و شمر] می گویند اگر من نبودم شما عزاداری نمی کردید.

• الان ما چقدر باید متشکر شمر و عمر سعد باشیم. [یعنی اگر شمر امام حسین را نمی کشت امام حسین چنین مقاماتی نداشت]

اگر شمر آن روز آقا را رها می کرد [و امام حسین را نمی کشت] چه فرقی می کرد؟ چهار روزی عمرشان اضافه تر می شد [یعنی عمر بیشتر برای امام حسین فایده ای نداشت] تنها چیزی که بود ۱۰ میلیون جمعیت جمع می شدیم که بله آقای ما الحمدلله از مرگ درآمد و سن ۶۳ سالشان شده ۷۳ سال نتیجه چه می شد؟ حالا [امام حسین] چند سال بیشتر عمر می کرد.

• جناب نوح ۹۰۰ سال زحمت کشید ۷۰ نفر و امام حسین ۷۲ نفر ولی شمر این همه جذب کرد.

• حالا می بینید حق شمر هم هست اینهمه بالا بیاید. چیزهایی در استعدادهایی هست که معلوم چیزهایی دارند.

• آقا [حسن زاده آملی] می فرمودند: که نمی توانیم آنچه را که داریم بگوییم ما را بیچاره می کنند. [یعنی مطالب بدتر از این ها را معتقدند اما از ترس مردم جرأت گفتن آن را ندارند].

• به نظر من اگر حضرت آقا [حسن زاده آملی] تا به حال هیچ مطلب نوی نداشته بودند جز همین یک مطلب [که طبق تفسیر صمدی آملی، شمر اهل بهشت است] کافست. (۵)

• ما هم می توانیم پیغمبر و امیرالمؤمنین و فاطمه ی زهرا شویم.

• امام حسین و یزید و موسی و فرعون در آخر یکی اند.

- اگر موسی تنزل پیدا کند می بیند که با فرعون جنگ دارد وقتی که همین موسی بالا می رود می بیند اصلاً فرعون نبوده. اصلاً معاویه ای نمی بینم، حسینی نمی بینم، جز یک ذات حقیقت غیر متناهی وجود، چیز دیگری من شهود ندارم.
- لذا مشاهده می کنیم موسی هم دارد می آید اتفاقاً پشت سرش فرعون هم دارد می آید وارد بهشت بشود.
- اگر به این تشخیص نرسیده ایم که آقا (حسن زاده) ولی الله است ول کن برو بیخود معطل نباش برو دنبال کارت.
- حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) به آقا (حسن زاده) می فرمایند شما باید جلو بایستید ما پشت سر شما نماز بخوانیم.

• آقا (حسن زاده) پاکند و مظهرند، قرآن است لایمسه الا المطهرون. (۶)

## صمدی آملی مرجعی را که در رساله اش وحدت شخصیه وجود را رد کرده

### جاهل و عوام علما خوانده و می گوید او به یک الاغ هم نمی ارزد. (۷)



او چنین می گوید:

...خاطره ای است از یک بزرگ مرد عارف نمی دانم جناب ملاحسینقلی همدانی بود یا جناب آقا سید علی قاضی شاید جناب ملاحسینقلی همدانی، نمی دانم یکی از آقایان در یک جلسه ای کنار ایشان هم غذا شد و غذا نمی خورد از منزلشون به ایشان گفت شما چرا غذا نمی خوری گفت که منزل شما هست و شما قائل به وحدت وجود هستی از این بیچاره مردم که حرف حالیشان همیشه و یک سری از علمای عوام و عوام علما که متأسفانه جان را اینها به لب می آورند والا عوام الناس سخت نیست کارشان آنها بیچاره ها که خیلی حرفی ندارن میگن آقای ما ایجوری گفته آنها که حالیشون همیشه امان از این متأسفانه عوام علما و علمای عوام که به عنوان عالم است اما در درون در متن عوام است عالم نیست حرف نشنیده درس نخوانده کار نکرده و حقیقتاً کار نکرده عوام علما از این عوام علما شنیده بود وحدت وجودی ها نجس اند اینها پاک نیستند چرا برای اینکه اینها می گویند خدا یعنی زمین و متأسفانه در یکی از این رساله ها دیدیم که، رساله هایی که اخیراً بین مردم است دیگه حرف را می گوئیم تو رساله آقا آمده که اینهایی که قائل به

وحدت وجود هستند اینها نجس اند از اینها هم اجتناب کنید چرا که اینها می گویند خدا یعنی زمین خدا یعنی آسمان خوب آقای عزیز کی همچنین حرفی زده تو اینجوری نوشتی چرا اینقدر جاهلی تو کدام عارف می خواهد مثلاً بگوید خدا یعنی زمین خدا یعنی آسمان کی گفته؟ بعد آن بزرگوار گفت چرا غذا نمی خوری بله شما قائل به وحدت شخصی وجود هستی و شما نجس هستید فرمود که یعنی ما می خواهیم بگوییم خدا یعنی درخت یعنی تو تو به یک الاغ هم نمی ارزی تا من خدا را به بیارم غذاتو بخور از این کج فهمی ها نکن)

\*\*\*

• توهین هایی که معمولاً اهل فلسفه و عرفان به فقها و مراجع و در حقیقت هر که مخالف آنها باشد داشته اند، کم نیست و کاملاً مشخص است ولی به جای پاسخ منطقی و استدلالی شروع می کنند به توهین و خراب کردن مخالف! در این متنی که می بینید و از سخنان آقای صمدی است ایشان مخالفان را به کنایه از الاغ پایین تر آورد.

علمای مخالف و فقهای عزیز که مستنبتین دین در زمان غیبت هستند را عوام علما و علمای عوام خواند و درس نخوانده و جاهل نیز به آنها گفت. نمی دانم انسان باید چقدر منحرف باشد که این گونه به مرجعی که سالیان سال عمرش را در راه اسلام و احکام دین گذاشته جاهل بنامد.

\*\*\*

قبل از هر چیز به نکاتی پیرامون این بحث دقت کنید:

اولاً: اگر آن مرجع هم در رساله اش فرموده کسی که خدا را آسمان و زمین می داند نجس است مگر خلاف واقع است این را که هر بچه شیعه ای میدانند بحث در مصداق این افراد است که اگر فلاسفه و عرفا واقعاً اینگونه نیستند چرا به خود گرفته اند و این همه عصبانی شده اند پس معلوم می شود چه کسانی به این عقیده قائل اند.

ثانیاً: اگر می خواهید جواب کسی را بدهید این همه توهین و عوام، جاهل و.. خواندن طرف مقابل چه معنا دارد.

ثالثاً: شما چرا با خود کسی که این را گفته استدلال های خود را بیان نمی کنید و در بین مردم و عوام این را می گوید.

رابعاً: شما چه مقدار فقه و کلام و مبانی و اصول اجتهاد را می دانید و چند کتاب در این باره نوشته اید که در این مورد اظهار نظر می نمایید لطفاً جناب آقای صمدی سه یا چهار کتاب خود را درباره احکام عملی اسلام که وظیفه مومنین در زمان غیبت می باشد نام ببرید.

خامساً: آیا در عصر غیبت آقا امام عصر عج الله تعالی فرجه مردم به فقها رجوع داده شده اند یا به فلاسفه و عرفا که شما این گونه اظهار نظر درباره این مراجع عظیم الشان می کنید؟

سادساً: شما چرا به مردمی که مقلد مرجعی هستند که با تحقیق آن را انتخاب کرده و تقلید می کنند توهین می کنید، و این مردمی را که با اخلاص رو به نایب عام امام زمان (عج) می آورند بیچاره مردم می نامید.

سابعاً: چند مورد از مراجعی را که با وحدت وجود مخالفند در این جا ذکر می کنیم تا مشخص شود آقای شیخ داود صمدی به این فقهاء نیز توهین کرده است:

- علامه حلی، محقق اردبیلی، کاشف الغطاء، شیخ حر عاملی، شیخ عبدالنبی عراقی، علامه مجلسی، سید محمد کاظم یزدی

- فقهای که در حاشیه ی عروۃ با فتوای مرحوم سید موافقت کرده اند و وحدت وجودیها را کافر و نجس دانسته اند عبارتند از:

آیات عظام امام خمینی، سید ابوالقاسم خوئی، سید محسن حکیم، سید احمد خوانساری، سید محمود شاهرودی، سید محمد رضا گلپایگانی، سید محمد هادی میلانی، سید شهاب الدین نجفی مرعشی، سید حسن قمی، رفیعی

و هم چنین است، آیات عظام صافی گلپایگانی، تبریزی، وحید خراسانی، مکارم شیرازی، سید عبدالاعلی سبزواری، سید محمد باقر صدر، بهجت، فاضل لنکرانی، اراکی، محمد اسحاق فیاض، سید سعید حکیم، شیخ بشیر نجفی، دوزدوزانی،

سید محمد باقر شیرازی، محمد تقی مجلسی، نوری همدانی، خامنه ای، شیخ علی صافی گلپایگانی، سید محمد وحیدی، علوی گرگانی، سبحانی، شبیری زنجانی

\*\*\*



## سؤال از مراجع تقلید در مورد بهشتی بودن شمر و یزید و عمر سعد که صمدی آملی ها

### به آن عقیده دارند

بسمه تعالی

محضر مبارک

با ابلاغ سلام و تحیات وافره به عرض می رساند یکی از مبلغان و مروجان تصوف در ضمن سخنرانی خود گفته است:

۱- قبل از این که ما برویم بهشت می بینیم یزید و یارانش به بهشت رفتند.

۲- همه دست به دست هم دادند شمر را از خودشان دور کنند اما سیدالشهدا می گوید: نخیر بیا، بگذار بیاید، چرا دورش می کنید... نباید تنگ نظر باشید و مانع کمال شمر و یزید باشید.

۳- این ها [شمر و یزید] که دین و ناموس خدا را نابود نکردند.

۴- اینها می گویند اگر من نبودم شما عزاداری نمی کردید.

۵- الان ما چقدر باید متشکر شمر و عمر سعد باشیم [که این خدمت را به ما کردند که امام حسین را کشتند و موجب شد ما عزاداری کنیم].

۶- اگر شمر آن روز رها می کرد [و امام حسین را نمی کشت] چه فرقی می کرد؟ چهار روزی عمرشان اضافه تر می شد، تنها چیزی که بود ۱۰ میلیون جمعیت جمع می شدیم که بله آقای ما الحمدلله از مرگ درآمد و سن ۶۳ سالشان شده ۷۳، نتیجه چه می شد؟ حالا امام حسین چند سال بیشتر عمر می کرد [یعنی عمر بیشتر برای امام حسین چه فایده ای دارد؟]

۷- جناب نوح ۹۰۰ سال زحمت کشید ۷۰ نفر و امام حسین ۷۲ نفر ولی شمر این همه جذب کرد. حالا می بینید حق شمر هم هست اینهمه بالا بیاید.

لطفا بیان کنید اولاً مطالب فوق صحیح است یا باطل است؟ و ثانیاً شرکت نمودن در این گونه مجالس چه حکمی دارد؟ ثالثاً بفرمایید که وظیفه ی مؤمنین در برخورد با این گونه مجالس و محافل چیست؟

\*\*\*



## پاسخ حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی مدظله العالی

علیکم السلام و رحمة الله

اگر کسی چنین اظهارات صوفیانه را بنماید که یاوه و واضح الفساد می باشد با عقائد حقه اسلامیة و مکتب اهل بیت (علیهم السلام) در تعارض و مخالفت است. هر کس این سخنان را بگوید و این تفکرات را داشته باشد، منحرف و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علیکم السلام ورحمة الله

اگر کسی چنین اظهارات صوفیانه را بنماید که یاوه و واضح الفساد می باشد با عقائد حقه اسلام مکتب اهل بیت علیهم السلام در تعارض و مخالفت است. هر کس این سخنان را بگوید و تفکرات را داشته باشد، منحرف و فاسد العقیده است. بسیار موجب تأثر و تأسف است که این فرهنگی و انحطاط عقیدتی تا به اینجا برسد که فرد با افرادی در جامعه ولایتی شیعی این کلمات بگوید و تبلیغ کند. انا لله و انا الیه راجعون والله العالم. ۱۶ جمادی الثانیة ۱۴۳۳

فاسد العقیده است. بسیار موجب تأثر و تأسف است که ابتذال فرهنگی و انحطاط عقیدتی تا به اینجا برسد که فرد یا افرادی در جامعه ولایتی شیعی این کلمات را بگوید و تبلیغ کند و انا لله و انا الیه راجعون والله العالم.

۱۶ جمادی الثانیة ۱۴۳۳



پاسخ حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی مدظله العالی:

بسمه تعالی، مطالب فوق واضح البطلان است و شرکت نمودن در این گونه مجالس که ضلالت و گمراهی را در بر داشته ترویج باطل و حرام می باشد و وظیفه ی مؤمنین آن است که مردم را از حضور در آن بر حذر داشته و به هر وجه ممکن سعی بر تعطیل آن نمایند.

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیني گناه است

بِسْمِ اللَّهِ

مطالب فوق واضح البطلان است و شرکت نمودن در این گونه مجالس که ضلالت و گمراهی را در بر داشته ترویج باطل و حرام می باشد و وظیفه ی مؤمنین آن است که مردم را از حضور در آن بر حذر داشته و به هر وجه ممکن سعی بر تعطیل آن نمایند. اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیني گناه است

## پاسخ حضرت آیت الله العظمی علوی گرگانی مدظله العالی:

بسمه تعالی، تمام مطالب فوق باطل و گمراه کننده است و معاشرت با این گونه افراد و شرکت در اینگونه مجالس که موجب گمراهی مردم می شود حرام است و باید دانست که هدایت مردم ناشی از آگاهی و صفای باطن مردم است نه تلاش امثال شمر و یزید و آنها جز نابودی حق و احیای باطل هدفی نداشتند ضمن اینکه این گونه افراد اصولاً مقام امام و ولایت را درک نکرده اند و گویند.



بسمه تعالی تمام مطالب فوق باطل و گمراه کننده است و معاشرت با اینگونه افراد و شرکت در اینگونه مجالس که موجب گمراهی مردم می شود حرام است و باید دانست که هدایت مردم ناشی از آگاهی و صفای باطن مردم است نه تلاش امثال شمر و یزید و آنها جز نابودی حق و احیای باطل هدفی نداشتند ضمن اینکه اینگونه افراد اصولاً مقام امام و ولایت را درک نکرده اند و گویند



## پاسخ آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی مدظله العالی:

بسم الله الرحمن الرحيم

همان قسم که قبلاً در بیانیه بیان نموده واقعاً مصیبت های جدیدی پیش آمده و می آید که مصداق کامل

صبت علی الاسلام و فی زماننا مصائب لوانها صبت علی الایام صرن لیلایاً

می باشد و حقا می توان گفت ((یا لیتنی میت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً)) بلکه ((یا لیت اُمی لم تلدنی)) و ذکر مصیبت ها بسیار شباهت به خود مصائب عاشورا، که بر حضرت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب و یاران و اسارت اهل بیت (علیهم السلام) وارد آمده، دارد و بسیار جای تعجب و تأسف است که این مطالب و خرافات آن هم در جمهوری اسلامی بیان می شود که بنابر مسلم و واضح کالشمس فی رابعه النهار و بیان خود مرحوم امام علیه الرحمه عمده بلکه تمام پیروزی انقلاب به برکات عاشورا و حضرت امام حسین (علیه السلام) محقق گردید. و دشمنان آنان را برای خاموش کردن نور آنها به شهادت رساندند لکن به مفاد ((یُریدون لیطْفُوا نورا لله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره الکافرون)) هیچ گاه نتوانستند.

به نظر این بنده کمترین تنها حکم به حرمت شرکت در مجالس آنان، کافی نیست، بلکه اینان باید یا استنکار کنند یا توبه نمایند یا به اشد مجازات، مجازات شوند.

۸ جمادی الثانیه ۱۴۳۳ - محمد باقر بن عبدالله الشیرازی



## پاسخ آیت الله العظمی نوری همدانی مدظله العالی:

بسمه تعالی، سلام علیکم، در فرض سؤال جواب همه ی سؤالات، مطالب مذکور سخیف و بی ارزش

و باطل است و حضور در این مجالس جایز نیست.

حسین نوری همدانی

۱۳۹۱/۲/۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

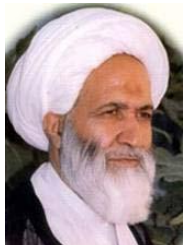
دفعه سوال

مطالب مذکور سخیف و بی ارزش و باطل است

جواب هم سزاوار است

مجلس علمای اهل بیت حسین

۹۱،۲،۱۳



## پاسخ حضرت آیت الله العظمی دوزدوزانی مدظله العالی

ج ۱: تمام مطالب هفت گانه مذکور در مورد سؤال، باطل و خلاف واقع و مخالف صریح قرآن کریم می باشد که به پاره ای از گناهان از جمله قتل نفس وعده جهنم داده است. خصوصاً اگر قتل امام معصوم (علیهم السلام) باشد که حضرت امام سجاد (علیه السلام) فرمود که چنین فردی موفق به توبه نمی شوند.

گویندگان این سخن از وارثان محی الدین و هم فکran او می باشند که در فصوصش می گوید جهنم برای گناهکاران بهشت می شود یا می گوید که موسی (علیه السلام) به هارون اعتراض کرد که چرا بنی اسرائیل را از عبادت گوساله منع کرده است. زیرا عبادت آنها عبادت خداست و آیه ((وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ)) را چنین تفسیر کرده که عبادت هر چیزی غیر از خدا، همان عبادت خداست.

در هر صورت این گونه مطالب که در سخنان مذکور آمده را ظاهراً تا به حال با این صراحت، نه کسی بر زبان رانده و نه نوشته است و این گونه با صراحت سخنان انحرافی بر زبان راندن حاکی از ناشی گری است زیرا اگر کسی چنین مطالبی را بگوید مسلماً منحرف و از صراط مستقیم الهی خارج می باشد. اعاذنا الله عن زلّة القلم و اللسان.

ج ۲: شرکت در این گونه مجالس حرام است و حضور در آنها جایز نمی باشد، زیرا همان طور که در جواب نخست اشاره شد، این گونه مجالس، مجالسی بر خلاف آموزه های قرآن است که قرآن می فرماید: هرگاه در چنین مطالبی که خلاف آیات الهی است خوض کردند و آنها را طرح نمودند، باید از مجال ایشان فاصله گرفت.

ج ۳: البته برای الحاضر ما لا یراه الغائب، در عین حال اگرچه در مرتبه اول با آرامش و مؤدبانه و اخلاق حسنه با این گونه افراد برخورد کرده و باید با ایشان مجادله به احسن نمود ولیکن نباید به این گونه افراد فرصت داد که جوانان معصوم را به انحراف اعتقادی بکشانند.



و با گردانندگان این گونه جلسات باید مذاکره کرد و به ایشان فهماند که بیان این گونه مطالب، ستیزه کردن با صاحب شرع است و موجب انحراف مردم به ویژه جوانان می شود. اللهم إني أشكو إليك فقد نبينا و غيبة ولينا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علينا

یدالله دوزدوزانی - ۱۳۹۱/۲/۱۸



### پاسخ حضرت آیت الله العظمی موسوی اردبیلی مدظله العالی:

در جریان قضیه ی شخصیه نیستم، ولی به طور کلی گفته می شود: مطالب مذکور صحیح نیست و متدینین نباید در این گونه مجالس شرکت کنند. وظیفه ی مؤمنین ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر با وجود شرایط و رعایت مراتب آن است که در رساله ذکر شده است.

دفتر آیت الله العظمی اردبیلی - ۹۱/۴/۱۱



### پاسخ حضرت آیت الله العظمی سید عباس مدرسی یزدی مدظله العالی:

#### اینها مرتد و کافر و نجس می باشند

جواب ۱: اولاً نزدیک شدن به این طایفه ی ضاله به هیچ وجه جائز نیست و حرام است و نشستن در مجالس و محافل آنها و نزدیک شدن به مبلغین و مروجین و سماع کلام آنها حرام است مگر برای شخصی که اعتقاد او کامل باشد و در مقام رد و جواب آنها باشد فقط و ثانیاً این اموری که این شخص بیان کرده از او سؤال شود که مستند غلط کاریهایش چیست آیا روایت است یا قرآن یا دلیل دیگر بگوید. قرآن می فرماید:

((وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَلِدًا فِيهَا الْاِيَةَ)) (۸)

و هر کس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل رساند مجازات او دوزخ است در حالی که جاودانه در آن می ماند. ج ۱: (ای فریب خورده) کدام بهشت می روند، با این که مؤمنین را کشتند متعمداً و امام زمان خود را که امام حسین (علیه السلام) بود کشتند این تکذیب کلام خدا است خلاف صریح قرآن است که گفته شد، و مرتد و کافر و نجس می باشی.

ج ۲- (ای که در گمراهی فرو رفته ای) کدام کمالی برای این پلیدها برای قتل مؤمن هست شیخ عبدالله شبرای شافعی و خطیب خوارزمی و دیگران می نویسند یزید ملعون (پلید) در موقع چوب زدن بر لب و دندان های آن حضرت (علیه السلام) این اشعار را می خواند:

لعبت هاشم بالملک فلا                      خبر جاء و لا وحی نزل

نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد.

این جا حال یزید را برای شما روشن تر می کنم گرچه می دانید لکن می خواهید امر را خصوصاً بر جوان ها مشتبه کنید ای ضال کننده.

عموم مورخین مخصوصاً سبط ابن جوزی (۹) می نویسند:

جماعتی از اهل مدینه در سینه شصت و دو رفتند به شام وقتی از فجائع و اعمال و کفریات یزید با خبر شدند و برگشتند به مدینه، بیعت او را شکستند و علناً او را لعن می نمودند و عامل او عثمان بن محمد ابی سفیان را بیرون نمودند، عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه گفت ای مردم ما از شام بیرون نیامده و خروج بر یزید ننمودیم مگر آن که دیدیم: هو رجل لا دین ینکح الامهات و البنات و الاخوات و یشرب الخمر و یدع الصلاة و یقتل اولاد النبیین، یعنی او مرد بی دینی است که نزدیکی می نماید با مادرها و دخترها و خواهرها و شراب می خورد و نماز نمی خواند و اولاد پیغمبران را می کشد، چون این خبر به یزید رسید مسلم بن عقبه را با لشکر کثیری از اهل شام برای سرکوبی اهل مدینه فرستاد و سه شبانه روز اهل مدینه را قتل عام نمودند، ابن جوزی و مسعودی و دیگران می نویسند: آنقدر کشتند که خون در کوچه ها جاری شد، و فاض الناس فی الدماء حتی وصلت الدماء قبر رسول الله صلی الله علیه و (آله) سلم و امتلأت الروضة و المسجد... سبط ابن جوزی (۱۰) که از ابوالحسن مدائنی نقل می نماید که: ولدت الف امرأة بعد الحرّة من غیر زوج، بعد از واقعه حرّه یعنی قتل عام مدینه هزار زن بدون شوهر وضع حمل نمودند (کنایه از آنکه لشکر فاتح بهتک نوامیس، آنها را حامله نمودند) امام احمد حنبل در مسند و دیگران از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل نموده اند که فرمود: من اخاف اهل المدینه ظلماً اخافه الله و علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه

یوم القيامة صرفاً و لا عدلاً، کسی که بترساند اهل مدینه را از روی ظلم، بترساند خدای تعالی او را (یعنی در روز قیامت) و بر او باد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم، و روز قیامت از چنین کسی خدا قبول نمی نماید هیچ عملی را ...

و از جواهرالعقدین علامه ی سهودی نقل می نماید که گفت: اتفق العلماء علی جواز لعن من قتل الحسین (علیه السلام) او امر بقتله او اجازه او رضی به من غیر تعیین، [یعنی] عموم علماء اتفاق نمودند بر جواز لعن کسی که حسین (علیه السلام) را کشت یا امر و اجازه به کشتن آن بزرگوار نمود یا راضی به کشتن او گردید.

آیا این همه قتل عام و هتک نوامیس و نهب اموال در مدینه موجب ترس و خوف آنها نبوده و اگر بوده تصدیق نماید بلسان خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ملائکه و تمام مردم، آن نانجیب، پلید و ملعون بوده و خواهد بود تا روز قیامت.

این بود یزید و شمر و معاویه و مانند آنها، تو مگر بودی و شنیدی یا شیطان به تو وحی نازل کرد که سیدالشهدا (علیه السلام) [چنین] می گوید، دفاع از امام (علیه السلام) حتی بر خود امام (علیه السلام) واجب است.

ج ۳: مگر این ها امام سوم شیعیان (علیه السلام) را - که به تصریح احادیث نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) بلکه خود قرآن: ابناؤنا و ابنائکم، و آیات دیگر: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، امام معصوم (علیه السلام) و برحق و اوصیاء پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند - نکشتمند و هر کار ننگی که بود انجام دادند و بعقوبت خود رسیدند و خواهند رسید بظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف

ج ۴: ای بدبخت اولین و آخرین، عزاداری علامت مظلومیت ائمه معصومین (علیهم السلام) است که ظالمین مانند یزید لعین و شمر پلید مرتکب شدند.

ج ۵: این غلطها را نکن ای فاسق فاجر، اگر از اول، خلافت را به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام) که وصی بلافضل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حسب ظاهر می دادند دیگر دنیا خوش و خرم بود و به آرامش، همه مخلوقات عالم می زیستند.

ج ۶: حرف دهان جهنمیت را می فهمی، یعنی چه، چه فرقی می کرد اگر خلافت به آن شخص که خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در غدیر نصب نموده بود باقی می ماند و می فهمیدی چه فرق ها می کرد و دنیا گلستان می شد، امام معصوم (علیه السلام) را بکشند چه فرقی می کرد؟ مؤمنی را بکشند چه فرقی می کرد؟ تو منکر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و قرآن می باشی اما از این راه به امام حسین (علیه السلام) انتقاد می کنی، چون دستت به بالاتر نمی رسد می ترسی که تکفیرت کنند، نمی دانی که این حرفها درباره امام حسین (علیه السلام) هم موجب ارتداد و تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نجاست است و واجب است همه مسلمان ها از تو اجتناب کنند.

ج ۷: نفهمیدم، چی می گویی ای فریب خورده استکبار جهانی، شمر چه جذب کرد؟ غیر از لعنت و عذاب آخرت و کشتن جگر گوشه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم).

ج ۱: باطل است که بیان شد مختصراً

ج ۲: شرکت نمودن در ین گونه مجالس حرام است و جایز نیست و اشاعه نمودن منکرات است که قرآن کریم تصریح به حرمت آن نموده است.

ج ۳: بر مؤمنین واجب است از باب امر به معروف و نهی از منکر این ها را از بالای منبر پائین بکشند و با آنها معارضه کنند و مردم را از مزخرفات آنها روشن کنند و استکان چائی که در سقای آنها گذاشتند و زقنبود کردند در جلو مردم، امر کنند که آب کشند که مسمومیت آنها از شر شمر بیشتر است چون شمر فضیلت پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می دانست، برای امر دنیا کشت، اما این ها کار شمر را تحسین می کنند و توجیه می نمایند. فعلیهم لعائن الله و رسله و ملائکته و جمیع الناس اجمعین







متن کامل بیانیه حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر شیرازی از مشهد مقدس

در سالگرد شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

و راجع به انحرافات صمدی آملی و امثال او

\*\*\*

اگر امام (قدس سره) در حال حیات بودند حکم سلمان رشدی

را برای صمدی آملی صادر می کردند

**بسم الله الرحمن الرحيم**

قال النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): فاطمة بضعة منی من اذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذانی الله

قال النبی (صلی الله علیه و آله و سلم): اذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه و الافعلیه لعنة الله

و الجمه الله بلجام من نار

زمانی که بدعت هایی پدید آید پس بر علما و دانشمندان است که علم خود را ظاهر کنند و الا لعنت خداوند بر آنان است.

و در روایت دیگر آن که خداوند آنان را به لجامی از آتش لجام می نماید.

((صبت على الاسلام و فى زماننا مصائب لوانها صبت على الايام صرن لياليا))

مصائبی در اسلام سابقاً و در این زمان رخ داده که اگر بر روزها وارد می گردید روزها نیز مانند شبها ظلمانی می شد.

این گفتار که یزید و شمر و عمر سعد و مانند آنها در بهشتند از بالاترین مصادیق بدعت بلکه کفر است که از تیرسنان شمر و حرمله و تیر سه شعبه کمتر نیست بلکه از جهاتی بدتر است.

و بسیار جای تعجب و تأثر است که فردی مانند سبط ابن جوزی تنها به سبب منع غزالی از سبّ یزید و آن که معلوم نیست شهادت حضرت امام حسین به امر او بوده و اگر هم بوده توبه کرده کتاب و رساله بنویسد.

آن وقت در جمهوری اسلامی این گفتارهای کفرآمیز و مخالف با تمام ادیان و ملل آنهم از افرادی بنام اهل علم سر زده باشد و ابد و واکنش و استنکاری از بزرگان نسبت به آن صادر نگردد.

اکنون بیان مرحوم امام (قدس سره) که نسبت به حمله رژیم شاه در مدرسه فیضیه در شهادت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) که منشاء اولیه انقلاب گردید فرمودند: حمله بر عزاداران و روحانیت آنهم در عزای رئیس مذهب موجب بسیار تأثر و

سکوت بزرگان و مراجع اعجب و موجب بسیا تأثر است اکنون هم همان قسم بلکه به مراتب بالاتر است.

و همان طور که چندی پیش در مجله رسمی کشور ثبت شد که حضرت زهرا سلام الله علیها استاد دف نوازی داشت. حضرت زهرا و آن بانوی عظیمی که وصفش از امکان بشر عادی ممکن نیست حتی در طول هزار ماهی که سبّ حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) می نمودند. (که این هم از بالاترین سند مظلومیت ایشان بوده)، مع ذلک نسبت به حضرت زهرا(علیه السلام) جسارتی نکردند فقط متوکل ملعون خبیث که جسارتی به ایشان و حضرت امیرالمؤمنین(علیهم السلام) کرد فرزندش آن هم با موافقت و نظر حضرت امام هادی(علیه السلام) (به حسب نقل) شکم پدرش را پاره کرد، آن وقت در جمهوری اسلامی ایران جسارت و افتراء به آن بانوی عظیم زده شود آن هم زمانی که اکثر بزرگان رتبه اول مملکت از فرزندان حضرت فاطمه بودند هیچ عکس العملی نشان داده نمی شود.

این ها سبب می شود که انسان احتمال قوی دهد که اگر نواب صفوی پیدا نشده بود که با پیشنهاد و امر آیت الله امینی(قدّس سرّه) صاحب الغدیر برای کشتن کسروی از نجف اشرف بیاید ایران و از همان ابتداء مرحوم نواب صفوی رفت و کفن خود را به ضریح حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) متبرک کرد، اگر او نیامده بود و آن اقدامات را از کشتن کسروی و مراتب دیگر انجام نداده بود که باعث نجات ایران گردید، احدی پیدا نشده بود این امر مهم را انجام دهد.

اکنون هم به نظر این جانب اگر چه بسی جای خوشبختی است که هر ساله مراسم عزاداری در ایام شهادت بانوی دو عالم حضرت زهرا سلام الله علیها بیشتر و بهتر می گردد و مظلومیت آن بزرگوار واضح تر و باشکوهتر می شود لیکن امروز با بی تفاوتی نسبت به آنچه اکنون به حضرت زهرا(علیه السلام) می شود و اخیراً هم نسبت به حضرت امام حسین و آنکه قاتلین آن حضرت از یزید و شمر و ابن سعد در بهشت می باشند روبرو شده ایم و این به مراتب از دار زدن مرحوم آیت الله شیخ فضل الله نوری در مشروطه و امثال آن بدتر و بالاتر است.

گوینده و نویسنده های این مطالب کفرآمیز باید استنکار یا توبه نمایند یا به اشد مجازات مؤاخذه شوند و اگر مرحوم امام(قدّس سرّه) که نسبت به سلمان رشدی آن حساسیت مهم را داشتند و حکم به مجازات شدید فرمودند اگر الان در حیات بودند به احتمال نزدیک بلکه مسلم نسبت به این پیشآمد ناگوار هم، همان دستور و حکم یا مانند آن را بیان می فرمودند.

جمادی الثانی ۱۴۳۳ - ۱۳۹۱/۲/۵

سید محمد باقر شیرازی - مشهد مقدس

## مراجع تقلید در ضمن استفتائی شرکت در مجالس صمدی آملی را که عمدتاً بر اساس مبنای باطل وحدت وجود است، تحریم کردند

باسمه تعالی

مدتی است در برخی از شهرها فرزندان ما در جلساتی شرکت می کنند که مبنای درسهای آنها مطالبی است که در ذیل می آید.

لطفاً بیان فرمایید که شرکت در این جلسات جایز است یا خیر؟

۱- (وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسانها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هرچه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه های گوناگون ظهور کرده است، نه اینکه وجود زمین غیر از وجود آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد).

۲- (از آنجا که حقایق هستی بی منتها است پس فهم حقایق اشیاء نیز بی منتها بوده و همچنان ادامه دارد. یا نباید الف را به زبان آورد همچون سوفسطائیه که اصلاً قائل به موجود بودن خود نیستند، و یا این که به محض اقرار نمودن بدان باید آن را ادامه داد. و چه راحت است که از همان ابتدا سوفسطی بشویم و بگوییم اصلاً الفی نداریم. و چه عجیب است که بالاخره همه ما در این مسیر باید سوفسطی شویم و بگوییم نه ما هستیم و نه دیگران هستند. فقط خداست و خدا. حرف اول و آخر خدا است، و خدا است دارد خدایی می کند. از آن به بعد دیگر انسان هیچ نگرانی ندارد و راحت می شود).

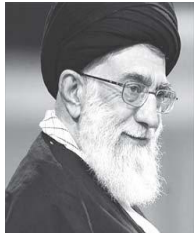
۳- (نه تنها نمی خواهیم از معلول به علت برسیم بلکه قصد نداریم از علت به معلول هم راه یابیم به دلیل این که ما اصلاً معتقد به علت و معلول جدا نیستیم).

۴- (مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است).

۵- (فیلسوف و عارف هر دو قائل به وحدت وجود هستند... تمام انبیاء و ائمه و همه حجج و رسولان الهی فیلسوفند و اینان فلاسفه اصلی اند). (انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد، و چون می بیند که نمی تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند لذا خودش بالا می رود و او می شود).

۶- (جنات درجات دارد تا آن جا که می فرماید ((وادخلی جنتی))، که این جنت، جنت ذات است). (۱۱)

## پاسخ مراجع تقلید در مورد انحرافات صمدی آملی و شرکت در مجالس او



### پاسخ رهبر معظم انقلاب:

بسمه تعالی، شرکت در جلسات مذکور که با عقاید انحرافی آمیخته و موجب ترویج باطل است، جایز نیست و برای کسانی که قدرت پاسخگویی به شبهات و ارشاد و راهنمایی و امر به معروف و نهی از منکر متصدیان جلسات مذکور را دارند.

بیشتر  
شرکت در جلسات مذکور که با عقاید انحرافی آمیخته و  
موجب ترویج باطل است، جایز نیست و برای کسانی  
که قدرت پاسخگویی به شبهات و ارشاد و راهنمایی و امر  
به معروف و نهی از منکر متصدیان جلسات مذکور را دارند.

الحمد لله  
شماره ۱۰۴، خرداد ماه ۱۳۸۸  
دفتر استفتاء

### حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی دامت برکاته:

بسم الله الرحمن الرحیم، شرکت در چنین جلساتی حرام و موجب گمراهی و غضب خدای متعال است و هر مکلفی علاوه بر اینکه نباید خودش شرکت کند باید دیگران را نیز آگاه کند تا گمراه نشوند.



والله العالم ۱۴۳۰/۱۱/۲۹ ق

بسم الله الرحمن الرحیم - شرکت در چنین جلساتی حرام و موجب گمراهی  
و غضب خدای متعال است و هر مکلف علاوه بر اینکه نباید خودش  
شرکت کند باید دیگران را نیز آگاه کند تا گمراه نشوند. و این حکم تمام ۱۴۳۰/۱۱/۲۹ ق

الحمد لله  
شماره ۱۰۴، خرداد ماه ۱۳۸۸  
دفتر استفتاء

### حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی دامت برکاته:

وحدت وجود گاه به معنای... وحدت مصداق وجود است به این معنا که در عالم هستی وجودی جز خدا نیست و همه چیز عین ذات اوست. این سخن مستلزم کفر است و هیچ یک از فقها آن را قبول نکرده اند.



وحدت وجود گاه به معنای... وحدت مصداق وجود است به این  
مناکه در عالم هستی وجودی جز خدا نیست و همه چیز عین ذات  
اوست. این سخن مستلزم کفر است و هیچ یک از فقها آن را قبول  
نکرده اند.

الحمد لله  
شماره ۱۰۴، خرداد ماه ۱۳۸۸  
دفتر استفتاء



## حضرت آیت الله العظمی حکیم :

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، ج - شرکت در این جلسات حرام است و تمام این مطالب باطل است و اعتقاد به آن کفر روشن است و خروج از دین است و هرکس معتقد به وحدت وجود باری

تعالی با ما سوی الله بشود از توحید خارج شده و لادین است و آنها ابا ندارند که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) تهمت بزنند... و هیچ انسانی حتی خاتم الانبیاء که اشرف مخلوقات است نمی تواند بذات حق تعالی برسد فضلاً از اینکه ذات پایین بیاید چون خلاف ضرورت است و از خداوند متعال دوری از این عقاید فاسده را خواستاریم.

## حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ علی صافی گلپایگانی :

شرکت در این قبیل جلسات (با توجه به مراتب فوق الاشعار) که باعث اضلال مؤمنین و مؤمنات می گردد جائز نیست.

تقریر  
 حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ علی صافی گلپایگانی  
 در جواب سئوالی که در خصوص شرکت در این جلسات  
 در روز ۱۴۳۰/۱۰/۱۴

دهم ذی الحجة الحرام ۱۴۳۰

## حضرت آیت الله العظمی بهجت :

بسمه تعالی: شرکت در این جلسات بالخصوص برای جوانان و مبتدی ها جائز نیست.

تعیین شرکت در این جلسات بالخصوص برای  
 جوانان و مبتدی ها جائز نیست.

## حضرت آیت الله العظمی آقای سید محمد باقر شیرازی - مشهد

... اگر چه شکی در حرمت شرکت در مجالس مذکور برای عموم، خاصه جوانان عزیز نیست (مگر برای افراد معدودی که اولاً کاملاً اطمینان از اثبات ایمان خود داشته باشند و برای رفع شبهات و اثبات بطلان آنها باشد). لکن تنها فتوا به حرمت شرکت در مجالس مذکور و شرکت نمودن افراد در آنها کافی نیست،

بلکه بستن این مجالس، و ممنوع نمودن انعقاد آنها قانوناً لازم است، و ممنوع نمودن انعقاد این مجالس قانوناً و شرعاً اگر از ممنوع نمودن شراب خانه ها و مبارزه با بی حجابی یا بد حجابی و امثال آنها لازم تر نباشد کمتر نیست، خاصه آن که این گونه افکار خرافی و باطله باعث سوء استفاده دشمنان مکتب امامت و ولایت خاصه وهابیت، در نسبت دادن شیعه به کفر و نجاست می گردد.

۱۳۸۹/۵/۲۴ مصادف با ۴ رمضان المبارک ۱۴۳۱ - محمد باقر بن عبدالله الشیرازی



### حضرت آیت الله العظمی دوزدو زانی:

بسمه تعالی، وحدت وجود به آن معنی که در سؤال ها آمده سخیف ترین عقیده ی بعضی صوفی هاست که این قول را به جهله صوفیه نسبت داده اند، پس نباید در این جلسات شرکت نمود و باید دیگران را از رفتن به این گونه مجالس بازداشت.

بسمه تعالی، وحدت وجود به آن معنی که در سؤال ها آمده سخیف ترین عقیده ی بعضی صوفی هاست که این قول را به جهله صوفیه نسبت داده اند پس نباید در این جلسات شرکت نمود و باید دیگران را از رفتن به این گونه مجالس بازداشت.

۸۹/۸/۳۰



### حضرت آیت الله العظمی نوری همدانی دامت برکاته:

بسمه تعالی، سلام علیکم؛ در فرض سؤال اینگونه بیانات جزء افکار انحرافی است و حضور در اینگونه مجالس جایز نیست.

بسمه تعالی، سلام علیکم  
در فرض سؤال  
اینگونه بیانات جزء افکار انحرافی است و حضور  
در اینگونه مجالس جایز نیست.  
عزاد



### حضرت آیت الله العظمی سبحانی دامت برکاته :

بسمه تعالی، جلساتی که این نوع بحث ها مطرح می شود شرکت در آنها برای افراد ناوارد جائز نیست مگر فردی که بتواند پاسخ این نوع اندیشه ی باطل را بدهد و چنین فردی نادر است.

والله العالم ۲۸ ذی قعدة الحرام ۱۴۳۰

بسمه تعالی  
حضرت آیت الله العظمی سبحانی  
برای افراد ناوارد جایز نیست مگر فردی که بتواند پاسخ این  
نوع اندیشه ی باطل را بدهد و چنین فردی نادر است.  
عزاد  
۱۴۳۰



## پاسخ آیت الله مظاهری:

کلیه مطالبی که نوشته اید خلاف اسلام است و در اصل از نظر فلسفه و عرفان هم خلاف واقع است. (۱۲)



## متن کامل پاسخ آیت الله العظمی سید محمد باقر شیرازی در مورد انحرافات صمدی آملی (که قسمتی از آن در مجموعه ی فتاوی فوق ذکر گردید)



بسم الله الرحمن الرحيم

جای تعجب و تأثر است که در جامعه اسلامی خاصه در مذهب شریف و پاک و حقه اثناعشری این مسائل و افکار مطرح شود با آنکه بطلان و فساد و مخالفت آنها نه فقط با اسلام بلکه با تمام ادیان الهی بلکه با فطرت و عقل، واضح و آشکار، (کالشمس فی رابعة النهار) (۱۳) می باشد و بطلان و واضح بودن فساد آنها کمتر از افکار کمونیستی (۱۴) و الحاد و مادیت نیست.

اگر چه شکی در حرمت شرکت در مجالس مذکور برای عموم، خاصه جوانان عزیز نیست (مگر برای افراد معدودی که اولاً کاملاً اطمینان از ثبات ایمان خود داشته باشند و برای رفع شبهات و اثبات بطلان آنها باشد) لکن تنها فتوا به حرمت شرکت در مجالس مذکور و شرکت نمودن افراد در آنها کافی نیست بلکه بستن این مجالس و ممنوع نمودن انعقاد آنها قانوناً لازم است و ممنوع نمودن انعقاد این مجالس قانوناً و شرعاً اگر از ممنوع نمودن شرابخانه ها و مبارزه با بی حجابی یا بد حجابی و امثال آنها لازمتر نباشد کمتر نیست خاصه آنکه این گونه افکار خرافی و باطله باعث سوء استفاده دشمنان مکتب امامت و ولایت خاصه وهابیت در نسبت دادن شیعه به کفر و نجاست می گردد و آنکه مذهب شیعه پدید آمده از مجوسیت و مسیحیت و مانند آنست کما اینکه احمد امین مصری در فجر الاسلام این معنی را ذکر کرده و می گوید شاهد بر این امر قول به اتحاد و یا حلول ذات مقدس الهی در پاره ای از اولیاء و افراد است.

لکن مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در اصل الشیعه و اصولها او را ردّ می نمایند و می گویند آنانی که قائل به حلول یا اتحاد ذات باری تعالی در پاره ای از افراد و مخلوقین هستند مانند منصور حلاج و امثال او از ما نیستند و مورد طرد و بلکه لعن از طرف ائمه (علیهم السلام) و علما ما می باشند.

با کمال تأسف هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد، بنابر نقل بعضی روزنامه های رسمی، رحیم مشائی رئیس دفتر رئیس جمهور در یک سخنرانی گفته است انسان ظرفیت خدا شدن را دارد و آنکه مأموریت انسان بر روی زمین این است که جانشین خدا باشد، به جای خدا تصمیم بگیرد و به جای خدا اراده کند و آنکه خدا ظرفیت خدا شدن را در انسان قرار داده است که این مطلب مورد استنکار بسیاری از بزرگان و مراجع عظام واقع گردیده و آقای سرلشکر فیروزآبادی نسبت به اظهارات مشائی می گوید: چرا وزارت اطلاعات، نیروی انتظامی و قوه قضائیه مانع از این مسائل نمی شود.

اما مسئله ای که مطلب را خیلی مهمتر و مشکلتر نموده آنست که این گونه افکار باطله و فاسده که فساد و بطلان آنها واضح و مورد اتفاق می باشد مانند فصوص الحکم محی الدین عربی (که بدتر از اینگونه مطالب در آن است) با کمال تأسف اکنون یکی از کتابهای رسمی و درسی در حوزه علمیه قم واقع گردیده است.

فصوصی که گوساله پرستی را عین خداپرستی می داند و افتراء و نسبت دروغ علنی و مخالفت با قرآن به حضرت موسی (علیه السلام) می دهد و آنکه آن پیغمبر عظیم الشان با شدت ناراحتی و غضب به هارون گفت: چرا مانع از بت پرستی آنان گردیدی و ندانستی که گوساله پرستی عین خداپرستی است.

فصوصی که بر خلاف همه ی ادیان که برای منع از بت پرستی آمدند مع ذلک بت پرستی را عین خداپرستی می داند و بعضی از معاصرین این مطالب خلاف ضرورت دین را از اسرار ولایت می دانند. (۱۵)

محی الدینی که بر خلاف ضرورت دین بلکه تمام ادیان می گوید آتش برای اهل جهنم عذب و گوارا می شود و از آن لذت می برند و ملاصدرا نیز این مطلب باطل را از محی الدین می پذیرد...

محی الدینی که در فصوص می گوید فرعون با ایمان از دنیا رفت و ((ذهب طاهراً مطهراً)) با وجود آن همه آیاتی که صریحاً در عدم قبول ایمان او نازل شده؛



((فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى)) (۱۶)

و اتفاق تمام ملل و ادیان بر ملعون و اهل جهنم بودن او.

و عجب آنست که ملاصدراى شیرازی در تفسیر قرآن پس از بیان نظر محی الدین نسبت به ایمان فرعون می گوید:

و این نظر مخالف با اسلام و تمام ادیان آسمانی می باشد لکن مقتضی کشف شیخ است.

محی الدینی که انبیاء و مرسلین را مخطی و خطاکار می داند و می گوید قوم نوح و سایر کفار مانند فرعون عارفان و الامقام می باشند.

محی الدینی که در فصوص به دروغ می گوید: پیغمبر به من دستور داد کتاب «فصوص» را به مردم برسانم و تعلیم نمایم با آنکه خود وی در فص داودی می گوید پیغمبر درگذشت و وصیتی برای احدی ننمود ((ذهب ولم یوص الی أحد)) و مرحوم امام(ره) در تعلیقه خود می فرماید: ((هذا من اقبح القبائح))، این مطلب از قبیح ترین قبایح است که وصیتی که در آیه شریفه با تأکید بیان شده است و خود پیغمبر فرموده ((مَنْ مَاتَ بَعْدَ وَصِيَّةِ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً)) (۱۷) آن وقت خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که اعقل تمام افراد بشر می باشند آن هم در مسئله خلافت و امامت با آن اهمیت، در برابر آن ساکت بماند.

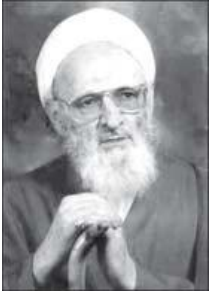
واقعاً بسیار جای تأثر است پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که به اتفاق تمام اهل سنت حتی بخاری امر کردند کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما وصیت بنویسم که گمراه نشوید (علاوه بر مسئله غدیر و امثال آنها) و عمر با آن کلام بسیار قبیح امر پیغمبر را رد کرد و مانع شد از آوردن قلم و کاغذ، آن وقت بگویند: رسول خدا ((مات بلا وصیة))!!

محی الدینی که از پاره ای از هم کیشان و هم مسلکان خود به صورت یک داستان جعلی نقل می کند که آنها در مکاشفه خود شیعه را مانند خنزیر مشاهده نموده اند و مرحوم امام (ره) در تعلیقه مصباح الانس می فرماید: چون شیعه به سبب ایمان و اعتقاد به امامت و ولایت سینه و قلب او مانند آئینه می باشد لذا این دسته از عرفای بنام چون خودشان به صورت خنزیر بوده در آئینه آنان واقع گردیده اند لذا خیال کرده اند که شیعه هستند.

محمی الدینی که در فصوص می گوید پیغمبر فرمودند: ((لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أباً بکر خلیلاً)) (۱۸) با آنکه مرحوم آیت الله امینی (ره) در الغدیر بطلان آن را ثابت می نماید و خرافات و مسائل زیادی امثال آن که انصاف مطلب آنست که انقلاب اسلامی ایران فوائد و آثار برکات بسیاری داشته و دارد و در عین حال سوء استفاده هایی هم از آزادی آن شده و می شود.

۱۳۸۹/۵/۲۴ مصادف با ۴ رمضان المبارک ۱۴۳۱ - محمد باقر بن عبدالله الشیرازی

انتشار خبر سخنان ضد دین و مذهب شیخ داود صمدی در همه جا مخصوصاً که این مطالب انحرافی را به حسن زاده ی آملی و ملاصدرا نسبت داده بود، عکس العمل های شدیدی علیه گویندگان چنین مطالبی از سوی مراجع تقلید شیعه و محافل علمی و خبری مخصوصاً در اصفهان در برداشت به طوری که احتمال قوی داده می شد که مراجع تقلید شیعه فتوای قاطع و نهایی خود را در مورد شخص صمدی آملی و کسانی که چنین اعتقادات فاسدی دارند، صادر نمایند به همین دلیل مدافعین فلسفه هلنیکی و یونان باستان و عرفان های کاذب و التقاطی محمی الدینی به وحشت افتاده و از ترس از دست دادن وجهه ی دنیایی خود در صدد اصلاح و توجیه این عقاید فاسد برآمدند تا خود را از معرکه دور نشان دهند لذا آقای حسن زاده ی آملی که مدعی لا تأخذنی سنه و لا نوم است و مدعی مقاماتی است که: لاعین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، مجبور شد بیانیه ای به ظاهر برائت از صمدی آملی صادر کند و به فاصله ی دو روز بعد صمدی آملی نیز مجبور شد بیانیه ی نسبتاً هماهنگ با بیانیه ی حسن زاده و به ظاهر اظهار پشیمانی از مطالب گذشته ی خود صادر نماید تا شاید از شدت اعتراضها و نفرت های مردم بکاهند اما آیا این نقشه ها نیز چونان نقشه های گذشته تأثیرگذار هست یا نه؟ خدا می داند و باید منتظر نشست و دید که مدافعین معارف بیگانگان از روحیه ی شخصیت پرستی مردم ساده لوح این مرز و بوم چگونه سوء استفاده می کنند و چه تبلیغاتی را به راه می اندازند.



## بیانیه ی حسن زاده آملی (بظاهر) مبنی بر برائت از صمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متمسک به ذیل ولایت امام امیرالمومنین علی بن ابی طالب و حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا و اولاد طاهرينشان (علیهم السلام) با اعلام برائت و بیزارى از قاطبه دشمنان، معاندان و غاصبان حقوق حقه اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله عليهم اجمعین معروض می دارد:

شنیده ام برخی از کسانی که در درس و بحثهای حقیر حضور پیدا کرده اند، بر اثر عدم تلقی صحیح مطالب و خلط مباحث برداشت های ناصحیح خود را که مخالف با حقایق دین مبین اسلام و اقتضائات تولی و تبری است من جمله در تعریف بهشتیان به من نسبت داده اند، از این روی صریحا اعلام می کنم این گونه نسبت ها به حقیر ربطی نداشته و ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این متمسک به ذیل ولایت امام امیرالمومنین علی بن ابی طالب و حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا و اولاد طاهرينشان (علیهم السلام) با اعلام برائت و بیزارى از قاطبه دشمنان، معاندان و غاصبان حقوق حقه اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله عليهم اجمعین معروض می دارد:  
 شنیده ام برخی از کسانی که در درس و بحثهای حقیر حضور پیدا کرده اند، بر اثر عدم تلقی صحیح مطالب و خلط مباحث برداشت های ناصحیح خود را که مخالف با حقایق دین مبین اسلام و اقتضائات تولی و تبری است من جمله در تعریف بهشتیان به من نسبت داده اند، از این روی صریحا اعلام می کنم این گونه نسبت ها به حقیر ربطی نداشته و ندارد.  
 والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 حسن زاده آملی، بیستم جمادى الثانی ۱۴۳۳ مطابق با ۲۲/۲/۱۳۹۱

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

حسن زاده آملی، ۲۰ جمادى الثانی ۱۴۳۳ مطابق با ۲۲/۲/۱۳۹۱



## پاسخ مجله نورالصادق به بیانیه ی آقای شیخ حسن زاده آملی



### شایعه ی اعلام برائت حسن زاده ی آملی از شیخ داود صمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از انتشار نامه ی حسن زاده آملی بعضی از افراد ساده لوح و ظاهر بین برای ما ایمیل داده اند که: دیدید آقای حسن زاده در این مسئله بی تقصیر بودند و دامن ایشان منزه است از اینگونه مطالب.

با کمال تأسف باید گفت تا اینگونه افراد ساده لوح و ظاهر بینی در جامعه ی ما هستند میدان برای تبلیغ این گونه خرافات و مفسد اعتقادی و رشد این گونه منحرفین و ایادی بیگانه (۱۹) باز است.

اما به طور اجمال توجه شما را به نکاتی جلب می نمایم:

۱- اولاً: ما باید به گروه مخالف شیخ داود صمدی تبریک بگوئیم که بالاخره شما موفق شدید که یک فردی مثل حسن زاده آملی را که ادعاهای کذایی دارد، لاتأخذنی سنه و لا نوم برای خودش قائل است و صمدی او را قرآن می داند که لا یمسه الا المطهرون و او را به جایی رسانده که می گوید امام سجاد(علیه السلام) پشت سر او نماز می خواند و... چنین فردی را بالاخره مجبور کردید که جام زهر را بنوشد و در ظاهر هم که هست از مواضع فلسفی و عرفانی خودش عقب نشینی کند، واقعاً برای این پیروزی باید جشن گرفت، حسن زاده ای که خودش این مبانی را به صمدی القاء کرده و یاد داده و کتابهایش مملو است از این گونه مطالب، حالا به جایی رسیده که مجبور شده حاشا کند و خودش را از این معرکه دور نگه دارد. لذا شکسته شدن این بت بزرگ یک پیروزی بزرگی برای مخالفین شیخ داود و مدافعین معارف قرآن و عترت به حساب می آید.

ثانیاً: آن موقعی که ما این مطالب را مطرح می کردیم و اشکال می گرفتیم، مدافعین شیخ داود مثل شیخ محمدحسن وکیلی (۲۰) صوفی و دوست قدیمی اش در دفتر تبلیغات اصفهان به ما اعتراض می کردند و می گفتند مطالب شیخ داود حق است، این ها علمی است!! شما نمی فهمید این مطالب را فقط آقای حسن زاده و شیخ داود می فهمند!!  
حالا این مدافعین باید عرق شرم بر پیشانی شان جاری شود که حسن زاده هم این مطالب را رد کرده است (البته بنا به قول خودشان) اگر بگویند حسن زاده هم نمی فهمد دیگر این آقایان کسی را در چنته ندارند، بنابراین این واقعه هم، خود یک پیروزی بزرگی است برای مخالفین شیخ داود و پیروان مکتب وحی که باید خوشحال باشند و بگویند الحمدلله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء.

۲- در موضوع اهل بهشت بودن شمر، یزید و عمر سعد، ما با حسن زاده ی آملی کاری نداشتیم فقط عین عبارت شیخ داود صمدی را نقل کردیم که او در توضیح مطالب استادش این مزخرفات را یاوه سرایی کرد. حال، آقایان به اضطراب

افتاده اند که مبادا این مطالب به پته ی قبای آقای حسن زاده سرایت کند. اما آیا چنین چیزی (سرایت نکردن) ممکن است؟

شیخ داود صراحتاً در مطالبش نام حسن زاده را برده است و در توضیح کلام او این مطالب را گفته چه طور می شود به او سرایت نکند.

۳- حسن زاده نه از شخص صمدی آملی اعلام برائت کرده و نه از مطالب انحرافی او، زیرا در متنی که از او منتشر شده نه نامی از شیخ داود برده شده نه مطلبی از مطالب انحرافی او (که جنجال راه انداخته است) ذکر شده است. و این متنی که با امضای او در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۲۲ منتشر کرده اند یک حيله ی سیاسی است که به قول معروف چیزی نوشته باشد که نه سیخ بسوزد و نه کباب. اگر حسن زاده صریحاً برائت خودش را از صمدی آملی و مطالب او با نام و نشان اعلام کند (کما این که شیخ داود صمدی با نام حسن زاده این یاوه ها را به هم بافت) ما تازه از مسأله شمر و یزید که مربوط به حسن زاده بود می گذریم و می رویم سراغ مطالب انحرافی دیگرش (از قبیل این که می گوید «لا تأخذنی سنة و لانوم و مسئله گوساله پرستی و ذکر پرستی و فرج پرستی و ...»)

۴- این که حسن زاده به صورت مجمل و سر بسته بگوید «بعضی از کسانی که در درس و بحث های حقیر حضور پیدا کردند...» برای سربوش گذاشتن بر این رسوایی ها و این گونه انحرافات و مفسد اعتقادی آن هم از ناحیه ی شیخ داود صمدی که صدها بار سرتاپای وجود او را تأیید و تشویق کرده است نه تنها کافی به نظر نمی رسد بلکه ما آن را یک حيله ی سیاسی می دانیم برای جلوگیری از سیل اعتراضات و اعلامیه ها و فتوای مراجع تقلید و تکفیرها و مقالات نقدی.

۵- اگر حسن زاده ی آملی واقعاً از این گونه مطالب بیزار است و شمر را اهل بهشت نمی داند و تشکر از شمر را به خاطر کشتن امام حسین (علیه السلام) لازم نمی داند چرا با آن همه ادعاهایی که دارد و غیرت دینی!! دیر از خواب بیدار

شده است، این یاهو ها مربوط به ۱۵ سال پیش است که او تا کنون مشغول سرودن آن است، البته به اعتماد و اتکال به حسن زاده. پس این چشم برزخی و علم غیب و لاتأخذنی سنه و لانوم و... در این مدت طولانی کجا رفته بود. پس این خواب ۱۵ ساله چیست؟ در حال حاضر چه شرایطی پیش آمده که ایشان بعد از ۱۵ سال خواب گران، حالا مجبور شده این جام زهر را بنوشد و در ظاهر هم که شده از مواضع فلسفی و عرفانی خود عقب نشینی کند؟!

۶ - سؤال ما از حسن زاده این است که شما که مدعی هستید لا تأخذنی سنه و لانوم پس چرا در مورد بهشتی شدن شمر و عمر سعد که مخالف بودید در آن چنان خوابی فرو رفتید، که جز با فریادهای بلند اعتراضات سراسری دوستان اهل بیت(علیهم السلام) و نامه ها و نقدها و اعلامیه ها و فتوهای علما و مراجع تقلید از خواب نتوانستید بیدار شوید؟ پس معلوم می شود در زیر کاسه نیم کاسه ای است و این متن منتشره از ناحیه ی ایشان (حسن زاده) حيله ی سیاسی و راه فراری است برای نجات از این رسوائی ها نه چیز دیگر.

۷ - آقای حسن زاده اگر می خواهد برائت خودش را از این گونه مزخرفات اعلام نماید اولاً به جای کلمه ی «بعضی از کسانی که در درس و بحث های حقیر حضور پیدا کرده اند» باید صریحاً نام صمدی آملی را قید می کرد کما این که شیخ داود در بیان مطالب انحرافی خودش نام حسن زاده را ذکر کرد.

و ثانیاً باید از کتابهای خودش و صمدی آملی نیز اعلام برائت می کرد زیرا ریشه ی این اباطیل در این کتاب ها می باشد و صمدی آملی را همه می شناسند که هیچ گونه حرفی و اظهار نظری از خودش ندارد همه اش مستند است به حسن زاده چون معتقد است که حسن زاده قرآن است لا یمسه الا المطهرون و امام سجاد(علیه السلام) پشت سر او نماز می خوانند!!!

بنابراین اگر کسی با مبانی اعتقادی حسن زاده آملی و امثال او آشنایی داشته باشد و گول ظاهر را نخورد و حریت علمی داشته باشد و احساسات شخصی و شخصیت پرستی را کنار بگذارد و به اندازه ی خردلی اهل دقت و مطالعه

باشد و ضمناً صراط مستقیم امام صادق(علیه السلام) را تشخیص داده باشد، به وضوح برای او روشن می شود که منشأ این انحرافات از ناحیه ی امثال اوست. برای آگاهی بیشتر در این زمینه می توانید به مجله ی نورالصادق مراجعه نمائید.

۸- حسن زاده ی آملی که در کتاب عرفان و حکمت متعالیه راجع به شیخ داود صمدی می گوید: «متحقق به توحید صمدانی جناب آقای صمدی آملی» طبیعتاً باید بعد از این یاوه سرائی ها، در مورد این شخص تجدید نظر کرده باشد وگرنه اینگونه سخنان در مورد چنین افراد فاسدی اشاعه ی فاحشه است و این نیز خودش یک پیروزی بزرگ دیگری است برای مخالفین شیخ داود و باید خوشحال باشند که الحمدلله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء که این ها با دست خودشان گور خودشان را کردند.

۹- ما که می گوئیم حسن زاده اگر می خواهد از این گونه مزخرفات اعلام برائت کند و از مطالب مذکور در این آخرین لحظات عمر، توبه کند و انشاءالله عاقبت به خیر شود باید از کلیه ی سخنرانی ها و کتاب هایی که نوشته است اعلام برائت کند تا شاید خدا ....

اما این مکتب انحرافی که او بوجود آورده و این شاگردان منحرفی را که تربیت کرده و این همه جوان های ناآگاه شیعه را که منحرف کرده چه می شود؟ حکمش باکرام الکاتبین است.

۱۰- حسن زاده ای که همه ی اشیاء عالم را خیر محض می داند تعجبی نیست که او و شاگردش و پیروانش شمر و عمر سعد و یزید و صدام و سران آمریکا و اسرائیل و گروهک منافقین را و هر ظالم و جنایتکار دیگری را خیر محض بدانند و اهل بهشت، چون شرّ که در بهشت راه ندارد کما این که حرف محی الدین را در کتاب ممدالهمم تأیید می کند که گفت فرعون ذهب طاهراً مطهراً (یعنی فرعون پاک و با ایمان از دنیا رفت).

۱۱- بر فرض که حسن زاده بگوید شمر اهل دوزخ است باز هم حرف صمدی آملی که گفته شمر اهل بهشت است را ردّ نکرده است چون عرفا و فلاسفه عذاب را از عذب می دانند یعنی گوارا و می گویند جهنمی ها در جهنم شادند و در نعمتند یعنی همانجا هم بهشت است منتها اسمش را جهنم گذاشته اند.

۱۲- عبارت «برخی از کسانی که در درس و بحث های حقیر حضور پیدا کرده اند» با صمدی آملی تطبیق نمی شود، شاید مراد شخص دیگری باشد و سر مخالفین را شیریه مالیده باشد، لذا یک عالم شیعی سالم و بدون غرض در برابر چنین انحرافات و بدعت های عظیمی که چشم روزگار به خود ندیده است نباید بارمز و کنایه سخن گفت تا گوینده ی این مزخرفات را از این معرکه فراری دهد.

۱۳- عبارت «برداشت های ناصحیح خود را» یعنی چه و مراد شما کدام برداشت های ناصحیح است؟ این عبارت هیچ گونه ظهوری ندارد بر بهشتی بودن شمر و یزید که مخالف دین و مذهب است.

لقاتل آن یقول که ممکن است مراد، نماز خواندن امام سجاد(علیه السلام) پشت سر حسن زاده باشد یا مراد، «حسن زاده قرآن است» باشد، (۲۱) یا این که مراد این باشد که شیخ داود گفته: «حسن زاده حین ولادت، مادرش، طاهره ی مطهره از ارجاس بوده» (مثل حضرت زهرا خون نفاس ندیده است!!) (۲۲)

۱۴- مراد شما از «تعریف بهشتیان» چیست؟ این عبارت هم ظهوری ندارد در این که مراد، بهشتی شدن شمر و عمر سعد و یزید است.

«اقتضائات تولی و تبری» چیست؟ و شما از این عبارت چه چیزی را می خواهید به اثبات برسانید. چرا مطالب را شفاف بیان نکرده اید، مگر شما دشمن قاتلین ائمه ی هدی نیستید، پس چرا این قدر دست به عصا راه می روید، چرا شاگرد شما که راجع به او گفته اید: «او متحقق به توحید صمدانی است» پانزده سال است این چنین گستاخانه دشمنان ائمه معصومین (علیهم السلام) را بزرگ می شمارد و ائمه (علیهم السلام) را کوچک و شما هم خم به ابرو نیاوردید و در چرت بلکه خواب گران فرو رفته بودید پس این ادعای لاتأخذنی سنة و لانوم چه شد؟؟!!



۱۵- عبارت «این گونه نسبت ها به حقیر ربطی نداشته و ندارد» در اجمال کلی قرار دارد و هیچ معلوم نیست که شما کدام نسبت ها را دنبال کرده و از خود دور می کنید.

آیا مرادتان از عبارت «به من ربطی نداشته» این است که این مطالب را شما به او یاد نداده اید و مبانی این انحرافات را شما برای او تبیین نکرده اید؟ یا مرادتان این است که شما به او نگفتید برو این حرفها را بزن و به او دستور القاء چنین مزخرفاتی را ندادید؟

اگر دومی باشد که باز هم حرف، همان حرف صمدی آملی است که شما اهل بهشت است و اگر اولی است پس این مبانی را از کتاب های خودتان نیز پاک کنید و مردم را راحت کنید.

پس چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی و غرورش هم اجازه ندهد تا این پشیمانی را اصلاح کند؟ ما به شما نصیحت می کنیم که از این به بعد مواظب باشید شعری نگوئید که در قافیه اش گیر کنید و بعد رسوائی بالا بیاورید.

خلاصه: این چه سرّی است که پس از پانزده سال چنین متنی با این همه اجمال و ابهام و بدون هیچ گونه تصریحی به فتنه ی اخیر، منتشر می شود؟ آیا چیزی جز فرار از این رسوائی ها می تواند باشد.



### بیانیه ی [به ظاهر اظهار پشیمانی] شیخ داود صمدی آملی

بسم الله الرحمن الرحيم

اخيراً موضوعاتی مطرح شده مبنی بر این که اینجانب حدوداً پانزده سال قبل در جلسه ای درسی و علمی و در قالب مثال از اسامی افرادی کتیف استفاده کردم که سبب برداشت های ناصحیح گردیده است. اینجانب اعلام می دارم براساس نصوص قرآنی و روایی جهنمی بودن و خلود آنها در قعر جهنم امری محرز و مسلم است که شک بردار نیست. واصل تولی به ولایت بلافصل حضرت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد طاهرين شان تا حضرت بقیة الله الاعظم مهدی فاطمی عجل الله تعالی فرجه الشریف، و تبری جستن از دشمنان و غاصبان حقوق حقه الهیه آنان به نصّ قرآن کریم و

روایات، یعنی اصل اصیل و پایدار تولی و تبری اصل مسلم ما شیعیان خالص امامیه اثنی عشریه است که موجب تعالی روح انسانی و موهبت الهی است که شیعه اهل بیت (علیهم السلام) بدان مفتخر است.

میزان ما براساس حدیث شریف و متواتر از جناب رسول الله الاعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) همان تقلین کتاب الله و عترت، اهل بیت (علیهم السلام) است و تا قیام قیامت هم خواهد بود.

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایتهم و محبتهم اجمعین  
 و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته  
 ۲۲ جمادی الثانی ۱۴۳۳ ق مطابق ۱۳۹۱،۲،۲۴ ش - داود صمدی آملی

اینجا مرصعانی مطرح شد، یعنی برای که اینجانب حدوداً پانزده سال قبل در  
 حدیثی دینی و در باب مثال از اساسی انزلی کتیب استناد کردم که حسب  
 برداشتهای نام صحیح گردید. اینجانب اعلام و دارم بر اساس اینجانب  
 و در این جملی بودن و خود آنجا در قدم هجتم امیر مومنان است که کتیب و دار  
 نیست. و اصل تولی بر ولایت، بلا فصل حکم امام امیرالمؤمنین علیاً و اولاد  
 طاہرین شان تا حضرت بنیاد اسلام و در اینجانب در اینجانب و در اینجانب  
 از دشمنان و منافقان و منافقان و منافقان و منافقان و منافقان و منافقان  
 اصیل و پایدار تولی و تبری اصولاً و اساساً تا امام امیرالمؤمنین علیاً و اولاد  
 تعالی روح انسانی و موهبت الهی است که موجب تعالی روح انسانی و موهبت الهی است  
 میزان ما بر اساس حدیث شریف و متواتر از جناب رسول الله الاعظم (صلی الله علیه و آله و سلم)  
 همان تقلین کتاب الله و عترت، اهل بیت (علیهم السلام) است و تا قیام قیامت هم خواهد بود.

بیت و درم باره الفانی ۱۳۳۳ ش  
 مطابق ۲۰۲۲، ۲، ۲۴ ش - داود صمدی آملی

**پاسخ واحد پژوهش مجله ی نورالصادق به کسانی که می گویند صمدی توبه کرده  
 یا مطالب خود را تکذیب نموده (۲۳)**



**پافشاری شیخ داود صمدی بر مواضع انحرافی خود**

بسم الله الرحمن الرحيم

در پی انتشار مطالب انحرافی صمدی آملی و به قول آقای حسن زاده که «مخالف با حقایق دین مبین اسلام است» [مبنی بر بهشتی بودن یزید و شمر و عمر سعد و این که شمر بیش از امام حسین و حضرت نوح مردم را جذب کرد و هدایت کرد و این که امام حسین و یزید و موسی و فرعون همه یکی اند و فرعون پشت سر موسی وارد بهشت می شود و باید از شمر تشکر کنیم که امام حسین را کشت و... (۲۴)] که به آقای حسن زاده نسبت داده بود، اعتراض ها و فشارهای بسیار زیادی از بیانیه ها، فتواها، سخنرانی ها و مقاله هایی در تکفیر و ارتداد او در سراسر ایران و جهان

توسط سایت های خبری منتشر شد و احتمال قوی می رفت که فتوای به ارتداد آنها از ناحیه ی فقهاء صادر گردد لذا رهبران این فرقه ی انحرافی و اقلیت مذهبی به وحشت و تلاطم افتاده و هر کدام طی بیانیه ای مستقل سعی کردند که خود را از معرکه دور نگه دارند بر همین اساس، آقای حسن زاده در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۲۲ در براءت از شیخ داود صمدی، بیانیه ای مبنی بر باطل بودن و خلاف حقایق دین بودن مطالب صمدی و این که شیخ داود مطالب مرا نفهمیده است صادر کرد.

آنگاه در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۲۴ شیخ داود مجبور شد در ظاهر بر این رسوائی بالا آمده سرپوش بگذارد و از دشمنان اهل بیت(علیهم السلام) و قاتلین ائمه اطهار براءت کند.

ما در این جا به بررسی این بیانیه می پردازیم تا ببینیم مطالب مطرح شده در آن تا چه حد مطابق با واقع است و تا چه حد فریب و دروغ است:

در این بیانیه توجه خوانندگان عزیز را به چند نکته جلب می نمائیم:

۱ - شیخ داود می گوید: «در جلسه ای درسی و علمی و در قالب مثال از اسامی افرادی کثیف استفاده کردم که سبب برداشت های ناصحیح گردیده است.»

عرض می شود: هر انسانی که از کمترین موهبت قوه ی دراکه برخوردار است خواهد گفت این عبارت ظهور دارد بر این که شیخ داود هنوز هم فریاد می زند مطالب من که مورد اعتراض علما و فقهای شیعه قرار گرفته (که شمر زودتر از همه به بهشت وارد می شود) صحیح، حق و علمی است ولی آنها نفهمیدند.

عبارت «برداشت های ناصحیح» تصریح دارد بر این که شیخ داود هنوز هم در این بیانیه به مزخرفات خود پایبند است و روی آن پافشاری می کند و می گوید حرف های من صحیح است اما دیگران نمی فهمند و برداشت ناصحیح می کنند ضمن این که علما و فقهای شیعه را در این عبارت تلویحاً بی سواد و نفهم تلقی کرده که آنها نتوانسته اند برداشت صحیح از بهشتی بودن شمر و... کنند.

۲- شیخ داود در سطر بعد می گوید: «این جانب اعلام می دارم بر اساس نصوص قرآنی و روایی جهنمی بودن و خلود آنها [یعنی همان افراد کثیف که نام برده است] در قعر جهنم امری محرز و مسلم است که شک بردار نیست.» عرض می شود: اولاً: هیچ کس نمی تواند از این عبارت (البته با در نظر گرفتن مطالب قبل و بعدش و کل این بیانیه) جهنمی بودن شمر و عمر سعد و یزید را (که مورد بحث و انتقاد است) ثابت کند.

کلمه ی «آنها» در این عبارت، اشاره است به همان افراد کثیف که در سطر قبل آمده است.

سؤال ما از وجدان های بیدار این است که مراد شیخ داود از افراد کثیف، چه کسانی هستند؟

اگر به فایل صوتی شیخ داود توجه کنید می بینید که در آن جا می گوید: «فقط مقام خلود در جهنم برای چهار تا می ماند که در زیارت عاشورا فرمود: اللهم العن اولاً ثم الثانی و الثالث و الرابع، ما بقی همه در می روند یعنی فرعونها در می روند نمرودها در می روند شدادها در می روند هارون الرشیدها در می روند، مأمونها در می روند.... جهنم نظام هستی همین چندتایند و بقیه همه درخت محمدی اند.»

خوانندگان عزیز، می بینید که شیخ داود خلود در جهنم را فقط برای این ۴ نفر اول که در زیارت عاشورا مورد لعن قرار گرفته اند (نه یزید، نه عبیدالله بن زیاد، نه عمر سعد، نه شمر نه...) قبول دارد و ما بقی همه را بهشتی می داند و از درخت محمدی.

پس به نظر شیخ داود، یزید و شمر و عمر سعد و فرعون و... همه و همه که جزء این ۴ نفر نیستند نه تنها خالدین در جهنم نیستند بلکه اصلاً جهنم نمی روند و بلکه بهشتی و از درخت محمدی هستند و بلکه زودتر از همه بهشت می روند!!

بنابراین شیخ داود صمدی در جای دیگر مراد خود را از افراد کثیف (که خلود در قعر جهنم دارند و در بیانیه ی مورخ ۱۳۹۱/۲/۲۴ به آن اشاره شده است) صریحاً اعلام داشته و به آن اعتراف نموده است. لذا از کلمه ی «افراد کثیف» در این بیانیه نمی توان چیزی جز همان مطالب قبلی را استفاده کرد.

پس شیخ داود معتقد است خالدین در جهنم فقط و فقط همان ۴ نفرند که در زیارت عاشورا لعن شده اند و می خوانیم اللهم العن اولاً ثم الثانی و الثالث و الرابع حتی یزید و عبیدالله بن زیاد و پسر مرجانه و عمر سعد و شمر و آل ابی سفیان و

آل زیاد و آل مروان که در ادامه ی این بخش از زیارت عاشورا مورد لعن قرار گرفته اند خلود در جهنم ندارند و آنها را هم از درخت محمدی به حساب آورده و اهل بهشت و منکر جهنم رفتن این ها می باشد.

ثانیاً: شیخ داود به پیروی از محی الدین و ملاصدرا، عذاب جهنم را به معنایی که قرآن و عترت بیان کرده اند که جهنم جای رنج و درد و شکنجه ها و گرفتاری هاست قبول ندارد و می گوید جهنمی ها در آتش جهنم نه تنها رنج نمی برند بلکه بسیار خوش و خرم و خوشنود و در لذت کامل به سر می برند. لذا در این بیانیه حتی برای آن ۴ نفر افراد کثیف (که در زیارت عاشورا لعن شده اند) سخن از عذاب به میان نیاورده و فقط خلود در جهنم را برای آنها معتقد است و جهنم را هم که معتقد است برای اهل جهنم محل آسایش و شادی و لذت کامل است!!!

پس شیخ داود در این بیانیه با یک حيله ی سیاسی، هم می خواست از شدت اعتراض ها و تکفیرها بکاهد و روی این رسوائی بالا آمده را سرپوش بگذارد و هم در ضمن، باردیگر بر گفتارهای انحرافی خودش (و به قول حسن زاده مطالب خلاف حقایق دین خودش) تأکید کند و در ضمن اهانتی هم به مخالفان کرده باشد که آنها مطالب مرا نمی فهمند. (یعنی حتی آقای حسن زاده که قرآن است و امام سجاد(علیه السلام) پشت سر او نماز می خواند مطالب شیخ داود را نمی فهمد)

۳- شیخ داود در سطر بعد گفته: «تبری جستن از دشمنان و غاصبان حقوق حقه ی الهیه اهل بیت(علیهم السلام) به نص قرآن کریم و روایات ... اصل مسلم ما شیعیان خالص امامیه اثنی عشری است»

عرض می شود: از این عبارت هم جهنمی بودن یزید و شمر و عمر سعد ثابت نمی شود و با توجه به مطالب گذشته در فایل های صوتی موجود بر فرض محال که شیخ داود یزید و شمر و عمر سعد را دشمن اهل بیت(علیهم السلام) بداند، تبری جستن از آنها منافاتی با بهشت رفتن آنها ندارد لذا طبق این عقیده مانعی ندارد ما از شمر تبری بجوییم اما او در واقع اهل بهشت باشد!!

۴- اما این که می گوید: «میزان ما بر اساس حدیث متواتر ثقلین است»

عرض می شود: سؤال ما در این جا این است که آیا سخنان شما و نوشته های شما بر اساس قرآن و عترت است؟ اگر چنین است چرا فقها شرکت در مجالس شما را حرام و ممنوع اعلام نموده اند که این فتواها همه منتشر شده است. آیا راه شما از راه قرآن و عترت جداست یا راه فقها؟ یکی را باید بپذیرید.

نتیجه: اولاً: جناب شیخ داود صمدی در بیانیه ی مورخ ۱۳۹۱/۲/۲۴ هم چنان بر مواضع قبلی خود که ضد دین و مذهب است (و به قول آقای حسن زاده: مخالف حقایق دین مبین اسلام است) پافشاری کرده مضافاً بر این که نسبت نفهمی به همه ی فقهای شیعه و علما (حتی آقای حسن زاده ای که فانی در او شده) داده است.

ثانیاً: از همه ی این ها که بگذریم و از مسئله ی بهستی بودن شمر و یزید و عمر سعد که صرف نظر کنیم علمای و فقهای شیعه همگی بر مبانی اعتقادی و فکری شیخ داود اشکالات اصولی گرفته اند و شرکت در مجالس او را تحریم کرده و بعضی مبارزه ی با او را لازم دانسته اند اما آقای شیخ داود بدون توجه به فتوای رهبر معظم انقلاب و سایر مراجع تقلید به سم پاشیهای خود ادامه داده و جوان های شیعه را منحرف می کند.

واحد پژوهش مؤسسه ی دارالصادق اصفهان - ۱۳۹۱/۲/۲۵



## پاسخ جمعی از طلاب و مدرسین حوزه های علمیه به بیانیه ی حسن زاده و صمدی

۱) جناب آقایان صمدی و حسن زاده آملی! شما بر اساس مبنای نادرست و خلاف عقل و برهان و دین خود، همیشه همه چیز حتی سنگ و چوب و حیوان و انسان و یزید و شمر و امام حسین و شیطان و فرعون و موسی، همه و همه را کانالی و موجی و حصهای از وجود خدا دانسته اید و هرگز از این اعتقاد یک قدم عقب نشینی نفرموده اید و دائماً مراجع و علمایی را که شما را رد کرده اند جاهل و نفهم خوانده اید، اینک بدون بازگشت از مبانی خلاف اسلام و برهان خود، فقط اظهار ولایت و برائت می فرمایید! آیا این چه سفسطه ای است؟ مگر قبلا که آن حرفها را زده اید ولایت و برائت را قبول نداشتید که اینک در پناه چنین سپری عقاید خلاف خود را پنهان نموده و مطلب را منحرف می سازید و اصلاً پاسخ اشکالات را نمی دهید؟ آیا این چه ولایت و برائتی است که با بهشتی بودن، بلکه خدا بودن تمام کفار و قاتلان امامان معصوم منافاتی ندارد؟!

۲) جناب آقای صمدی آملی چرا در طول ۱۵ سال که به حرفهایتان اشکال می شد و مراجع و علما بارها انحرافاتتان را تذکر دادند هیچ اعتنایی نفرمودید و مراجع تقلید و علمای مخالف خود را عوام علما! و علمای عوام! و جاهل و بی سواد خواندید و فقط الان که آقای حسن زاده نامه برائت نوشتند و معلوم شد که مخالفان شما درست می گویند به فکر چنین چاره سفسطه آمیز و گذشتن از کنار حقایق و اشکالات افتادید؟

۳) متأسفانه مباحث انحرافی آقای صمدی تحت عنوان طهارت نفس در تمام نقاط پخش شده است مانند: هر کسی حتی شمر و یزید و شیطان کانالی از وجود خداست! هر کس می تواند امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسین شود! امام سجاد(علیه السلام) در نماز به آقای حسن زاده اقتدا نموده اند پس ایشان هم صاحب ولایتند! آقای حسن زاده پاک و مطهر و قرآند! آیا آقایان برای ترویج این همه باطیل و اضلال افراد جامعه چه پاسخی دادند و آیا التزام به

ولایت و برائت یعنی اینکه شیعیان و محبان اهل بیت (علیهم السلام) را اضلال و گمراه کنیم و بعد فکر اساسی برای هدایت ایشان بر نداریم که ما اهل ولایت و برائتیم؟!!!

۴) آیا در طول این پانزده سال، ولایت و چشم برزخی و مقامات ادعایی آقای حسن زاده کجا رفته بود و چرا تا کنون که آقای صمدی اینها را می گفته و سی دیها و کتب ایشان با این مطالب و مبانی پخش می شده است آقای حسن زاده اینها را نمی دیده اند و رد نمی کرده اند؟! آیا این مطالب را بد نمی دانسته اند یا اینکه چشم برزخی و ولایت و علم غیب و سایر مقامات ادعایی صوفیانه و خلاف عقل و دین، دروغ و رسوایی است.

۵) جناب آقای صمدی در نامه می آورند که ما متمسک به حبل ولایت امیر المؤمنین هستیم! خوب مگر ۱۵ سال پیش چنین نبودید؟ این چه عذری است که می آورید؟ بلکه اشکال به مبانی و اندیشه های شما وارد است که چگونه بین ولایت و برائت و تبرئه کردن و بهشتی دانستن دشمنان خدا و امامان جمع می کنید؟! چرا مسیر اصلی اشکالات منتقدین و مخالفین را منحرف می کنید؟

۶) می گویند جلسه ای که این مباحث در آن مطرح شده جلسات درسی و علمی بوده است! آیا این چه جلسات درسی و علمی است که حتی یک نفر در آن پیدا نشده که در این مطالب خلاف بدیهی اشکال کند! این جلسه درسی و علمی است یا جلسه تصوف و مراد و مریدی؟ جلسه علمی آن است که سالهاست علما و بزرگان، شما و اساتید و همفکرانتان را به آنها دعوت می کنند تا دوستانه با شما بحث علمی کنند، ولی شما متأسفانه دوستان واقعیتان را دشمن می بینید و به بهانه های مختلف از آن امتناع می ورزید و بزرگان را بی سواد و علمای عوام می نامید و بر عکس این جلسات عوامانه و جاهلانه را جلسه علمی!!



۷) شما می فرمایید برای مثال از چند نفر آدم کثیف استفاده کردم! خیر، بلکه به قول خودتان با برهان های یزیدی و شمری همه اهل ولایت را در صحنه قیامت محکوم برهان های قاتلان امامان (علیهم السلام) نمودید که چرا شما از ما تشکر نمی کنید که امامتان را کشته ایم! و چرا ما را جهنمی می دانید و مانع بهشت رفتن ما می شوید! لطفا نوارهای خودتان را با دقت گوش کنید سپس دفاع فرمایید.

۸) آقایان در کتابها و مبانی خود عذاب جهنم را ابدی نمی دانند! بلکه در نظر ایشان جهنم به عشرتکده کفار و مشرکان و یزید و شمر و سایر قاتلان امامان معصوم: بدل خواهد شد! متأسفانه می بینید که در همین دو نامه هم از عذاب ابدی سخنی نفرموده اند!

۹) کسانی مانند برخی پیروان مکتب تصوف و ضد اسلام آقای حسینی تهرانی در مشهد و امثال ایشان که متعصبانه از آقای صمدی دفاع می کردند و سخنان خلاف عقل و برهان و حقایق اسلام ایشان را توجیه می کردند اینک بگویند آنها بهتر می فهمند یا آقای حسن زاده و مخالفان شیطان و شیطان پرستان و شمر و یزید و قاتلان امامان معصوم (علیهم السلام)!

۱۰) در این نامه آقای حسن زاده تصریح داشتند که آقا فقط مدتی به درس ایشان می رفته و خلط مباحث و برداشتهای ناصحیح و مخالف با حقایق اسلام هم داشته اند نه اینکه از شاگردان برجسته و بزرگ آقای حسن زاده و صاحب ولایت و... باشند و اینجاست که هم از آقای حسن زاده باید پرسید که با آن تعریف ها و غلوها و تبلیغات توخالی قبلی در مورد ایشان چه می کنند و هم از مریدان ایشان؟! آیا آن چشم های برزخی ادعایی و علم های غیب و مساوی بودن با امام سجاد و پیغمبر و امیرالمؤمنین شدن کجا رفت؟! و نیز چرا ضلالت و گمراهی شاگردان گمراه و ضال و مزل دیگر خود را که همین مبانی را دارند اعلام نمی فرمایند؟!

در نهایت شما اگر واقعا از مطالب خودتان نادمید و به بطلان آنها پی برده اید که به دوستان اهل بیت و ایتم آل محمد(علیهم السلام) رحم نمایید و با فرار از حقایق و مسامحات کار را پیش نبرید، و بیش از این طالبان هدایت و تقوی و تقرب الی الله را در ضلالت و گمراهی هایی که برای ایشان ایجاد فرموده اید باقی نگذارید، و گرنه بدانید که در دنیا و آخرت اهل خسران خواهید بود، و البته بطلان مطالب شما نزد اهل علم و ولا واضحترا از آن است که این نامه های مسامحه آمیز و بی مورد شما را بپذیرند.

با احترام، جمعی از طلاب و مدرسین حوزه های علمیه قم و اصفهان و مشهد و تهران و سایر شهرستانها

## حسن زاده ی آملی:

تا حال می گفتم لا تأخذہ سنۃ و لانوم حال می بینم مرا هم لا تأخذنی سنۃ و لانوم (۲۵)

## نورالصادق:

مردم عکس مدعای فوق را از حسن زاده مشاهده کرده اند یکی از این موارد مسئله شیخ داود صمدی آملی است که پانزده سال در کتابها و سخنرانی ها و کلاس ها جوانهای مردم را به انحراف می کشاند و فقهاء عظام شرکت در مجالس او را تحریم کردند و بعضی از آنها مبارزه ی با او را لازم دانستند و بعضی نیز حکم کفر و ارتداد را (مانند سلمان رشدی) بر او بار کردند اما آقای حسن زاده در این پانزده سال به خواب گران فرو رفته بودند و بلکه از او تعریف و تمجیدهای فراوان می کردند حال که کار به جای باریک کشیده شده و احتمال آن می رفت که فقها احکام شدیدتری را برای شیخ داود صمدی (و هر کس دیگری که این اعتقادات را دارد) صادر کنند ایشان مجبور شد که بیانیه ای صادر کند و به ظاهر برائت خودش را از شیخ داود صمدی اعلام نماید و بگوید مطالب شیخ داود خلاف حقایق دین مبین اسلام است و او مطالب مرا نفهمیده است!!

جناب حسن زاده، چرا شعری می گوید که در قافیه اش گیر کنید مردم این مملکت به چنین ادعاهایی می خندند و در قرآن و عترت نیز این اباطیل محکوم است.

ما متأسفیم برای کسانی که مراسم بزرگداشت می گیرند و به چنین کسانی جایزه ی قلم زرین می دهند.

## دروغ های مدعیان فلسفه و عرفان

مدتی است رسوائیهای بی در بی طرفداران مکتب یونان و فلسفه و تصوف در مباحث علمی و مناظرات با طرفداران مکتب امام صادق (علیه السلام) و معارف قرآن و عترت، قافیه ی آنها را به تنگ آورده و موجب شده که... .

مدتهاست که این طایفه ی بی تقوا و جبری مسلک ها و وحدت وجودیها چونان گرگ های در لباس میش به جان عقاید شیعه افتاده اند تا ایتم آل محمد را از مکتب معارفی اهل بیت عصمت و طهارت و علوم نورانی قرآن و عترت جدا سازند قرآن و عترتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سفارش آن را نمود که: ((انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً)) (۲۶)

آری مدتی است که این تحرکات مرموز شدت بیشتری گرفته و افرادی در لباس های مختلف با، طرفندهای جدید قصد براندازی معارف اهل بیت از جامعه ی تشیع را نموده اند لذا با لحنی آرام و از روی ارادت و محبت و بسیار فریبنده، شروع به نسبت های ناروا به مراجع تقلید شیعه و تحریف در مبانی اعتقادی آنها نموده تا شاید از این طریق توده های مردم متدین و پیروان مرجعیت مخصوصاً عوامهای عالم نما را به سوی خود و معارف بیگانگان جلب نمایند. و بالاخره پای آنها را به مجلس رقص و سماع صوفیانه در بین دخترها و پسرها باز کنند و از این طریق به بهانه ی عرفان و ارتباط با خدا فرهنگ دینی و مقدسات مذهبی این مردم را فهمیده یا نفهمیده تقدیم دشمنان دین و این مملکت نمایند.

چندی پیش شخصی به نام محسن غرویان نسبت دروغی به آیت الله العظمی مکارم شیرازی داد و این بار در ادامه ی همان طرح و نقشه ی شوم، شخصی به نام رضائی نسبت دروغ به آیت الله العظمی سیستانی می دهد و بعد از این نوبت چه کسی است که مأموریت پیدا کند چنین اتهاماتی را به مرجعیت شیعه وارد کند خدا می داند.



## نسبت دروغ از ناحیه ی غرویان به مرجع عالیقدر

### حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

اما نسبت دروغی که محسن غرویان به آیت الله العظمی مکارم شیرازی داده است در ضمن استفتائی که در همین موضوع از ایشان شده است چنین آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی دامت برکاته

**سؤال:** برخی (۲۷) ادعا می کنند: «حضرت آیت الله العظمی مکارم حکم کفر را برای قائلین به وحدت وجود در رساله شان آورده بودند، وقتی آقای حسن زاده شنیدند و برای ایشان توضیح دادند آن مسأله را از رساله خود برداشتند، پس الان هم فقهای هستند که بعد از تبیین و توجیه مسأله، دیگر فتوای به کفر نمی دهند» ولی برخی از اساتید حوزه می فرمایند: «مطلب فوق نادرست است بلکه بحث فقها در مورد تشخیص معانی و احکام وحدت وجود بسیار دقیق تر و حساب شده تر از آن است که بتوان این مطالب بی اساس را به ایشان نسبت داده لذا نظر آیت الله العظمی مکارم در مورد وحدت وجود، هم اکنون در سایت ایشان صریحاً موجود است»  
نظر شریف در مورد نسبت فوق چیست؟

**جواب:** بسمه تعالی. این مطلب صحیح نیست (۲۸) و آنچه ما در مورد حکم وحدت وجود گفته ایم نظر غالب فقهای شیعه است. نظر ما به شرح زیر است:

وحدت وجود معانی متعددی دارد آن چه به طور قطع باطل، و به عقیده همه فقها موجب خروج از اسلام است این است که کسی معتقد باشد: «خداوند عین موجودات این جهان است، و خالق و مخلوق، عابد و معبودی وجود ندارد، همان طور که بهشت و دوزخ نیز عین وجود اوست» و لازمه آن انکار بسیاری از مسلمات دین است. هرگاه کسی ملتزم لوازم آن بشود خارج از اسلام است، و غالب فقهای معاصر - اعم از احیا و اموات - این موضوع را پذیرفته، و در حواشی عروه به آن اشاره کرده اند.

همیشه موفق باشید - ۱۳۹۰/۳/۲۶

## نسبت های دروغ از ناحیه ی رضانی به آیت الله العظمی سیستانی



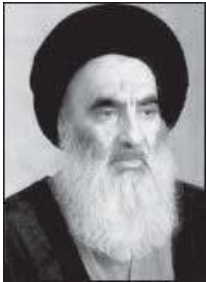
### آیت الله العظمی سیستانی جزئیات دیدار خود با حجت الاسلام رضانی را تکذیب کرد

چندی پیش حضرت آیت الله العظمی سیستانی آقای حسن رضانی معلم کتاب باطل و مردود فصوص الحکم (۲۹) ابن عربی را در نجف اشرف به حضور پذیرفت در این دیدار، جناب رضانی خود را به عنوان استاد عرفان صاحب فصوصی معرفی نمود و در این زمینه (بنا به نقل رضانی) گفتگوهایی صورت گرفت. که بعداً جزئیات این گفتگو از طرف آیت الله العظمی سیستانی تکذیب و این خبر در رسانه های خبری منتشر شد.

لازم به ذکر است که طبق مبانی اعتقادی آیت الله العظمی سیستانی برای همه معلوم و روشن است که آن بزرگوار مانند سایر فقهاء که با عرفان صاحب فصوصی مخالف هستند علی القاعده باید در این گفتگو اشکالات اصولی محی الدین را به رضانی تذکر داده باشند و حکم شرعی تبلیغ و ترویج از چنین کتاب باطلی را به رضانی گوشزد کرده باشند و یا کلیاتی از عرفان قرآن نه عرفان فصوص الحکم را بیان فرموده باشند و یا حداقل به عنوان اکرام میهمان (ولوکان کافراً) در این زمینه صحبتی نکرده باشند و مشغول گفتگوهای معمولی شده باشند چه رسد به این که تأیید عرفان ابن عربی را کرده باشند.

اما جناب رضانی پس از بازگشت به ایران مسائل مهمی را درباره ی عرفان در سایت ها و جراید مطرح کرد و این که حضرت آیت الله العظمی سیستانی به آقای رضانی به عنوان این که استاد عرفان صاحب فصوصی است احترام کرد، همین را دلیل بر این گرفتند که این مرجع عالیقدر طرفدار ابن عربی است و عرفان صاحب فصوصی را تأیید کرده اند و در سایت ها تلویحاً این نسبت را به این مرجع بزرگوار دادند.

چند روز بعد علامه ی محقق حضرت آیت الله سید جعفر سیدان که وکیل تام الاختیار آن مرجع عالیقدر می باشند و هم چنین حضرت آیت الله مروارید که از شاگردان طراز اول آیت الله العظمی سیستانی هستند در نجف اشرف با ایشان دیدار کردند و در مورد مطالب مطرح شده با آقای رضانی و نسبت هایی که او به معظم له داده است گفتگو نمودند. حضرت آیت الله العظمی سیستانی که از پرورش یافتگان مکتب معارف خراسان است در این دیدار از انتساب این گونه مطالب به خود ابراز ناراحتی کردند و جزئیات این دیدار را تأیید نکردند و نظر خویش را در پاسخ به سؤالی چنین بیان داشتند:



بسمه تعالی

### محضر مبارک آیت الله العظمی آقای سیستانی دام ظلّه العالی

با اهداء تحیات وافر به عرض عالی می رساند: با توجه به مطالب منسوب به حضرتعالی در بعضی از سایتها مبنی بر تأیید (عرفان صاحب فصوصی) تقاضا می شود نظر شریف را در این رابطه اعلام فرمائید:

بسمه تعالی

این جانب در ارتباط با معارف اعتقادی به روش اکابر علمای امامیه (قدس الله اسرارهم) که مطابق با آیات قرآن مجید و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) می باشد معتقد بوده و روش فوق الذکر را تأیید نمی نمایم.

۸ محرم الحرام ۱۴۳۳ - علی سیستانی

بسمه تعالی

محضر مبارک آیت الله العظمی آقای سیستانی دام ظلّه العالی

با اهداء تحیات وافر به عرض عالی می رساند :

با توجه به مطالب منسوب به حضرتعالی در بعضی از سایتها مبنی بر تأیید (عرفان صاحب فصوصی) تقاضا می شود نظر شریف را در این رابطه اعلام فرمائید .

بسمه تعالی

اینجانب در ارتباط با معارف اعتقادی به روش اکابر علمای امامیه (قدس الله اسرارهم) که مطابق با آیات قرآن مجید و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) می باشد معتقد بوده و روش فوق الذکر را تأیید نمی نمایم .

۸ محرم الحرام  
۱۴۳۳ هـ

## توضیح چند نکته در این استفتاء:

این عبارت ظهور دارد در این که: اولاً: معظم له در معارف اعتقادی روش اکابر علمای امامیه را پذیرفته اند نه روش ابن عربی را.

ثانیاً: آن چه که مطابق با آیات و روایات است روش اکابر علمای امامیه است نه روش ابن عربی و پیروان او. ثالثاً: نه تنها ما بلکه اکابر علمای امامیه با عرفان صاحب فصوصی مخالفند و معلوم است که عرفان ابن چینی باطل، مردود، غیر منطقی و محکوم است و کسانی که به مخالفین عرفان ابن عربی توهین می کنند در حقیقت به اکابر علمای امامیه توهین کرده اند. ((والرأد علیهم (علینا ردّ) رأدّ علینا و الرّادّ علینا رأدّ علی الله و هو فی حدّ الشکر بالله)).

پس از این جریان و نسبت هایی که شیخ حسن رضانی به آیت الله العظمی سیستانی داد، دفتر آیت الله العظمی سیستانی اعلامیه ای را که قبلاً در مورد این گونه افراد منتشر کرده بود، مجدداً به مناسبت گزارشات غلط آقای رضانی از دیدار خودش با معظم له منتشر کرد و اعلام داشت مطالبی که به ایشان نسبت داده می شود تا به تأیید دفتر معظم له نرسیده باشد فاقد اعتبار است. متن این بیانیه چنین است:

### بیانیه ی دفتر آیت الله العظمی سیستانی در تکذیب مطالب رضانی از دیدارش با معظم له

اعتراض شدید آیت الله العظمی سیستانی  
به کسانی که با ایشان ملاقات می کنند  
آنگاه مطالبی را از این ملاقات منتشر می کنند.

بسمه تعالی

بسم تعالی

در چند مورد مشاهده شده است که بعضی از زوار و هیأتی که  
با حضرت آیت الله العظمی سیستانی مدظله دیدار نموده اند گفته ها  
و مطالبی را به معظم له نسبت داده اند که تکلیف اهل بیت بوده  
و از زندقه لادیم بینه دار نبوده است. بوی و وسیله بر صوم  
برادران رضانی ایجاب اعلام می نماید که هرگز مدظله و مطایب  
رسانه ها و وسائل ارتباطی به ایشان نسبت داده نمی  
گردد. تأیید دفتر معظم له نویسنده نامند اعتبار داده و  
تأیید نمایند. ۲ محرم الحرام ۱۴۳۲ هـ



در چند مورد مشاهده شده است که بعضی از زوار و هیأتی که با حضرت آیت الله العظمی سیستانی مدظله دیدار نموده اند گفته ها و مطالبی را به معظم له نسبت داده اند که کلی خلاف واقع بوده و یا از دقت لازم برخوردار نبوده است، بدین وسیله به عموم برادران و خواهران ایمانی اعلام

می نمایم که هر گفته و مطلبی که در رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی به ایشان نسبت داده می شود اگر به تأیید دفتر معظم له نرسیده باشد فاقد اعتبار بوده و قابل اعتماد نیست.

۲ محرم الحرام ۱۴۳۲ هـ

**نورالصادق:** ما از بررسی چند مورد از مطالب آیت الله العظمی سیستانی در گفتگو با رضانی (البته به نقل خود حسن رضانی) به این نتیجه می‌رسیم که معظم له چون روش جناب رضانی را در عرفان، صحیح نمی‌دانستند و برای او احساس خطر می‌کردند به همین جهت در این جلسه به شدت به عرفانهای متداول فعلی اعتراض نموده و جناب رضانی را از خارج شدن از مسیر شریعت مقدس اسلام در این راه بر حذر داشته و ابراز داشتند که «عرفان را برای رسیدن به مناصب و مطرح شدن در معرکه‌ها و محافل و خلاصه برای دکان داری دنبال نکنید» کما این که اساس عرفان و روش غالب عرفای زمان ما همین است.

اکنون آن نکاتی را که آقای حسن رضانی از قول آیت الله العظمی سیستانی نقل کرده‌اند و دلالت دارد بر اعتراض معظم له به روش عرفان‌های متداول فعلی و انحرافات مذکور، ذیلاً نقل می‌کنیم:

### **آیت الله العظمی سیستانی «دام ظلّه» فرمودند:**

عرفان، تیغ دو لبه است، یعنی: اگر این علم در مسیر اصلی خود قرار بگیرد آثار و برکات فوق العاده‌ای را به ارمغان می‌آورد ولی اگر خدای نکرده از مسیر اصلی منحرف شود و در اختیار افرادی قرار بگیرد که آن را وسیله‌ای برای دست‌اندازی به مناصب دنیوی قرار دهند، موجب خسارت‌های فراوان و جبران‌ناپذیری خواهد شد.

**توضیح:** این عبارت اخطار است به رضانی که مواظب باش از عرفان قرآن و عترت خارج نشوی و جزو کسانی نباشی که عرفان را وسیله‌ای برای دست‌اندازی به مناصب دنیوی قرار می‌دهند کما این که پیروان عرفان ابن عربی چنین‌اند. والا اگر پیروان عرفان ابن عربی این چنین نبودند چنین تذکری از ناحیه‌ی معظم له معنا نداشت.

### **حضرت آیت الله العظمی سیستانی فرمودند:**

خاطراتی که از آیت الله خمینی نقل می‌شود - از جمله خاطراتی که اخیراً از عروس ایشان چاپ شده - حکایت از این دارد که تقید ایشان به شرع مقدس، بسیار پررنگ و شاخص بوده است، حتی نسبت به اعمال مستحبی و چیزهایی که در سنت اسلامی مکروه یا مستحب است خیلی حساس بوده‌اند.



شما که در قم متصدی تدریس عرفان هستید (نفرمودند شما که استاد عرفان هستید، و این نکته ی دقیقی است که تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است) به شاگردانتان - به خودتان نمی گویم - (البته معلوم است این عبارت برای رعایت ادب و حفظ احترام میهمان است و گرنه خطاب به خود رضانی است) توصیه کنید عرفان را با اهتمام به شریعت دنبال کنند و این دو را با هم داشته باشند.

حضرت آیت الله سیستانی بر این مسئله خیلی تکیه و تاکید داشتند که عرفان باید اینطور باشد. مثل حضرت امام که عرفانش با شریعتش و شریعتش با عرفانش عجین شده بود.

**توضیح:** این مطلب نیز اخطار شدید آیت الله العظمی سیستانی به حسن رضانی است که مواظب باش از مسیر عرفان حقیقی که ملازم با عمل به شریعت مقدس اسلام است خارج نشوی زیرا عرفان های متداول فعلی برای شریعت اهمیتی آن چنانی قائل نیستند و می گویند عبادت برای وصول است نه برای اصل و عبادات را از عارف ساقط و ارتکاب مُحرمات را برای او جایز می دانند. و می گویند اذا ظهرت الحقایق بطلب الشرایع، فاعبد ربک حتی یأتیک الیقین را چنین تفسیر به رأی کرده اند که عبادت تا مرحله ی یقین است وقتی به این مرحله رسیدی عبادت ساقط است.

آیت الله العظمی سیستانی نگران کسانی هستند که به دام عرفان صاحب فصوصی می افتند و عاقبت کار آنها به آنجا می کشد که به کلی از مسیر قرآن و عترت جدا می شوند. بر همین اساس معظم له وقتی متوجه شدند که رضانی متصدی تدریس کتاب فصوص است، چنین تذکرات تندی را به او دادند و او را از واقع شدن در این مهلکه ی عام البلوی به شدت انذار کردند.

### آیت الله العظمی سیستانی فرمودند:

بعضی ها عرفان را برای رسیدن به مناصب و مطرح شدن در معرکه ها و محافل و در یک کلام برای دکان داری، دنبال می کنند و من به شما عرض می کنم: دنیا طلبی، اگر با عنوان دنیا طلبی باشد در همان اندازه که معلوم است محکوم است. شخص از طریق دنیا وارد می شود و همان طور که هست، خود را معرفی می کند و ارزیابی ما هم نسبت به قضیه در همان حد و همان قواره است. اما دنیا طلبی در قالب عرفان، در قالب دین و با تکیه بر مقدسات، محکومیتش صد چندان و مضاعف خواهد بود.

**آیت الله العظمی سیستانی ادامه دادند:** بدترین نوع دنیا طلبی، آن است که با حربه دین و عرفان صورت بگیرد. و باید عارف حقیقی از این آفت مبرا باشد.

**توضیح:** در این جا آیت الله العظمی سیستانی به آفت عظیمی که گریبان عرفای فعلی را گرفته و پیروان عرفان ابن عربی را سخت دچار آن کرده اشاره می فرمایند و به حسن رضانی اظهار می دارند، مواظب باشید مانند امروزی ها عرفان را برای رسیدن به مناصب و مطرح شدن در معرکه ها و محافل و در یک کلام برای دکان داری دنبال نکنید، دنیا طلبی در قالب عرفان در قالب دین و با تکیه بر مقدسات محکومیتش صدچندان و مضاعف خواهد بود [و عاقبت مانند شیخ داود صمدی که به مدح و ثنای قاتلین ائمه معصومین پرداخت، خسر دنیا والاخره خواهد شد] این عبارت تحذیر است از جانب آیت الله العظمی سیستانی به حسن رضانی که مواظب باش گرفتار دنیا طلبی در قالب عرفان نشوی که این آفت بزرگ و شایع در عرفان های فعلی است و بدترین نوع دنیا طلبی است.

البته یکی از نشانه های دنیا طلبی در قالب عرفان همین نسبت های دروغی است که اهل فلسفه و عرفان برای جا انداختن عرفان های التقاطی خود به مراجع تقلید می دهند.

**تذکر:** آقای حسن رضانی اگر متوجه این نکات بسیار دقیق شده بود، با آن سرمستی که نسبت به معارف بیگانگان از خود نشان می دهد، هرگز حاضر نمی شد چنین مطالبی را اظهار کند و به طور کلی این گفتگوها را (بر فرض صحت) مخفی می کرد و الحمدلله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء

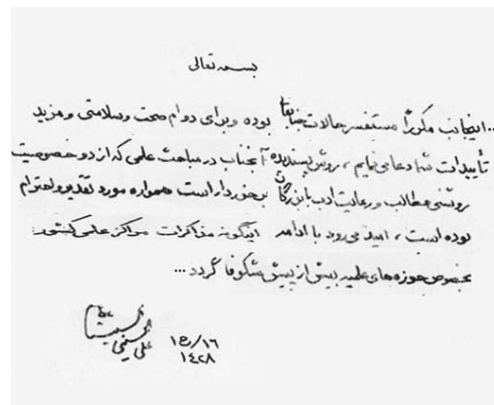
**تذکر دیگر:** از همه ی این مطالب که بگذریم، شاهدی دیگر بر غیر واقعی بودن مطالب مطرح شده توسط آقای حسن رضانی نامه ای است که حضرت آیت الله العظمی سیستانی برای اندیشمند بزرگ معاصر حضرت علامه آیت الله سید جعفر سیدان ارسال داشتند که در آن مسلک و روش علمی و اعتقادی این شخصیت برجسته ی شیعه را تأیید کرده اند که ما در این جا قسمتی از نامه ی آیت الله العظمی سیستانی را برای آقای رضانی می آوریم تا امثال او دیگر در آینده بی گذار به آب نزنند:

بخشی از نامه ی تاریخی مرجع تقلید شیعیان حضرت آیت الله العظمی سیستانی به علامه ی محقق حضرت آیت الله سیدان و تأیید مبانی اعتقادی و اخلاقی ایشان.(۳۰)

### بسمه تعالی

... این جانب مکرراً مستفسر حالات جنابعالی بوده و برای دوام صحت و سلامتی و مزید تأییدات شما دعا می نمایم،  
 روش پسندیده ی آن جناب در مباحث علمی که از دو خصوصیت روشنی مطالب و رعایت ادب با بزرگان برخوردار  
 است همواره مورد تقدیر و احترام بوده است، امید می رود که با ادامه ی این گونه مذاکرات مراکز علمی کشور بخصوص  
 حوزه های علمیه بیش از پیش شکوفا گردد...

۱۶ جمادی الاول ۱۴۲۸ - علی الحسینی سیستانی



## پی نوشت ها:

۱- (۱۶/۵/۱۳۶۵) صحیفه‌ی نور ۲۰/۱۹ - و روزنامه فیضیه شماره‌ی ۲۵۸

۲- مثنوی، دفتر یکم / ۲۴۷۴

۳- مثنوی، دفتر یکم

۴- به سایت برهان نیوز مراجعه کنید.

۵- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.

۶- واقعه: ۷

۷- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.

۸- نساء: ۹۳

۹- تذکره/ ۶۳

۱۰- تذکره / ۱۶۳

۱۱- (۱ تا ۶) - مدارک مطالب مورد سؤال به ترتیب: شرح نهاییه الحکمة، داوود صمدی آملی، صفحات: ۱۲۴؛ ۱۵؛ ۱۱۰ - ۱۱۱؛ ۱۱۵؛

۴۷؛ ۸۶. ۷) آداب سالک الی الله، داوود صمدی آملی، ۷۹

۱۲- اشکال مجله‌ی نورالصادق به جمله‌ی آخر آیت الله مظاهری:

مطالب فوق از کتب اهل فلسفه و عرفان انتخاب و مورد سؤال واقع شده و مدارک آن نیز ذکر شده است چنانچه محی الدین میگوید سبحان من اظهر الأشياء و هو عینها و میگوید: إن العارف من یری الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء و نیز ملاصدرا می گوید: بسیط الحقیقه کل الاشياء... و مطالب فراوان دیگر از همین قبیل، و آقای حسن زاده میگوید آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث از امکان برای سرگرمی است و آقای جوادی میگوید لا جبر و لا تفویض از باب سالبه به انتفاء موضوع است و آقای محمد حسین طهرانی میگوید: من نمیگویم این سگ خداست من میگویم غیر از خدا چیزی نیست و هزاران مطالب دیگر از این قبیل پس با این وجود آیا باز هم می توان گفت مطالب مذکور در استفتاء از نظر فلسفه و عرفان خلاف واقع است؟

۱۳- بحارالانوار ۱ / ۲۸

۱۴- Communist

۱۵- حسن زاده ی آملی در کتاب ممدالهمم

۱۶- نازعات: ۲۵

۱۷- وسائل الشیعه جلد ۱۳ صفحه ۳۵۲.

۱۸- فتوحات مکيه، ج ۴، ص ۴۰۴.

۱۹- مراد از ایادی بیگانه، پیروان معارف یونان باستان، و فلسفه ی هلنیکی و عرفان هندی و بودایی است که فلسفه و عرفان فعلی که مورد ستایش حسن زاده و صمدی است همین است.

۲۰- فرزند محمد و کیلی که جزو گروهک منافقین است و فعلاً فراری و مقیم لندن است و مادرش نیز ۲۰ سال جزو گروهک منافقین بوده که در سال ۶۰ در یک درگیری با نیروهای سپاه و به قتل رساندن چند پاسدار و در حالی که محمد حسن یکساله بود دستگیر و به اعدام محکوم شد اما به خاطر فرزند یکساله اش این حکم به ۱۵ سال تخفیف پیدا کرد. (برای اطلاع بیشتر از هویت و کیلی و خانواده ی منافق او به سایت دارالصادق مراجعه نمایید).

۲۱- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.

۲۲- کنزالأسرار/ ۱۸

۲۳- کسانی که می گویند صمدی آملی مطالب فوق را تکذیب کرده به فایل های صوتی او که در سایت دارالصادق موجود است مراجعه نمایند تا بطلان این ادعا روشن شود.

۲۴- فایل صوتی آن در سایت دارالصادق موجود است.

۲۵- الهی نامه، چاپ اول.

۲۶- یعنی من دو گوهر گرانبها در میان شما می گذارم و می روم قرآن و عترتم را، مادامی که به این دو تمسک کرده باشید - و لا غیر، نه به معارف بیگانگان - هرگز گمراه نخواهید شد.

مستدرک الوسائل ۳۷/۱۱

۲۷- آقای محسن غرویان در مجله ی سمات شماره اول / ۹۰

۲۸- یعنی آقای محسن غرویان نسبت دروغ به حضرت آیت الله العظمی مکارم داده است.

۲۹- لازم به ذکر است که این کتاب در بسیاری از موارد با اصول مسلم اسلام مخالفت دارد و مورد رد و انکار اجماع فقهاء و علمای

شیعه از قدما و متأخرین می باشد و بسیاری از فقهاء آن را از کتب ضاله شمرده اند. برای اطلاع بیشتر به کتاب های مرحوم علامه ی

مجلسی حدیقه الشیعه مقدس اردبیلی، جامع الشتات میرزای قمی، تحفة الأخیار ملامحمد طاهر قمی، خیراتیبه وحید بهبهانی، محی الدین در

آیینیه ی فصوص تألیف متفکر بزرگ معاصر علامه ی رضوی و خلاصه به شماره های مختلف مجله ی نورالصادق مراجعه نمایند.

۳۰- متن کامل این نامه در آرشیو مؤسسه ی دارالصادق اصفهان موجود است.

## **فصل پنجم: فکاهیات**

دروغ محسن غرویان به آیت الله العظمی مکارم

یا چاپ می کنید یا چاپ نمی کنید!!

## اعتراض شدید اللحن و خنده دار شیخ محسن غروی‌ان در مورد

### افشای نسبت دروغ او به آیت الله العظمی مکارم توسط مجله ی نورالصادق (علیه السلام)

**توضیح:** مجله ی سمات در شماره ی اول سال اول مصاحبه ای با محسن غروی‌ان پیرامون «فلسفه و

عقلانیت» انجام داد که در صفحه ی ۹۰ این مجله، غروی‌ان ادعا کرد که: «حضرت آیت الله مکارم

حکم کفر را برای قائلین به وحدت وجود در رساله شان آورده بودند وقتی آقای حسن زاده شنیدند و برای ایشان

توضیح دادند که وحدت وجود این است، آقای مکارم دستور دادند و آن مسئله را از رساله ی خود برداشتند، پس

الان فقهای هستند که بعد از تبیین و توجیه مسأله، دیگر فتوا به کفر نمی دهند»

• پس از این نسبت بسیار سنگین، مطلب فوق از محضر مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی مکارم استفتاء شد که

معظم له در پاسخ، آن را انکار فرمودند. (۱)

آنگاه مجله ی نورالصادق در شماره ی ۱۹ و ۲۰ خود، برای دفاع از فقها و مراجع تقلید این دروغ و تهمت عظیم را

برای عبرت دیگر طرفداران فلسفه و عرفان منتشر کرد.

پس از آن، در تاریخ ۱۳۹۱/۲/۱۶ فکسی با امضای غروی‌ان به دفتر مرکزی مجله ی نورالصادق رسید که ما به منظور

رفع خستگی عین دستخط ایشان را برای عزیزان به نمایش می گذاریم. که در ضمن تنوعی هم در این مجله داده باشیم.

## یا چاپ می کنید یا چاپ نمی کنید

### نگاه کنید: عقل و حکمت و عرفان و ادبیات از سر تا پای این عبارات می چکد!!!

باسمه تعالی

آقای مصطفی صافی اصفهانی

مدیر مسؤل فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام)

در پاسخ مطالبی که در صفحه ۲۳۱ مجله ی نورالصادق شماره ی ۱۹ و ۲۰ پائیز و زمستان ۹۰ نوشته اید، می گویم:  
 «إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم» یا چاپ می کنید یا چاپ نمی کنید! اگر چاپ کردید قدری از گناهتان بخشیده می شود، و اگر چاپ نکردید، حسابتان را به فردای قیامت موکول می کنم. والسلام  
 رونوشت: دفتر آیت الله العظمی مکارم شیرازی دام ظلّه

قم: محسن غرویان

۹۱/۲/۱۶

### نورالصادق:

**یا چاپ می کنید یا چاپ نمی کنید! اگر چاپ کردید قدری از گناهتان بخشیده می شود، و اگر چاپ**

**نکردید، حسابتان را به فردای قیامت موکول می کنم!!!**

ما از کلیه ی مخاطبین خود و نیز از مدافعین فلسفه و عرفان و معارف بیگانه تقاضا می کنیم که معنا و مفهوم اعتراض آقای غرویان را برای ما بیان کنند:

آیا مراد ایشان این است که من این نسبت را به آقای مکارم نداده ام و شما و مجله ی سمات دروغ می گوئید و حسابتان را به فردای قیامت موکول می کنم؟

یا مراد ایشان این است که (نستجیر بالله) آیت الله العظمی مکارم دروغ گفته اند!!!؟

یا مراد ایشان این است که چرا مجله ی نورالصادق این دروغ را منتشر کرد؟



یا اینکه هدف صرفاً جُک و خنده و سرگرمی بوده؟

هر کدام است، «إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم» را نسبت به آن برای ما توضیح دهند.

### یا چاپ می کنید یا چاپ نمی کنید!

نورالصادق نیز متقابلاً به غرویان می گوید: «إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم» یا این مطالب ما را چاپ می کنید و یا چاپ نمی کنید!

اگر چاپ کردید قدری از گناهتان بخشیده می شود اگر چاپ نکردید حسابتان را به فردای قیامت موکول می کنم. والسلام (۲) رونوشت جهت: دفتر ارسطوی یونانی تبار بت پرست!!!

و حجت الاسلام رضائی که او هم نسبت به آیت الله العظمی سیستانی به همین مشکل گرفتار شده است.

و دفتر حجت الاسلام محمد حسین طهرانی در قبرستان وحدت وجودی ها. (۳)

و محمد حسن و کیلی فرزند محمد و کیلی منافق و ضد انقلاب و فراری مقیم انگلیس که مادرش نیز ۲۰ سال عضو سازمان مجاهدین خلق بود. دشمنی ها و اهانت های او به علمای مذهب و اساطین شیعه معروف است. (۴)

و رئیس دفتر تبلیغات اصفهان که بخشی از بودجه اش صرف ترویج از تصوف و خاندان منافقین می شود.

و بالاخره رونوشت جهت:

شیخ حسن حسن زاده ی آملی که قرآن است لا یمسه الا المطهرون!! و امام سجاد (العیاذبالله) پشت سر او نماز می خوانند!!

و شیخ داود صمدی که شمر و عمر سعد و یزید را اهل بهشت می داند و به قول حسن زاده مطالبش خلاف حقایق دین مبین اسلام است.

و به همه ی کسانی که جامهای معارف بیگانگان را مستانه می نوشند.

---

**پی‌نوشت‌ها:**

۱- به صفحه ۲۳۱ شماره (۱۹ و ۲۰) مراجعه نمائید.

۲- در این پاراگراف سعی شده تا برای تنوع و رفع خستگی مشابه عبارت غرویان آورده شود.

۳- پس از مفارقت ارواح از ابدان و مدفون شدن ابدان هر کدام توسط ملک‌های نقاله به جای مناسب خود منتقل می‌شوند، ابدان کفار به قبرستان کفار و ابدان مؤمنین به قبرستان مؤمنین.

۴- فرزندی که از چنین پدر و مادری به دنیا آمده و شیر نفاق خورده و با پول مسعود رجوی رشد کرده بعید نیست که منافقانه در لباس مدافعین انقلاب وارد شده باشد تا انتقام خانواده‌اش و سایر اقوامش را از علما و اساطین شیعه و از انقلاب بگیرد و به انقلاب از پشت خنجر بزند (برای اطلاع بیشتر از هویت منافقانه خاندان و کیلی به کتاب قدرت و دیگر هیچ تألیف طاهره باقرزاده مادر محمد حسن و کیلی و عضو بلند پایه‌ی سازمان مجاهدین خلق مراجعه کنید).

## **فصل ششم: با خوانندگان نورالصادق (علیه السلام)**

پیام حکیمانه و بسیار مهم متفکر بزرگ شیعه

حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی به مجله نورالصادق اصفهان

## بنام خدا

در گفتگوی صمیمانه با شورای سردبیری فصلنامه‌ی «نورالصادق (علیه السلام)»

- ۱- بزرگترین جهاد در مقطع تاریخی امروز.
- ۲- نقش و جایگاه خود را باید شناخت.
- ۳- حضرت عباس (علیه السلام) فدای اهتزاز چند دقیقه‌ای پرچم اهل بیت (علیهم السلام).
- ۴- در مواردی تشخیص دشمن نیز حجت است:
- ۵- شیعیان وصایتی و محوریت (شام) سوریه - و در کنارشان اسلام اموی:
- ۶- آخرین پرده که از چهره‌ی کابالیسم برافتاد؛ اتحاد مسیحیت پولسی با یهودیت سامری محقق شده بود، و اینک اتحاد آن دو با اسلام اموی.
- ۷- آخرین شعله‌ی شمع کابالیسم
- ۸- دکترین کسینجر حماقت بزرگ غرب، اما حماقتی که جبری است.
- ۹- انقلاب اسلامی و نظام اسلامی را پاس بداریم.
- ۱۰- بر اساس «جبرهای اجتماعی»، رسالت انقلاب اسلامی نه رفاه است و نه سازندگی (گرچه این دو خیلی مهم و از وظایف اولیه هستند)، رسالت بس بزرگ، و نقش بس عظیمتر، و امتحان سخت ترین امتحان تاریخ است.

## سردبیر محترم فصلنامه‌ی «نورالصادق (علیه السلام)»

با سلام و آرزوی توفیق روز افزون برای شما و برای همه‌ی آنان که در حفظ و صیانت مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می کوشند.

شنیده بودید که من کار شما را «جهاد» نامیده ام، خواسته بودید که درباره‌ی این نظرم چند سطر بنویسم، اما من ظفره رفتم. زیرا که این موضوع نیازمند شرح مفصل است و در چند سطر جای نمی گیرد. اینک دوباره خواسته‌اید، لذا این برگ‌ها را در این باره می نویسم.

دعا: اولین دعای بنده به درگاه خداوند متعال، برای خودم و شما این است که اگر اشتباه کنیم (و خواهیم کرد) اشتباهمان «اشتباه در کار» باشد، نه «اشتباه در راه». آمین یارب العالمین.

شما بهتر می دانید (و من برای امثال خودم توضیح می دهم) که ایمنی از «اشتباه در راه»، نه با علم و دانش ممکن است و نه صرفاً با خودپائی و عبادت. زیرا ابلیس در مقایسه با ماها عالمترین و دانشمندترین موجود است و عابدترین نیز بود.

خودپائی و عبادت، و همچنین علم و دانش، شرط لازم این ایمنی است نه شرط کافی. آنچه مقدم بر همه‌ی این‌ها است «استغاثه از فضل خدا» و «استعاذه به رحمت الهی» و «التجاء به لطف خدا» است.

گاهی در نوشته‌هایم از تعبیرات عوامانه و مثل‌های مردمی استفاده می‌کنم زیرا گمان می‌کنم برخی از آن‌ها مخزنی از گوهرهای حکمت و فرزاندگی هستند؛ گفته‌اند «بادنجان بد آفت ندارد». آفت مال گیاهان خوب، ثمرهای خوب و میوه‌های خوب است. و این قاعده در کارهای اجتماعی، فرهنگی و علمی، بیشتر صادق است؛ در حدی که می‌توان گفت بزرگترین مشکل بشر در زیست فردی و اجتماعی و نیز بزرگترین ویروس آلوده‌کننده‌ی تاریخ انسان، همین اصل است که راه الهی، راه حق، راه زیبا، راه نجات بخش، و کار برای این راه همیشه در خطر آفت و آماج ویروس‌های مسموم‌کننده و منحرف‌کننده، بوده است.

حتی همین مثل مردمی چون یک قاعده‌ی زیبا و کارساز و بیدارگر بود، دچار آفت شده و می‌گویند «بادنجان بم آفت ندارد». و در نتیجه مثل به این فرزاندگی و زیبایی، کار آمدی و بیدارگری خود را از دست داده است.

درست است بادنجان بم در نوع خود بی‌آفت‌ترین است، اما در زمانی که غیر از مردم بم کسی از دیگر مناطق نه اطلاعی از کیفیت آن داشتند و نه آن را با محصول دیگر مناطق مقایسه کرده بودند، این مثل در همه جا وجود و حضور داشت. بادنجان در نظر مردم یک ماده‌ی غذایی کم ارزش به ویژه نوع بد آن، بدترین محصول غذایی تلقی شده و نوع بد آن، بدتر از بد تلقی شده و مصداق قاعده مذکور گشته است. و چون این قاعده یک قاعده خوب و با حکمت بزرگ بوده، خود دچار آفت گشت.

منظور از این سخن نه داستان سرائی است و نه تحلیل محتوای جامعه شناسانه یک مَثَل، مقصودم این است: وقتی که ابلیس و جریان آفت، این قدر در برابر نکوئی ها و زیبایی ها حساس است حتی نمی تواند سلامت و بقای یک مَثَل را نیز تحمل کند و آن را دچار آفت می کند پس تهاجم همه جانبه ی او به «یک کار و فعالیت مداوم حقیقت گرا و زیبا» با شدت تمام و کوشش بس جدی، خواهد بود و هست؛ نه هر شب و روز، بل در هر ساعت، بل در هر دقیقه و ثانیه بر علیه چنین کار انسانی، خواهد تاخت و آفت ها را مانند تیرهای پی در پی از هر جانب به سوی آن روان خواهد کرد.

بلی: هم باید خودپائی و استعاده داشت و به حصن رحمت خدا ملتجی شد که خودمان محفوظ بمانیم، و هم باید منتظر هر نوع هجمات و آفات از جانب آلوده کنندگان همیشگی تاریخ بود.

## **بزرگترین جهاد در مقطع تاریخ امروز:**

### **نقش و جایگاه خود را باید شناخت:**

مسئولیتی که بر عهده گرفته اید بس سنگین و در شرایط امروزی کابالیستی جهان ، بس پر خطر است؛ جهاد است؛ جهادی عظیم. مقصودم فقط جریان های کابالیستی ارسطوئی و صدروی (یونان گرائی و بودا گرائی) داخلی نیست. شما را دعوت می کنم که جهانی بیندیشید و جهانی بنگرید و جایگاه بس مهم و نقش بس عظیم خود را در امروز جهان که واقعاً مصداق ((برز الإسلام کله إلى الکفر کله)) (۱) است به خوبی بسنجید و بشناسید ، زیرا که اگر خوب بنگرید کارت ان یک کار جهانی و نقش تان یک نقش جهانی است. در سطرهای بعدی توضیح خواهم داد که سر تا سر جهان در نظام کابالیسم قرار گرفته و رویکرد متحدشان تنها هدفی که در نظر گرفته براندازی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است. و کار شما در برابر این هجوم متحد است نه فقط در برابر کابالیست های داخلی.

آن آقای ارسطوئی صدروی در مناظره ی تلویزیونی با تاسف می گفت «در لندن بزرگداشت ملاصدرا را می گیرند متأسفانه در داخل عده ای بر علیه ملاصدرا تبلیغ می کنند». برآستی وقتی که انسان دچار کج اندیشی شود حتی معنی سخن خودش را نیز نمی فهمد؛ نمی فهمد که اگر ملاصدرا و افکارش ذره ای به نفع مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است.

السلام) بود، هرگز لندنی های کابالیست روی خوش به او و به افکارش نشان نمی دادند بل او را و راهش را با کل توان سرکوب می کردند، و چون او را در براندازی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بُرنده ترین و کشنده ترین اسلحه می دانند به تکریم و بزرگداشت او می پردازند.

می بینید که با چه مغزهای متحجر روبه رو هستید؟

بگذار برخی از هم لباسی های من در پی مرید جمع کردن، هر کهنات را کرامت، و هر کفر را توحید، و هر عوام فریبی را دین شناسی و عرفان بنامند؛ دست در دست لندنی های کابالیست و استراسبورگ نشین های کابالیست، و بازو به بازوی صهیونیست های یهودی و صهیونیست های مسیحی و صهیونیست های مسلمان (که امروز کاملاً و عملاً بر علیه شیعه متحد شده اند) به مریدبازی های خود ادامه دهند. و شگفت این که یکی از همین ارسطوئیان و صدرویان - که گویا سالانه پنج میلیارد تومان بودجه موسسه ی به ظاهر قرآنی و در واقع کابالیستی اش است - می خواهد رساله پخش کند و مرجع شیعه شود!!!

نترسید زیرا که این راه ترس بردار نیست، کسی که از جان و مالش می ترسد باید به راه دیگر برود. و تکرار می کنم: خودشناسی و «شناخت نقش کار خود» در این راه که برگزیده اید، اولین اصل اساسی ادامه ی این کار و تداوم جریان فواید اصیل و حیاتبش آن است.

نه از موضع بالا سخن می گویم و نه در مقام پند و اندرز شما هستم، بل به مصداق ((وَاذْكُرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)) (۲) باید به همدیگر تذکر دهیم، و امیدوارم شما نیز این طلبه ی کوچک را فراموش نکرده و تذکرات لازم را ارائه فرمائید.

یکی از ضعف های نفسانی و روانی ما انسان ها این است: «هر نعمت را بهتر می شناسیم، اما هر نعمت را چنان که باید نمی شناسیم» وقتی یک نعمت از دستمان می رود تازه به ارزش و اهمیت آن پی می بریم. توفیق کار در راه تبیین مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) و زدودن آلودگی هایی که دشمنان آگاه و نیز کاهنان نماز شبخوان ناآگاه، بر مکتب وارد کرده اند، و نیز کنار زدن رسوبات تفسیری افرادی مانند تمیم داری (که هم یهودی بود و هم مسیحی)

کابالیست، بالاترین و برترین توفیق است؛ نعمتی است که باید در راه آن از هیچ فداکاری حتی شهید شدن دریغ نکرد و در این جا می خواهیم برای جوانان پیرو اهل بیت (علیهم السلام) نکته ای (بل اصلی) را توضیح دهیم:

### **حضرت عباس (علیه السلام) فدای اهتزاز چند دقیقه ای پرچم اهل بیت (علیهم السلام):**

به فرمان برادر، مشک را به دوش انداخت، پرچم را در دست چپ گرفت، شمشیر در غلاف، و در دست راست عنان اسب را دارد که آن حیوان نجیب را هدایت می کند.

مشک: مشکى که قرار است آن همه بانوان و کودکان را سیراب کند، و یا دستکم نیمه سیراب کند. پس چنین مشکى باید بزرگ باشد در حدی که به هر کدام از جمعیت (دستکم) یکصد و بیست نفری آن خیمه ها، یک لیوان برسد. معمولاً یک لیتر آب را چهار لیوان استاندارد، حساب می کنند در این صورت ظرفیت آن مشک دستکم سی لیتر بوده است.

بعضی ها گفته اند: مطابق رسم عرب های چادر نشین، هر خانواده ای دو نوع مشک داشت؛ یکی از پوست گوسفند و دیگری از پوست گاو که آب را با مشک کوچک حمل کرده و در مشک بزرگ (شبییه تانکرهای کوچک امروزی) می ریختند. و ما نمی دانیم مشک حضرت عباس از کدامیک بوده است.

مشک را پر کرد و بر دوش راست انداخت و از شریعه خارج شد، سپاه چهار هزار نفری یا دستکم دو هزار نفری، محاصره اش کردند. از میان دو بند مشک شمشیر می زد، دست چپ نیز عهده دار اهتزاز پرچم است، اسب را با ران و زانوهایش هدایت می کند. سلحشوری، ایثار و شجاعتی که تاریخ تا آن روز به خود ندیده بود. آب مشک و آوردن آب فرمان امام (علیه السلام) است و ضرورت دارد. اما خود را برای حفظ پرچم مسؤل دانستن، پرچمی به هر صورت در آن روز سرنگون خواهد شد، چرا؟ چرا در این دفاع عظیم خود را از حفظ پرچم آزاد نمی کند؟ دست راست از بازو قلم شد و از پوست آویزان شد، به سرعت شمشیر را به دست چپ داد و پرچم را با آرنج خونین راست به سینه می فشرد که در حالت اهتزاز بماند و سرنگون نشود. یعنی پرچم حسین (علیه السلام) چند دقیقه بیشتر در اهتزاز بماند. حتی آبی که برای لب تشنگان آل رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می برد، فدای پرچم شد.



وہ چه بهای سنگینی دارد اهتزاز چند دقیقه‌ای این پرچم؟! بهایش لبثستگی جانفزای آل پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و جان عباس است. اگر پرچم را به کنار می انداخت شاید به نوعی از آن معرکه جان به در می برد و آب را به خیمه‌ها می رسانید.

پس این درس را از عباس(علیه السلام) یاد می گیریم که کمک و یاری به پرچم اهل بیت (علیهم السلام) چه قدر ارزشمند است.

در برخی موارد، تشخیص دشمن نیز حجت است:

مردم ایران می گویند: این پرچم انقلاب همان پرچم است که به خاک کربلا افتاد. عده‌ای (حتی برخی از هم‌لباسان من) این پرچم را محکوم می کنند و حتی برخی‌ها احياناً نسبت به آن کینه هم می ورزند. عرض می کنم: بر فرض نه باور آنان حجت باشد و نه بینش اینان، و داوری در این باره با بحث و استدلال هم به جایی نرسد همان طور که بیش از ۳۰ سال است که نه ایرانیان غرب زده قانع شده‌اند و نه برخی نمازخوان‌های دیگر. اما در این جا یک حجت قاطع دیگر هست و آن «تشخیص دشمن» است؛ در برخی از موارد پیچیده (که مورد بحث ما پیچیده نیست) تشخیص دشمن معیار است. همیشه ابلیس حق را تشخیص می دهد و به آن هجوم می آورد.

کسی گفت: هرگز در عمرم در نماز سهو یا شک نکرده‌ام. دیگری در جوابش گفت: یا از آن مومنان بالا و بالا هستی که شیطان بر نماز تو راهی ندارد و یا نمازت به حدی بی‌ارزش است که شیطان به سراغت نمی آید.

اینک سرتاسر جهان کابالیست به فرمان ابلیس دست به دست هم داده‌اند تا این پرچم انقلاب را از بین ببرند. مخالف این انقلاب اگر با هر برهانی و حجتی قانع نشود، باید با دقت در این حجت (تشخیص دشمن) به خود آید و گرنه خود در جبهه‌ی کابالیسم قرار دارد حتی اگر عابد و زاهد باشد که چنین افرادی مصداق «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ» (۳) هستند که غیر از تحمل زحمت چیزی از عبادت‌شان عایدشان نمی شود.

اینک نگاهی به اجماع کابالیست‌های جهان بر علیه شیعه‌ی ولایتی و انقلابش، تحت عنوان زیر:

## شیعیان وصایتی و محوریت سوریه (شام) – و در کنارشان اسلام اموی:

در این بخش، محور سخن، دشمنان مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) نیستند؛ نه یهودیت سامری مورد نظر است و نه مسیحیت یولسی، و نه اسلام اموی. بحث به محور شیعیان وصایتی است که در دو قرن اخیر به دلیل غریب‌دگی و تقلیدشان از غرب، روشنفکر نیز نامیده می‌شوند. وصایتیان برتری ائمه اهل بیت (علیهم السلام) را قبول دارند اما آنان را «ولی من عندالله» نمی‌دانند. اینان از همان روز رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گفتند حق با علی است به دلیل این که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این گونه وصیت کرده. نه به دلیل این که «علی ولی الله» (۴) است. این جریان که قیام‌های زیادی در تاریخ کرده‌اند (از جمله قیام‌شان که بنی عباس را به خلافت رسانید) از آغاز تا به امروز، برخی از احادیث ما را به تعصب یا به دلخوشی‌های غیر واقعی حمل می‌کردند از آن جمله به حدیث هائی که ماجرای آخر الزمان را به محور شام (سوریه) و سفیانی که از شام قیام می‌کند، بهائی نمی‌دادند و می‌گفتند ولایتیان برای دلجوئی و استمالت از خود، مرتب از شام و سفیانی سخن می‌گویند حتی پس از از بین رفتن امویان و سفیانیان باز هم سخن از شام و سفیانی می‌گویند.

اما اکنون کابالیسم جهانی چندین لشکر در سوریه تشکیل داده است به نام‌های: «کتابت ابوسفیان»، «کتابت معاویه» و «کتابت عمر سعد» (۵). و فرقه‌ی یزیدیان نیز که از قدیم در شمال عراق و سوریه بودند.

قضیه خیلی ریشه‌دارتر است؛ در یکی از روزهای همین اسفند ماه (سال ۱۳۹۰) برنامه‌ی جناب آیه الله سید حیدر را از شبکه کوثر تلویزیون نظاره می‌کردم، در پایان که به پاسخ به تلفن‌ها رسید شخصی عرب از یک کشور اسلامی زنگ زد و گفت: این همه سید حیدر بر علیه امویان می‌گوید مگر نمی‌داند که امویان در آخر الزمان باز خواهند گشت و مسلمانان را از نو به مقام اولین قدرت جهانی خواهند رسانید؟

بلی؛ زمانی وصایتیان در اصل حدیث‌ها ایجاد شبهه کرده و آن‌ها را به سخریه می‌گیرند، و زمانی که جریان تاریخ پیام حدیث‌ها را در عرصه‌ی واقعیت به ظهور می‌رساند، نوبت به پیروان اسلام اموی می‌رسد که این حدیث‌ها را (که مال شیعه است نه مال خودشان) به نفع خودشان تفسیر می‌کنند. جریان شیعه وصایتی به طور دانسته و ندانسته، همیشه در کنار کابالیست‌ها بوده‌اند.

از نحوه‌ی بیان آن شخص با برنامه‌ی سید، پیدا بود که این تفکر (برگشت امویان) یک جریان فکری تامّ است که در کشورهای عربی جان گرفته و به راه افتاده است.

این واقعیت امروزی، علاوه بر این که نشان می‌دهد احادیث اهل بیت (علیهم السلام) همگی معجزه هستند، ما را مکلف می‌کند که نگرش مان را جهانی کرده و چشم انداز کار علمی، فرهنگی و دینی مان را نیز در بستر جهانی قرار دهیم. و بدانیم که

فصلنامه‌ی «نورالصادق (علیه السلام)» در همین امروز نیز کار جهانی می‌کند و بخشی از پرچم عباس (علیه السلام) را با بازوان خود بلند کرده است. در این دنیای پرهیاهوی رسانه‌های جهان که حتی برخی از قلم‌ها و سایت‌های داخلی نیز در خدمت کابالیسم جهانی هستند، این گونه کارهای اساسی همان طور که گفتم جهاد عظیم است، صریحاً می‌گویم:

این کار شما و کارهای دیگر دلسوزان مکتب، به حدی عظیم است که حتی خودتان نیز چنان که باید به عظمت آن توجه ندارید. پس باید بیائیم که اگر اشتباه کنیم (و خواهیم کرد)، اشتباه در کار باشد نه اشتباه در راه، و همیشه در استغاثه و استعاذه باشیم که کابالیسم بد سیرت از هیچ جانب نتواند بر ما نفوذ کند.

امریکا، انگلیس، فرانسه و... از جانب مسیحیت کابالیسم، و اسرائیل از جانب یهودیت کابالیست، متحد شدند به حدی که پاپ خون عیسی (علیه السلام) را بر یهودیان بخشید و آنان را از دستگیری و محاکمه عیسی (علیه السلام) تبرئه کرد. و اینک همه‌ی دولت‌های عربی به غیر از عراق و سوریه و تا حدودی دولت لبنان، با اتحادیه یهودی مسیحی، متحد شده و با رهبری دولت عربستان و قطر، به خاطر این که چرا در حلب و حمص و برخی دیگر از شهرهای سوریه شیعیان هستند، ماجرا را از شام شروع کرده و به صراحت اعلام می‌کنند که هدف نهائی از این حرکت، شیعیان ولایتی عراق و ایران و حزب‌الله لبنان است.

این بار قصدشان فقط فرد یا افراد شیعه نیست، هدف‌شان براندازی این مکتب است. مطابق آن مَثَل که «کودکان مدرسه تصمیم گرفتند معلم را بکشند تا از مشقت درس خواندن راحت شوند، یکی‌شان گفت: بی‌فایده است، یک معلم دیگر

می آورند باید الفباء را بکشیم تا آسوده شویم». این بار بر اساس تحرک سُوم اسلام اموی - که هرگز در طول تاریخ بدین گونه صریح و آشکار نبود - علناً و به طور اعلام شده شمشیر ولایت برانداز را از رو بسته‌اند؛ علاوه بر تجلیل از ابوسفیان رهبر جنگ‌های بدر، احد و خندق، و علاوه بر تفخیم معاویه بانی جنگ صفین و قاتل امام حسن (علیه السلام)، بر تجلیل از ولید بن عتبه‌ی عیاش و خَمّار معروف تاریخ که به اجماع سنی و شیعه آیه ((إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)) درباره او نازل شده، و بر تکریم و بزرگداشت عمر سعد قاتل امام حسین (علیه السلام) و عامل فاجعه‌ی بزرگ تاریخ در کربلا، آشکارا کمر بسته‌اند.

وعده‌ی برگشت امویان: نطفه‌ی اسلام اموی در همان سال یازدهم هجری بسته شد. افتخار به کشور گشائی فلان خلیفه، سپس بالیدن به قدرت اموی از قدیم بوده. فریدوجدی ناصبی و کابالیست و فراماسونر مصر، در دائرة المعارف خود چنان از قدرت امویان مفتخرانه و مشعوفانه سخن می گوید گوئی در کنار خودش اهرام مصر و آثار فراعنه را نمی بیند. اگر هدف از آمدن اسلام، قدرت بدون ایمان و قدرت همراه با ظلم و ستم و شرابخواری و استبداد و دیکتاتوری بود، فراعنه بهتر از مسلمانان به چنین هدفی رسیده بودند و همچنین قدرت روم، ایران و... چه نیازی به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود؟

همین طرز فکر است که زمینه را برای القائات غریبان آماده کرده و با پول نفت تبلیغ می شود که امویان بازخواهند گشت. درست شبیه وعده‌ای که بازمانده‌های نازیسم در صدد حفظ یا پیدا کردن ژن هیتلر هستند. و یا مانند عده‌ای از یهودیان که می کوشیدند ژنی از نطفه‌ی هیتلر را در میان خودشان پرورش دهند که خود را یهودی بداند و یهودیان را بر جهان حاکم کند و حتی فیلم‌هایی نیز در این باره ساخته شده.

اما این بار قضیه بر عکس خواهد شد؛ سفیانی خواهد آمد لیکن حداکثر بیش از یازده ماه نمی باید که حدیث‌ها می گویند مدت اقتدار او فقط «یک حمل» - که حد اکثر حمل‌ها حمل شتر و یازده ماه است - خواهد بود.

بینش تک چشمی دجّالی مدرنیته‌ی غرب، افرادی مانند فریدوجدی را طوری تربیت کرده که همه چیز را در «قدرت» می بینند و به حدّی فکر و بینش شان متحجّر می شود که عملاً و علناً از فهم حقایق انسانی باز می مانند، فریدوجدی به عنوان یک «دائرة المعارف نویس» بر نهج البلاغه یورش می برد و این اقیانوس عمیق علم و اندیشه را به جعل متهم

می‌کند. او به درجه‌ای از تحجّر رسیده که فکر نمی‌کند اگر نهج البلاغه مجعول باشد باید جاعل آن نابغه‌ترین و عالمترین فرد تاریخ بشر باشد و در این صورت، باز این نهج البلاغه‌ی مجعول، بالاترین و والاترین متن در عمر جهان (بعد از قرآن) می‌باشد، و صاحب آن (علی‌علیه السلام) باشد یا جاعل) به حکم عقل و علم یک شخصیت واجب‌الاتباع است.

هیچ فرد سالمی این گونه با واقعیات مسلم و واضح، درگیر نمی‌شود و به جنگ نهج البلاغه نمی‌رود، غریبان کابالیست به حدی اینان را شستشوی مغزی کرده و جهل را به نام علم در جان و روان شان نفوذ می‌دهند که یک دانشمند نادان تر از افراد بی‌دانش می‌گردد.

گروه محمد علی فروغی در ایران: در ایران نیز افرادی شبیه فریدوجدی داشتیم و داریم؛ محمد علی فروغی یهودی تبار و کابالیست فراماسونر، گلّه‌ای از قلم به دستان ایران به راه انداخت - که ظاهرشان شیعه آن هم شیعه وصایتی، مانند فریدوجدی مسلمان اموی - بود هر چه توانستند بر ریشه‌ی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) کوبیدند. یکی از ویژگی‌های این گروه این است که به شدت مروج و مبلغ تصوف و ارسطوئیات بودند.

پیشتر گفتم که در برخی موارد «تشخیص دشمن حجت است». اگر فلسفه ارس طوئی که متاسفانه امروز «فلسفه اسلامی» نامیده می‌شود ربطی به اسلام داشت، و اگر این عرفان مصطلح، عرفان اسلامی بود، چرا گروه و جریان کابالیستی فروغی این همه در ترویج این دو جریان کوشیدند و هنوز هم بقایای شان می‌کوشند. آنان به خوبی تشخیص داده بودند که این فلسفه و این عرفان در براندازی مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بُرنده‌تر و بیش از هر حربی دیگر برای شان کار ساز هستند.

این اتحاد میان فروغیان و ارسطوئیان، صدرویان و دیگر صوفیان، معلول کدام علت است؟ در کدام اصل به وحدت رسیده‌اند؟ نکته‌ی اشتراک و اصل مشترک‌شان چیست؟

چرا فروغیان، فرهنگ مردم ایران را با همه‌ی ابعادش، روی سندان غرب گرائی گذاشته و با چکش ایران باستان پرستی بر سر آن کوبیدند و هیچ چیزی از آن را بی‌لطمه و ضربه رها نکردند، اما همصدا با صدرویان به تمجید از شیخ عطار و آثارش پرداختند؟! و آثارش پرداختند؟! و آثارش پرداختند!؟

اندکی تأمل و اندیشه در آن همه افراط در روشنفکری بازی، و باصطلاح خودشان «رنالیسم» بازی فروغیان و در عین حال تمجیدشان از «تذکره الاولیاء» شیخ عطار، هر آدم عاقل را به شگفتی وا می‌دارد؛

در میان هیچ مردمی حتی در میان وحشیان قدیم آفریقا و در میان بومیان اولیه جزایر دور افتاده، خرافه‌ای یافت نمی‌شود که شبیه خرافات تذکره الاولیاء باشد.

چرا فراماسونرها این متن سخیف را ترویج کردند و می‌کنند اما مکتب عقلی و علمی اهل بیت (علیهم السلام) را این همه کوبیدند و می‌کوبند.

**سر دبیر محترم فصلنامه «نورالصادق (علیه السلام)»!** با این نگرش‌ها و شناختن ماهیت استراتژی و تاکتیک دشمنان مکتب و همکاری ساده لوحانه (یا مرید بازانه) عده‌ای با آنان که خود را شیعه می‌دانند در عین حال ارسطوئی و صدروی هستند، جایگاه، ارزش، کاربرد و نقش نشریه شما روشن می‌شود.

من و شما نیز باید همیشه این معیار را در نظر داشته باشیم که اگر کابالیست‌های آگاه و ناآگاه، و فراماسونرهای آگاه و ناآگاه (که به نظر من همه‌ی ارسطوئیان و صدرویان به طور ناآگاه آب در آسیاب کابالیسم و فرماسونیسیم می‌ریزند) و غریزدگان، گوشه‌ای از کار و راه ما را تایید کنند، باید بدانیم که عیبی در کارمان هست. همان طور که امام خمینی (ره) فرمود.

مهم‌تر این که امروز قدرت کابالیسم غربی، دقیقاً ارسطوئیان و صدرویان داخل کشور را وسیله قرار می‌دهد که انقلاب شیعی ولایتی این مردم را مصادره کند؛ حتی به شدت می‌کوشند که رهبر انقلاب (امام خمینی) را نیز مصادره کرده و تملک نمایند، برای این موضوع سخنی از خودم نمی‌گویم خلاصه‌ی گفتار آقای دکتر حسن عباسی را که از سایت برهان (پایگاه خبری تحلیلی برهان منتشر شده در ۲۱ دی ۱۳۹۰) می‌آورم و مسؤلیت آن با خود آقای دکتر است. عین مطلب به شرح زیر است:

خلاصه‌ای از مباحثی که جناب دکتر عباسی مطرح می‌کنند:

قطعا اگر مرحوم طباطبایی و مطهری می‌دانستند موضوع فلسفه ماده اولیه است هیچگاه بحث فلسفه‌ی اسلامی را مطرح نمی‌کردند.

فلسفه اسلامی آینده از التقاط، نمی‌تواند نجات بخش باشد.

انقلاب ما هم صدرایی نبوده است. به عنوان مثال صدرایی‌ها نتوانستند یک طرح اقتصادی حداقل دو صفحه هم درست و مفید بدهند.

کسانی که معتقدند که فلسفه‌ی ملاصدرا همه چیز دارد بیایند بشینند مناظره کنند (هنوز از مادرشون زاییده نشد که مدعی فلسفه اسلامی باشد).

اگر انقلاب ما صدرایی بوده پس انقلاب ما اسلامی نبوده این توطئه‌ی خطرناکی است و خائن است کسی که بخواهد جا بندازد انقلاب ما صدرایی بوده است.

حکمت متعالیه ملاصدرا هزار و یک اشکال در آن هست که اگر بگویید اسلام است به قرآن و اسلام نسبت داده‌اید. ملاصدرا علم کلام و عرفان و فلسفه را جمع کرد گفت این حکمت متعالیه است.

کلمه‌ی حکمت متعالیه از چه می‌آید؟ از انتقال از علم حصولی به علم حضوری این شد یعنی دین؟!

اگر شما سرتاسر بدایه و نه‌ایه مرحوم طباطبایی را بخوانید به ایمانتان اضافه می‌شود؟!

تقوی الهی و قرآنی در حکمت متعالیه و اندیشه ملاصدرا فراموش شده است.

بیک صدا و سیما را می‌دهند دست یک صدرایی؛ چپ و راست می‌گویند حرکت جوهری. چه فایده؟!

اسلام چیزی به نام فلسفه ندارد فلسفه یعنی دوستداری دانش اصلا ربطی به عقلانیت ندارد و عقلانیت قرآنی چیز دیگر است.

فارابی، ابن سینا، ملاصدرا تا امروزی‌ها همه اشتباه کردند [این] فلسفه نه حکمت است و نه عقلانیت.

امام خمینی درس صدرایی خوانده ولی از صدرایی بودن عبور کرده و صدرایی نیست.

خود ملاصدرا (که آقای قرائتی نوشته) [می‌گوید] من قرآن یعنی نور را رها کرده و رفته سایه استاده بودم.

فلسفه عمیقاً مسیر به هدایت را برای شما کند می کند چون از ماده و چیستی و وجود شروع می کند که هیچگاه حرف متقن نتوانسته بزند. (تمام فلاسفه یک حرف متقن زده‌اند ولی ۱۲۴ هزار نبی یک حرف زده‌اند).

الان حکومت همه امکانات و بودجه و تریبون در اختیار فلاسفه و حکمت متعالیه‌ها داده و قداست هم دارند العیاذبالله فکر کردند فقه جعفری شیعه‌اند.

این حجم چند صد هزار دقیقه‌ای تلویزیونی آقای جوادی آملی یک نفر بگوید در جامعه اثرش چه بوده است؟! هرکجا گفتند ما حاضریم مناظره کنیم، با همان تکنیکی که در بدایه و نه‌ایه است ثابت می کنیم که اینها نمی توانند کاری کنند.

اسفار اربعه ملاصدرا ریشه در افکار افلاطون دارد و برای خودش نیست. - پایان.

البته این که جناب دکتر می فرماید «اسلام چیزی به نام فلسفه ندارد»، اگر مرادش «فلسفه‌ی مقدم» باشد، درست است. و اگر مرادش «فلسفه‌ی مؤخر» باشد، باید تجدید نظر کنند. زیرا نه تنها هیچ مکتبی وجود ندارد که فاقد فلسفه باشد، بل هیچ فردی وجود ندارد که فاقد فلسفه باشد حتی یک فرد بی سواد.

فلسفه یعنی «جهان بینی»؛ یک تفسیر از جهان هستی و خدای آن، یک تفسیر از هستی خواه تفسیر درست یا نادرست، عالمانه یا عوامانه.

معنی و ماهیت «فلسفه مقدم» و «فلسفه مؤخر» را در برخی نوشته‌ها از آن جمله آخرین کتاب که با عنوان «با دانشجویان فیزیک و کیهان شناسی» در سایت بینش نو ([combinesheno.com](http://combinesheno.com)) منتشر شده، توضیح داده‌ام. به عنوان یک طلبه از طرز تفکر و نظریه‌های جناب دکتر عباسی متشکرم، حرفی هم با ایشان دارم که بماند.

و نیز: آقای دکتر باید یک موضوع را نیز عنوان می کرد و (مثلاً) می گفت: چرا و چگونه و از کجا یک موسسه‌ی صدروی سالانه پنج میلیارد تومان بودجه دارد؟؟؟

هزینه برای فرهنگ و دین به هر مقدار هم هنگفت باشد، ارزش دارد؛ هزینه برای دانش و دانشگاه، هزینه برای حوزه و ارتقای دین و تشیع به هر میزان باشد، لازم و حیاتی است. اما هزینه برای یونانیات و بودائیات چرا؟



سردبیر محترم «نورالصادق(علیه السلام)»! با خود می پرسیم: چرا این نشریه، فصلنامه است؟ گاهی هم یک شماره‌اش برای دو فصل منتشر می شود؟ اگر این روال به دلیل محدودیت و کمبود مطلب است، در این صورت باید آن چه را که قبلاً گفتم، به صورت پیشنهاد تکرار کنم: «دیدگاه و چشم اندازتان را جهانی و همه بعدی کنید» تا در محدوده‌ای تنگ قرار نگیرید. زیرا کار شما و رسالت شما در واقع جهانی است. و اگر این روال به دلیل عدم امکانات است، باید تسلی دهم و بگویم که غصه نخورید «افضل الاعمال احضها». و تا بوده چنین بوده و به قول دکتر عباسی امکانات در دست دیگران بوده است.

### آخرین پرده که از چهره‌ی کابالیسم برافتاد:

اتحاد کابالیست‌های جهان در قالب فراماسونی و صهیونیسم و اتحاد صریح و آشکار پیروان اسلام اموی با آنان، یک حادثه بزرگ تاریخی است که در سال‌های اخیر علنی شده اما نطفه‌ی آن در سقیفه بسته شد و اینک پس از ۱۴۰۰ سال زائیده شد. و این است مقصود من از بخش پایانی کتاب «کابالا و پایان تاریخش» که برای برخی از وصایتیان سنگین آمده است.

با این اتحاد آشکار مسلمانان اموی با کابالیسم (که بی‌حیائی را به اوج رسانید و مدعیان عصیبت عربی حیثیت و شرف شان را زیر پا گذاشتند) فوآره‌ی کابالیسم به ارتفاع و بلندای ممکن خود رسید و اینک نوبت سرنگونی آن است. از زمان قابیل (= کابیل) تا به امروز به سلطه‌ی خود ادامه داد و اینک دیگر امکان بقائی ندارد.

این آشکار شدن اتحاد اسلام اموی با کابالیسم یهودی و مسیحی، آخرین پرده‌ای بود که از چهره‌ی کابالیسم برافتاد به حدی که ماهیت شان بر همه‌ی جهانیان روشن شد و همه‌ی انسان‌های جهان پی بردند و شناختند که ماهیت اصلی موضوع که در پشت شعارهای دینی و امانیستی و یا در پشت پرده‌های سلفی‌گری و توحید گرائی وهابی، چه بوده و چیست. سلف‌شان ابوسفیان، معاویه، ولیدبن عتبه و عمر سعد است. و اصحاب مورد حمایت‌شان نیز همین‌ها هستند.

حدیث: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تصریح فرموده است که «عرب ذلیل و برده‌ی دیگران خواهد بود». تا این اواخر مردمان عرب باور نمی‌کردند یا به رخ خود نمی‌آوردند که برده‌ی ذلیل غریبان هستند. اما اکنون گذشته از عربستان و قطر و امثال‌شان، تونس مثلاً تازه انقلاب کرده، سران غریبان را جمع می‌کند و تحت عنوان «اصدقاء سوریه = دوستان سوریه» همایش تشکیل می‌دهد(!!!).

مردم مصر دچار «تیه» شده اول ماه قیام کرده و کشته می‌دهند، در آخر ماه می‌بینند که بیش از پیش در دست غریبان اسیر هستند، اول ماه مجلس تشکیل می‌دهند، در آخر ماه خود مجلس مشاهده می‌کند که در توی کف امریکا قرار دارد. و....

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب به عرب‌ها فرمود:

((فَعِنْدَ ذَلِكَ خُرُوجُ الْمَهْدِيِّ وَ هُوَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ هَذَا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ

السَّلَام) بِهِ يَمْحَقُ اللَّهُ الْكُذِبَ وَ يُذْهِبُ الزَّمَانَ الْكَلْبَ بِهِ يُخْرِجُ ذُلَّ الرَّقِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ)) (۶):

در آن وقت مهدی که مردی از اولاد این (و اشاره کرد به علی (علیه السلام)) قیام می‌کند خداوند

به وسیله‌ی او دروغ را از بین می‌برد و به دوران سختگیر و بی‌چاره‌کننده پایان می‌دهد. و ذلت

بردگی را از گردن شما بر می‌دارد.

«ارزش‌ها» در خدمت «ضد ارزش‌ها»: در لحن این حدیث، جمله‌ی «دروغ را از بین می‌برد» طوری آمده که گوئی در آن جامعه‌ی عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ دروغی نبوده و کسی دروغ نمی‌گفته است و دروغ بعداً پدید خواهد شد، و حضرت مهدی (عج) ظهور کرده و آن را از بین خواهد برد. در حالی که هم در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ و دروغگوها بوده‌اند، و هم در جامعه‌ی مهدوی پس از ظهور نیز دروغ وجود خواهد داشت. با این فرق که در جامعه‌ی پیش از ظهور، سلطه و غلبه با نظام اجتماعی ابلیسی خواهد بود که حق در آن میان،

مانند رگه‌های بس ضعیف، وجود خواهد داشت، و در جامعه‌ی مهدوی بر عکس؛ یعنی جو غالب با حق خواهد بود و جریان باطل در آن مانند رگه‌های ضعیف خواهد بود.

بنابر این، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از پیدایش دروغ دیگر (دروغی که جامعه بشری قبلاً آن را ندیده است) خبر می دهد.

مراد از دروغ در این حدیث، اصل و اساس و ماهیت جامعه‌ی کابالیستی است که تار و پود آن بر دروغ استوار است؛ دروغی به بزرگی سازمان ملل، شورای امنیت، حقوق بشر، یونسکو، صلیب سرخ، O.L.A، انجمن هوانوردی جهانی، نظام حقوق دریاها و دریا نوردی، آژانس انرژی اتمی، دادگاه بین المللی لاهه، حقوق جنگ، اومانیسیم، آزادی، دموکراسی، بهداشت جهانی در عین ترویج همجنس‌بازی، استقلال کاذب دولت‌ها، عقلانیت نامیدن شیطنت، و... است که تار و پود ماهیت جامعه‌ی جهانی را تشکیل می دهند. در حالی که همه‌ی این موسسات بزرگ صرفاً و به طور محض، ابزار دست ابلیس و نظام کابالیستی او است و برای تحت سلطه داشتن ملت‌های جهان است، و همه‌ی کارکنان این مؤسسات، جاسوسان و ماموران کابالیسم هستند.

به ویژه امروز و در این دهه‌های اخیر، این قبیحه‌ی بزرگ که بزرگتر از خود کره‌ی زمین است به جایی رسیده که علناً و آشکارا دروغ در جایگاه «راستی» و راستی در جایگاه دروغ قرار گرفته است؛ دولت وهابی و نامشروع و مستبد عربستان منادی دموکراسی و آزادی و دلسوزی برای مردم سوریه شده و سمبل راستگویی، (و به قول وزیر مؤنت امریکا) سخنگوی جامعه‌ی جهانی شده است و شگفت این که سازمان ملل با کمال بی حیائی این موضعگیری سعودی را به رسمیت شناخته و به محور آن جلسه‌ی شورای امنیت تشکیل می دهد. و ایران و انقلاب ایران دروغگو نامیده می شود.

این لفظ دروغ در این حدیث، این «وارونگی ماهیت جامعه‌ی جهانی مدعی علم و اندیشه» را بیان می کند، که ارزش‌ها در خدمت ضد ارزش‌ها استخدام خواهند شد. و اینک شده‌اند.

مراد فقط تقبیح دروغ، یا اشاره به رواج دروغ به عنوان یک گناه نیست، بل مراد این است که ماهیت جامعه بر دروغ استوار خواهد بود در حدی که اگر دروغ از جامعه منها شود چیزی از آن باقی نمی ماند. حضرت مهدی (عج) این دروغ

را از بین خواهد برد؛ یعنی ماهیت جامعه را از اصل و اساس منقلب خواهد کرد، و ارزش‌ها را از خدمت به ضد ارزش‌ها، رها خواهد کرد.

و این است نمونه‌ای از معجزات احادیث ما.

**سردبیر محترم!** در این دنیای وارونه، تمسک به رگه‌ی مستضعف حق، و نصرت آن (گرچه خیلی اندک باشد) جهاد نیست؟ و در این میان کار شما که مبارزه در برابر یک دروغ بس خطرناک است (یعنی مبارزه علمی‌تان با یونانیات و بودائیات که از قدیم بوده و لیکن امروز با تقویت و تشویق و ترویج غرب کابالیست و جاسوسانی مانند هنری کربن، در صدد مصادره‌ی اسلام، تشیع و خون شهدا و انقلاب است) جهاد نیست؟

بلی: بنده امروز (کاری با آینده ندارم) این فعالیت شما را جهاد می‌دانم.

این طلبه‌ی کوچک به هر طرف نگاه می‌کند تنها عده‌ای معدود را می‌بیند که امروز در این راه می‌کوشند، و دیگران به کارهای دیگر مشغول هستند که برخی از آن کارها حیاتی و بس ضروری است و برخی دیگر تنها مرید بازی و مال جمع کردن است. بنابر این من ارادتمند همه‌ی این اشخاص معدود هستم به ویژه نسبت به حضرت آیه الله آقای سیدان و دانشمند محترم جناب آقای محمد رضا حکیمی و دیگر سروران گرامی.

### آخرین شعله شمع شوم کابالیسم:

این اتحاد علنی میان سه دین یهودیت سامری، مسیحیت پولسی و اسلام اموی، و تحرکات آشکار و بی‌پرده‌شان بر علیه انسانیت در کل جهان، و تکیه آشکارشان بر اسلحه (که تا کنون در طول تاریخ بدین گونه بی‌بهبانه و رک و صریح نبوده) آخرین شعله شمع شوم‌شان است.

چرا بدین آشکاری که حتی بهانه‌ای هم برای عوامفریبی ندارند؟ برای این که کفگیر موسس‌شان و برنامه‌ریزشان و فرمانده‌شان یعنی ابلیس به ته دیگ خورده و دیگر هیچ نسخه‌ی مردم فریب ندارد. انباشت از هر طرف پاره شده و می‌ریزد؛ در بخش سیاست، در عرصه‌ی اقتصاد، در مدیریت جهان، هیچ نسخه‌ای ندارد. در طول این همه زمان (از قابیل =

کابیل) تا به امروز هر چه داشت خرج کرد و اینک دولتش به آخر رسیده و مهلتی که گرفته بود در اواخر پایان خود است.

مهلت: در قرآن تصریح شده که دو نوع مهلت به ابلیس داده شده. به آیه‌های زیر توجه کنید:

۱- سوره‌ی اعراف آیه‌های ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷:

((قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ - قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ - قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ - ثُمَّ لَأَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ))؛

ابلیس گفت:

مرا تا روزی که مردم برانگیخته می شوند (قیامت) واگذار؛ زنده بگذار- خدا گفت: تو از واگذاشته شدگانی - ابلیس گفت: اکنون که مرا گمراه ساختی، بر سر راه مستقیم تو در برابر آنان (مردم و نسل آدم) کمین خواهم کرد- از پیش رو، از پشت سر، از راست و چپ آنان به سراغشان خواهم رفت که بیشتر آنان را شکر گزار نخواهی یافت.

توضیح: الف: در این آیه به ابلیس مهلت داده شده تا مانند فرشتگان از قبیل جبرئیل و میکائیل تا روز قیامت زنده بماند.

ب: ابلیس می گوید «چون مرا گمراه ساختی...». افراد شقی، کارها، رفتارها و گزینش‌های درست خود را به خودشان نسبت می دهند و خدا را در آن دخیل نمی دانند. اما اشتباهات، غلط‌ها و گمراهی‌های خود را به خداوند نسبت می دهند. و این است معنی اصلی شقاوت.

یعنی این گونه اشخاص در رفتارهای نیک خود «تفویضی» هستند و درباره‌ی رفتارهای بد خود «جبری» می

اندیشند. (۷)

ج: در این آیه مهلتی که به ابلیس داده شده تا روز قیامت است که زنده بماند.

د: در این آیه‌ها ابلیس می‌گوید که به وسوسه‌های خود در ذهن و فکر و روح و روان آدمیان، تا روز قیامت ادامه خواهد داد.

ه: و می‌گوید کاری خواهد کرد که شکر گزاران در میان آدمیان، اندک خواهند بود.

دقت: می‌گوید «شکر گزاران اندک خواهند بود» نه خدا پرستان و دینداران. فرق این دو در شرح آیه‌های بعدی خواهد آمد.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰:

((قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ - قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ - قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ))

ابلیس گفت: پروردگارا مرا تا روز قیامت واگذار- خدا فرمود: تو از واگذاشته شدگانی (اما نه تا روز قیامت بل) تا روز وقت معین - گفت چون مرا گمراه ساختی من برای آنان (چیزهایی را) آرایش (و پر جاذبه) خواهم کرد و همگی را گمراه خواهم کرد- مگر بندگان مخلصت را.

۳- سوره‌ی ص آیه‌های ۷۹، ۸۰، ۸۱ و ۸۲، ۸۳:

((قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ - قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ - قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ))

ابلیس گفت: پروردگارا مرا تا روز رستاخیز واگذار (مهلت ده)- فرمود: تو از واگذاشته شدگانی - (لیکن) تا روز وقت معین - ابلیس گفت: به عزتت سوگند همه‌ی آنان را گمراه خواهم کرد- مگر بندگان خالص تو از آنان.

توضیح: الف: پیام هر سه گروه آیات، به محور یک ماجرا یعنی «خودداری ابلیس از سجده بر آدم» است. و هر سه گروه یک مکالمه‌ای را بازگو می‌کنند که در یک مکان و زمان واحد، رخ داده است.

ب: اما در این مکالمه ابلیس دو خواسته مطرح کرده است:

اول: مقرر کن که من تا روز قیامت زنده باشم.

این خواسته‌ی او پذیرفته شد و گفت تا روز قیامت نسل آدم را وسوسه خواهم کرد.

و این پیام گروه اول از آیاتها است که ابلیس می‌گوید تا روز رستاخیز آنان را وسوسه خواهم کرد در نتیجه اکثرشان شاکر نخواهند بود.

دوم: گروه دوم و سوم از این آیات می‌گویند که: ابلیس علاوه بر واگذاشته شدن تا قیامت و تصمیمش بر وسوسه‌ی مردم تا قیامت، چیز دیگری هم خواست. و این خواسته‌اش نیز قبول گشت اما نه تا روز قیامت بل تا روزی که نام آن روز «وقت معین» است.

این خواسته‌ی دوم عبارت بود از «تملک بر تاریخ» که بتواند تاریخ را «تاریخ ابلیسی» بکند. این خواسته نیز پذیرفته شد (۸) لیکن تا زمان معین، نه تا قیامت.

بدین سان تاریخ بشر از آدم تا پایان عمر کره‌ی زمین به دو بخش تقسیم گشت: دوران دولت ابلیس، و دوران دولت الهی.

دولت ابلیس از وقتی که قایل با ابلیس بیعت کرد شروع شده و «قاییلیسم = کابالیسم» بر جهان مسلط است و اینک به اواخر تاریخش رسیده است، و طلایه‌های دولت الهی از راه می‌رسد.

در گروه دوم و سوم سخن از «اغوای اجمعین» است، اما در گروه اول سخن از «اغوای اکثر» است. در گروه دوم و سوم سخن از ماده گرائی و زیست ماده گرایانه است که نسل آدم به طور اجمعین ماده گرا باشند (الآنندگان مخلص). اما در گروه اول نه اجمعین و همگی و غالب افراد، بل اکثرشان ناسپاس می‌شوند.

به عبارت روشنتر: در بخش اول تاریخ که دولت ابلیس است مسئله از ناسپاسی گذشته و به مادیات پرستی و غفلت از دین و آخرت می رسد.

اما در بخش دوم تاریخ که دولت الهی خواهد بود تنها عدم سپاسگزاری خواهد بود نه مادیات پرستی. یعنی اکثر مردم چنان که باید سپاسگزار نخواهند بود.

**پرسش:** بنابر این در دولت الهی و پس از ظهور حضرت قائم (عج) باز هم اکثر مردم ناسپاس خواهند بود.

**پاسخ:** درست است لیکن به این معنی که اولاً: انسان هرگز نمی تواند شکر خدا را چنان که باید، به جای آورد. همان طور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ((مَا عَبْدَنَّاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ)).

ثانیاً: انسان موجودی با اراده خلق شده و تا آخر عمرش در معرض امتحان است. و این امتحان تا پایان عمر کمره‌ی زمین خواهد بود و انسان باید در برابر خواسته‌های غریزی و وسوسه‌های ابلیس، مقاومت کند.

فرق میان دو بخش از تاریخ این است که در دولت ابلیس جو غالب با قدرت و سلطه‌ی باطل خواهد بود، و جریان حق در آن میان مانند رگه‌های ضعیف خواهد بود. (۹) و در دولت الهی و مهدوی، جو غالب با قدرت و سلطه‌ی حق خواهد بود، و جریان باطل در میان آن مانند رگه‌های ضعیف خواهد بود.

حدیث:

۱- امام صادق (علیه السلام) فرمود:

((مَا زَالَ مُنْذُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ دَوْلَةً لِلَّهِ وَ دَوْلَةً لِابْلِيسَ فَأَيْنَ دَوْلَةُ اللَّهِ أَمَا هُوَ قَائِمٌ وَاحِدًا):

از زمانی که خداوند آدم را آفرید، (مقرر است) دولتی برای الله باشد و دولتی برای ابلیس. و کو

دولت الله؟ بدانید دولت الله (به وسیله‌ی) قائم واحد خواهد بود. (۱۰)

۲- امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه ((جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ)) (۱۱) فرمود:

((إِذَا قَامَ الْقَائِمُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْبَاطِلِ))

وقتی که قائم (عج) قیام کند دولت باطل از بین می رود. (۱۲)



۳- امام صادق (علیه السلام) در یک بیت شعر فرمود:

«لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِي اٰخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ» (۱۳)

برای هر گروه از مردم دولتی هست که در صدد آن هستند و دولت ما در آخر روزگار ظاهر

خواهد شد.

و احادیث دیگر در این باره.

دکترین کسینجر حماقت بزرگ غرب، اما حماقت جبری است (۱۴): مهم این است که سران غرب و برنامه ریزان پشت پرده کابالیسم، خیلی بهتر و ملموس تر از ماها درک کرده‌اند که تاریخ کابالیسم و دولت ابلیسی به پایان رسیده است، از روزی که اشپنگلر بر اساس اصول علمی خودش، سقوط سلطه‌ی غرب را پیش بینی کرده گروهی از متفکرین و دانشمندان غربی آن را مردود دانسته و نپذیرفتند. گروه دیگر آن را کاملاً علمی دانسته و قبول کردند. این گروه دوم به دو جریان تقسیم شدند؛ یک جریان می گفت: این پیش بینی بر اساس «جبرهای اجتماعی» و «جبرهای روند تاریخ» مبتنی است، بنابر این نه مفردی از آن هست و نه چاره‌ای در مقابل آن می توان کرد.

جریان دیگر که کسینجر سمبل و رهبرشان است، گفتند ما نباید دست روی دست بگذاریم تا رودخانه‌ی تاریخ به هر جا که می خواهد ما را ببرد، نباید دست روی دست گذاشت و تسلیم سقوط گشت، ما باید آن نسیم شرقی که اشپنگلر پیش بینی کرده موجب سقوط غرب خواهد شد را شناسائی کنیم و آن را از بین ببریم.

کسینجر نیکسون را با صدها دانشمند جامعه شناس، به مسکو برد که اگر آن نسیم عبارت است از شوروی به آن پردازند. اما نتیجه‌ی مطالعات نشان داد که شوروی خود بخشی از غرب است و پیش از غرب سقوط خواهد کرد. سپس نیکسون را با همان صدها دانشمند به دستبوسی مائو به چین برد. باز نتیجه‌ی مطالعات نشان داد که آن نسیم چین هم نیست. و آن فقط اسلام است، مکتب، اندیشه و فکر است نه قدرت. از آن روز اتحادیه کابالیسم در صدد جلب اسلام اموی به عنوان ستونی از ستون اتحادیه‌ی یهودی - مسیحی کابالیسم، بر آمده که به عنوان ستون سوم با آن دو هماهنگ و همکار صمیمی باشد.

در ماجرای ۱۱ سپتامبر آقای بوش رسماً اعلام کرد که «جنگ صلیبی از نو شروع شد». او این سخن را از فهم خودش نمی‌گفت، واقعیتی بود که محفل مرکزی کابالیسم برنامه‌ریزی کرده بود. اشتباه بوش در این بود که نباید با لفظ «صلیبی» تعبیر می‌کرد. زیرا در جنگ‌های صلیبی با اسلام اموی نیز جنگیده بودند. بوش را مجبور کردند که سخنش را پس بگیرد. زیرا این بار جنگ با «کمیت مسلمانان» نبوده و نیست. بل «جنگ با مکتب» است که هسته‌ی مرکزی آن «تشیع» است.

کسینجر و پیروانش درک نمی‌کنند که همین استراتژی‌شان مولود جبرهای تاریخ است و همین استراتژی، زمینه‌ی سقوطشان را آماده خواهد کرد. زیرا این ساقط‌کننده کابالیسم، «موسائی است که روی زانوهای فرعون بزرگ شده و به قوت و رشد بلند خود خواهد رسید».

برای چه به عراق آمدند و رفتند؟ برای نفت؟ نفت عراق که قبلاً نیز در دست خودشان بود. برای چه به افغانستان لشکر کشیدند؟ در آن جا که نفت نیست. آمدند روی سینه مسلمانان بنشینند و به سرکوب مکتب پردازند. اما نتیجه بر عکس شد؛ رسوائی کلان نصیب مدرنیته، و ماهیت آن «دروغ مسلط بر جهان» که در فصل «دروغ» به شرح رفت، به روشنی بر جهانیان روشن گشت. و اینک بیش از همه ماهیت اسلام اموی (که مدعی پیروی از سلف صالح و خلف تابع بودند) بر مردم شناخته شد که مراد اینان از «سلف» شان، عمر سعد، ابوسفیان و یزید بوده است. و جهانیان اعم از مسلمان و غیر مسلمان دانستند که دکتترین کسینجر، استراتژی اسلام اموی نیز گشته است.

### **انقلاب اسلامی و نظام اسلامی را پاس بداریم:**

به شما و فعالان مثل شما تبریک می‌گویم، و مطابق آیه ((وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ)) که بیشتر گذشت، نه از موضع بالا بل به عنوان وظیفه عرض می‌کنم: باید پیش از هر چیز شکر این نعمت را به جا آورید که خداوند در این دنیای مادی، شما را از مدافعین مکتب، تشیع، انقلاب و خون شهدای راه مهدوی (عج) قرار داده است. هر ملتی تحولات مهم و مثبت تاریخی خود را پاس می‌دارد، زیرا آن‌ها را نشان سرزندگی و حیاطمندی و بالندگی خود می‌داند و به ره آوردهای تحولات، امیدوار است؛ پیشرفت ملی، رفاه عمومی و نیل به نعمات را از انقلاب خود توقع دارد.

انقلاب‌ها با هم متفاوت‌اند؛

گاهی انقلابی تنها بعدی از ابعاد جامعه‌ی معین و انقلاب کرده را متحول می‌کند، و گاهی دو بُعد و گاهی همه‌ی ابعاد آن جامعه را منقلب می‌کند. این نوع اخیر که جامع‌ترین نوع از انقلاب‌های یک جامعه است گاهی در جوامع دیگر نیز تأثیر می‌گذارد که نمونه بارز آن انقلاب فرانسه است که مثلاً تأثیر جهانی داشت.

اما انقلاب ما از هیچ نوع از انقلاب‌های مذکور نیست و نمونه تاریخی نیز ندارد، به همین جهت رابطه‌اش با جوامع دیگر و نیز جامعه‌ی جهانی یک «رابطه‌ی تأثیری» نیست، بل خود ماهیتاً یک «انقلاب جهانی» است که تنها شروعش از ایران می‌باشد؛ جامعه‌ی جهانی آبستن انقلاب گشته بود که برای آغاز آن، قرعه‌ی فال به نام ایران در آمد. مقصودم از «فال» نه معنی خرافی آن است و نه موضوع را یک «حادثه» و «اتفاق» غیر قابل تحلیل دانستن است. جریان نبوت‌ها و سیر حرکت پیام پیامبران با علل و عوامل تاریخی خود با عناصر تاریخی بس قابل تحلیل و عناصر انسان شناختی و جامعه شناختی مستحکم، طوری پیش آمد که این «نقش اول داشتن» به خاک ایران و ملت ایران رسید.

گرچه انقلاب از نظر جامعه‌شناسی سریعترین تحول اجتماعی است، لیکن اگر یک انقلاب جهانی باشد، نطفه‌ی آن همراه با ژن ویژه‌اش هزار سال به تکون و تکامل خود به صورت جنین در شکم جامعه، ادامه می‌دهد تا به زایمان خود می‌رسد:

((يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ)) (۱۵)

خداوند «امر» را پی‌گیری می‌کند از آسمان به سوی زمین، سپس به سوی او بالا می‌رود، (این شروع و انجام) در روزی محقق می‌شود که طول آن هزار سال است با سال‌هایی که شما می‌شمارید.

امر: مراد از این «امر» چیست؟ در ادبیات قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) یکی از مصادیق امر «مدیریت جامعه»، «نظام اجتماعی» که به مدیر اصلی آن «ولی» و به ماهیت آن مدیریت و نظام «ولایت» گفته می‌شود:

در دوران قبل از هجرت که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مردمان و قبایل را به اسلام دعوت می کرد گروهی از قبیله‌ی «بنی عامر» گفتند ما آئین تو را می پذیریم به شرط این که پس از در گذشت تو، «امر» یعنی مدیریت جامعه و رهبری به ما برسد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود ((الامر بید الله یضعه حیث یشاء)): امر در دست خداست هر کس را مصلحت دید بر می گزیند. (۱۶)

در آیه‌ی «اولی الامر» نیز مراد نه فرمان است و نه سلطه‌ی آمرانه و تحکّم، بل همان امامت و ولایت است. و چون خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در موارد بسیار، این لفظ را در این معنی به کار برده بود، در میان سنیان از آغاز تا پایان خلافت، یکی از اسامی خلافت همین «امر» بود. و در ادبیات اصحاب ائمه (علیهم السلام) نیز اصطلاح «هذا الامر» به معنی ولایت به طور فراوان به کار رفته است.

شیعه در طول قرن‌ها زندان‌ها، اعدام‌ها، قتل عام‌ها را تحمل کرد و خط ولایت را حفظ کرد تا به این انقلاب رسید. پس چنین چیزی بس ارزشمند، مهم، حیاتی، نیکو، زیبا و الهی است. و به همین دلیل مطابق همان مثال که در آغاز این برگ‌ها آمد، آفات زیادی متوجه این انقلاب است زیرا همیشه میوه‌ی حیاتبخش در معرض آفات قرار می گیرد نه بادنجان. به ویژه اگر بادنجان بد باشد.

هجوم و هجوم‌های مداوم کابالیسم جهانی بر این انقلاب نیز یک موضوع ساده‌ای نیست؛ کابالیسم از زمان قایل همیشه رصد کرده و حرکت‌های ضد خود را شناسائی کرده و به آن هجوم آورده است اینک همه‌ی قدرت خود را برای براندازی این انقلاب به کار گرفته است.

اما در عرصه‌ی داخلی: هیچ خطر مردمی‌ای از ناحیه مردم انقلاب را تهدید نمی کند، بزرگترین، و خطرناکترین آفت داخلی برای این انقلاب و خون شهدا، فقط و فقط سه چیز است:

۱- رفاه طلبان زراندوز: ماهیت «سرمایه داری زراندوزانه» - به قید زراندوزانه توجه کنید- در هر لباس و با هر عنوان و دین باشد، عین کابالیسم است و لذا همیشه این قشر در مقابل انبیاء ایستاده‌اند و همیشه با قیافه‌ی حق به جانب خود را در صراط مستقیم دانسته و صراط مستقیم را در انحصار خود دانسته‌اند. و این پیش درآمد همه‌ی آن دروغ‌ها است که در مبحث دروغ گذشت. اینان همه چیز را می بلعند حتی یک انقلاب بزرگ را.

حتی امروز سرانجام سیر تاریخ جهانی به جایی رسیده است که از دیدگاه جامعه شناختی به خوبی روشن است که بر اساس «جبرهای اجتماعی»، رسالت انقلاب اسلامی نه رفاه است و نه سازندگی (گرچه این دو خیلی مهم و از ضرورت های اساسی هستند)، رسالت بس بزرگ، نقش بس عظیم، و امتحان سختترین امتحان تاریخ است که قرعه‌ی فال این امتحان نیز به نام مردم ایران خورده است.

۲- مدیران و مسئولانی که دچار فساد مالی شوند و در بستر فکری «انقلاب برای مدیر» نه «مدیر برای انقلاب» باشند. در این سه دهه، این دو خطر و آفت بزرگ، تا حدودی کنترل شده اما جنین‌شان در شکم جامعه دارد نمو می کند که باید اولاً از آن به خدا پناه برد. ثانیاً لازم است گویندگان و نویسندگان دلسوز در این باره با توضیحات علمی (آیه‌ای و حدیثی) و جامعه شناختی و تاریخ شناختی، فعال باشند، تا تاریخ کابالیسم به پایان نهائی خود برسد و جامعه‌ی مهدوی (عج) فرا رسد.

۳- یونان گرایان و بودا گرایان: اینان با جایگزین کردن یونانیات با عنوان فلسفه، و بودائیات با عنوان مقدس عرفان، در جای دین مبین اسلام و تشیع - و جایگزین کردن کهنات در جای کرامت و کهنات‌ها را «مقامات الهی» نامیدن، اصل و اساس مکتب و دین را فرسوده می کنند.

و هر نوع کوشش در آفت زدائی و رفع و دفع آفات از مکتب، از انقلاب، از خون شهدا، مصداق واقعی جهاد با کفر و کابالیسم تاریخی جهانی، است و کار شما (بحمد الله) از مصادیق این جهاد است.

و به عنوان یک طلبه‌ی کوچک به خودم و به شما و به همه دلسوزان مکتب که به این نوع کارها مشغول‌اند، عرض می کنم: شرط تداوم صحت و سلامت این گونه فعالیت‌های جهادی، این است که همیشه و هر آن با دقت تمام در مقام دفع آفات از خودمان باشیم. ابلیس با مفتخواران بی درد کاری ندارد.

اجرکم علی الله

با آرزوی توفیق برای شما

۱۳۹۰/۱۲/۲۶ هـ.ش - ۱۴۳۳/۴/۲۳ هـ.ق.

مرتضی رضوی

## بی نوشت ها:

- ۱- إقبال الأعمال، ص ۴۶۷
- ۲- آیه ۵۵ سوره ذاریات.
- ۳- سوره غاشیة، آیه ۳
- ۴- شرح بیشتر در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» سایت بینش نو [www.binesheno.com](http://www.binesheno.com)
- ۵- رسانه ها رسماً در همه جا اعلام کردند، از جمله رجوع کنید سایت رجانیوز ۱۰/۱۱/۱۳۹۰- کتاب یعنی گردان ها
- ۶- بحار ۵۱ / ۷۵- در این باره حدیث های دیگر نیز داریم
- ۷- برای شرح و بیان «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»، رجوع کنید به کتاب دو دست خدا در سایت بینش نو

## [www.binesheno.com](http://www.binesheno.com)

- ۸- البته در این جا پرسش های متعددی هست که طرح آن ها در یک (مثلاً) نامه نمی گنجد
- ۹- شرح این مسئله در کتاب «کابالا و پایان تاریخش». سایت بینش نو
- ۱۰- بحار ۵۱ / ۵۴
- ۱۱- سوره اسراء آیه ۸۱
- ۱۲- بحار ۵۱ / ۶
- ۱۳- همان، ص ۱۴۳
- ۱۴- این مطلب را در یکی از نوشته ها آورده ام، در این جا تکرار می شود
- ۱۵- سوره سجده، آیه ۵
- ۱۶- سیره ابن هشام ۱ / ۴۲۶

## فصل هفتم: معرفی کتاب

### هویت خاندان یکی از مدافعین افراطی فلسفه و عرفان های کاذب (وکیلی)



چاپ جدید

خاطرات طاهر باقرزاده عضو  
بلند پایه ی سازمان مجاهدین خلق  
از فعالیت های خود و خاندان و کیلی برای سازمان  
برای سازمان



چاپ قدیم

### کتاب «قدرت و دیگر هیج»

اسرار بیش از ۲۰ سال خدمت خاندان وکیلی به سازمان مجاهدین خلق را به طور دقیق و روشن، برملا می کند، کتابی است جذاب، خواندنی و پرهیجان. این خاطرات احتمالاً در سالهای بعد از ۶۷ نوشته شده است و اکنون در سایت دارالصادق موجود است.

مشخصات مؤلف: طاهره باقرزاده فرزند ابراهیم در حدود سال ۱۳۵۲ به تشویق و هدایت پدر به سازمان متصل شد و در سال ۱۳۶۰ در یک درگیری با نیروهای امنیتی و به قتل رساندن چند پاسدار در حالی که دارای فرزند یکساله بنام

محمد حسن بود دستگیر شد و به زندان افتاد، حکم اعدام او صادر شد اما به خاطر فرزند کوچکش محمد حسن مجازاتش به ۱۵ سال حبس تخفیف پیدا کرد.

همسر: محمد وکیلی عضو سازمان و فراری که فعلاً مقیم انگلیس و در خدمت تشکیلات است. بعد از ۳۰ خرداد مجبور به اختفا شد و در سال ۶۱ به انگلستان فرار کرد.

پدر: ابراهیم باقرزاده، در تمام دوران ۵۹ - ۵۱ یکی از حامیان سازمان بود و در این راه سرمایه مالی خودش را در سطح وسیعی از دست داد و در سال ۱۳۶۹ فوت کرد.

مادر: از سال ۵۲ با در اختیار گذاشتن تمام امکانات خود در خدمت تشکیلات در آمد و در سال ۶۹ فوت شد.

فرزند: محمد حسن وکیلی متولد (حدوداً) ۱۳۵۹ ساکن مشهد، شغل: مبلغ و مروج تصوف، خرقة، خانقاه و عرفان های کاذب و یونانیات و تقویت افراد منحرف و شبهه افکنی در عقاید شیعه و اختلاف اندازی بین مردم و علمای شیعه و برهم زدن امنیت فرهنگی شیعه در چهره‌ی روحانی و حق به جانب .

توهین های او به اساطین فقه و حدیث و کلام، معروف است و یکی از مدافعین سرسخت گوساله پرستی و بهشتی بودن شمر و عمر سعد می باشد.

(از چنین پدر و مادری، چنین فرزند منحرفی دور از انتظار نیست).

برادرها و خواهرها: دارای شش برادر به نام های کاظم، حسین، محسن، رضا، قاسم و محمد و یک خواهر بنام نصرت که طاهره آخرین فرزند خانواده می باشد.

کاظم باقرزاده: در سال ۵۲ به عضو شورای ملی مقاومت درآمد و در سال ۶۷ در عملیات فروغ جاویدان (عملیات مرصاد) کشته شد. همسرش بنام فرشته اخلاقی عضو شورای ملی مقاومت می باشد.



حسین باقر زاده: در سال ۵۰ به عنوان عضو مرکزیت خارج از کشور فعالیت می کرد و در سال ۶۰ به عضویت شورای ملی مقاومت در آمد، همسرش نیز با او همراه بود.

رضا باقر زاده: از سال ۵۲ همراه با همسرش در خدمت تشکیلات قرار گرفت و هم چنان ادامه داد و اکنون هر دو در اردوگاه عراق به سر می برند.

نصرت باقر زاده: از سال ۵۸ در خدمت تشکیلات قرار گرفت همسرش حسن پهلوانی از اواسط ۵۷ به سازمان ملحق شد و در سال ۶۰ به خارج از کشور فرار کرد.

قاسم باقر زاده: در سال ۵۰ به عضویت سازمان در آمد و در سال ۶۱ به اتفاق همسرش پری یوسفی در یک درگیری مسلحانه کشته شدند.

محمد باقر زاده: در سال ۵۱ به عضویت سازمان در آمد و در سال ۶۰ اعدام شد.

\*\*\*

## درخواست ترتیب دادن جلسه‌ی بحث و مناظره از آیت الله مظاهری، امام جمعه‌ی محترم و رئیس دفتر تبلیغات اصفهان و بی پاسخ ماندن آن

قابل توجه خوانندگان مجله نورالصادق (علیه السلام)

در تاریخ ۹۰/۲/۵ از طرف سرپرست مجله‌ی نورالصادق (علیه السلام) نامه‌هایی جداگانه به امام جمعه‌ی محترم و مدیر دفتر تبلیغات اصفهان و آیت الله حسین مظاهری ارسال شد که در این نامه‌ها آمادگی مجموعه‌ی دارالصادق اصفهان برای مناظره یا سخنرانی جهت پاسخ به شبهه افکنیها و ترویج صریح و شفاف دفتر تبلیغات اصفهان از تصوف، خرقة، خانقاه و یکی از خاندان اعضای سازمان مجاهدین خلق، اعلام و درخواست شده بود که چون دفتر تبلیغات محل تضارب آراء و افکار است، باید رأی علمی و منطقی طرف مقابل نیز مطرح شود لذا بر اساس شرع و قانون لازم است جلساتی در مکانهای مناسب برای پاسخگویی علمی ما برگزار گردد. اما متأسفانه تا کنون هیچ اقدامی در این موضوع نشده و مسئله را مسکوت گذاشته‌اند. (۱)

نورالصادق امیدوار است که مسئولین امر به رهنمودهای مقام معظم رهبری عمل نموده و در مورد این درخواست تصمیماتی اتخاذ نمایند وگرنه این روند و سیاستهای یکسونگرانه برای آینده حوزه علمیه و دفتر تبلیغات اصفهان بسیار نگران کننده و تأسف بار است ضمن اینکه نورالصادق (علیه السلام) به یاری خدا بر اساس سیاستهای کلی خود (که یکی از آنها مبارزه با انحرافات اعتقادی و منحرفین است) به تکلیف شرعی خود عمل خواهد نمود کما اینکه فتاوی مراجع تقلید عظام را (در مورد اشاعه ی اعتقادات فاسد از طرف دفتر تبلیغات اصفهان) در دو شماره‌ی اخیر خود منتشر کرده است و ان شاءالله ادامه خواهد داشت.

**پی نوشت:**

۱- متن این نامه ها در پایگاه اطلاع رسانی ارالصادق موجود است.

## آمادگی کامل مؤسسه ی دارالصادق برای مناظره با آقایان حسن زاده ی آملی و صمدی آملی

موضوع مناظره:

یکی بودن خالق و مخلوق و اینکه شمر و یزید و امام حسین علیه السلام  
و حضرت موسی و فرعون و ... یکی اند و شمر اهل بهشت است



شکست و عقب نشینی آقای واسطی و مؤسسه ی راهبردی مطالعات دینی!  
مشهد در مناظره با آقای دکتر نصیری

مؤسسه ی دارالصادق اصفهان آمادگی کامل خود را برای ادامه ی این  
مناظره اعلام می دارد



پیروان معارف قرآن و عترت از مناظره با هیچ مقامی از پیروان معارف پیگانگان ذرة المثقالی  
هراسی به خود راه نمی دهد و لو بلغ ما بلغ و این مناظرات را برای هر دو طرف نافع می داند.